بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

والصلوٰة علی رسوله محمد و آله اجمعین بدان اسعدک

الله تعالی فی الدارین که این کتابیست در مسایل

فقه عبادات نام او مجموعهٔ سلطانی نهاده‌اند چون

حضرت سلطان المشایخ والاولیا سلطان محمود

غزنوی رحمة الله علیه در وقت آنکه هر عالمی که در ولایت او بود طلبید

فرمود که همراه ما باشند عالمان ملک را مشکل پیش آمد که هر سال

که بادشاه را همه پیش آید عالمان را همراه کیرد پس باید که این قول

را رفع کنید جمیع علما و فقها و مفتیین مسایل را از کتب

معتبره که درین کتاب مذکور اند چیده نسخه ساخته پیش نا آلیم

کردند تا قوی سیاست کرد و هیچ خطا راه نشد بجهت تصنیف

کرده بسیار علما است یکی از میان علما که بسیار دانا و

ذهین

ظریف و لطیف جهت این نسخه بهشت بادشاه داد و گفت
هر مشکل که شامل بهشت آید از این نسخه حل کنید جهل و شک

باب هشتم در بیان وضو مشتمل بر ذکر ترتیب

... ترتیب آنکه شستن پای بر دست مقدم دارد
وضو که شستن آن مقدم است مو خر دارد وضو جایز باشد
یا نه باشد لقوله اجمع البین ذکر بعد شستن روی
بکاری مشغول شد بعد شستن بازنکاری مشغول باشد
بعده باز شست باز بکاری مشغول باشد بعده ...
باشد یا نه باشد کذا فی الفیض ... وضو
یکان بار بشوید نماز بدان وضو کند و یا نه تکرار و اگر
آب بر تمام اعضای شستنی سایل کرد لقوله المفرات
... عضو ... مانند و الیه نرسید اگر قطره
عضو شستنی بر گیرد ان احرف نماید درست باشد

باید [illegible] در غسل باشد و در وضو نیز که از [illegible]

و از برای مسح سر آب نو باید نه بر تکلیر و بتری که بگفتن دست تر د

مانده مسح سر کند روا باشد [illegible] باشد [illegible] از آنجا که از پیش

انگلید کرد مسح سر کند روا نباشد [illegible] [illegible] در [illegible]

چند سنت [illegible] سنت دو دست تا [illegible]

تسمیه و سواک و مضمضه و استنشاق و خلال انگشتان

و شستن همه اعضا وضو [illegible] نیت حدث کردن

[illegible] [illegible] التوضی رفع الحدث و استباحة

الصلوة یا نیت اقامت صلوة [illegible] و مسح تمام سر کردن

و مسح هر دو گوش کردن و ترتیب که در نص مذکور است

استعمال رعایت کردن و سر به سر شستن [illegible]

که در وضو مستحب است [illegible] [illegible] [illegible]

مقدم داشتن دست راست به دست چپ [illegible]

مرها بر حسب نزیر نشستن و مسح کردن گردن   آداب

وضو بیان فرمایند دوازده اند بعضی نزد در گرفتن وقت نماز

وضو ساختن دوم آب برتو از نزد ریختن نه بسیار نه اندک

سیم مستقبل قبله نشستن در همه حال وضو چهارم از جانب سر

آب ریختن سویم از پنج وضو ششم پنجم کلمه

شهادت گفتن ششم در هر عضو بسم هفتم یاری نزدیک

نخواستن آب هفتم سیم ... نکردن هشتم بعد از فراغ

مستقبل قبله استادن و کلمه شهادت گفتن نهم دهم

آب را ایستاده خوردن دهم بعد از فراغ دوگانه نفل

گذاردن یازدهم آب در بن موی لب و موی ابرو

رسانیدن دوازدهم انگشت خنصر در سوراخ گوش

فی التجنیس باب شکننده وضو   چون

ریم خون بیاریم از ... بیرون آید شکننده

نو شود باشد بالغ باشد كذا في الهداية اگر خون
ومانند آب بر سر جراحت آيد روان نگردد وشكسته شود وضو
باشد باني نيز اگر خون بر سر جراحت برآيد وهان
دا مرا به بيشتر بر گيرد قدري خاک يا خاکستر برآن انداخته
بدين سبب خون معلوم نشد اما اگر اينچنين نكرد (۱)
كه اگر شكنده وضو نمي باشد باشد كذا في المضمرات
اگر خون بر سر جراحت ظاهر گشت بر جراحت ميانه
وبيج طرف روان نشد شكسته وضو نمي باشد
كذا في التجنيس وهو الصحيح اگر خون در بيني
بيني ظاهر شد واز جا نجا در گذرد اما از بيني بيرون
نيامد شكسته نشود باني باشد كذا في المضمرات
اگر از گوش متوحث بهم بغير درد بيرون آيد
باني شاشد كذا في القنيه اگر اهل

باشد یا پوست از سر او دور باشد و آب از آن سایل گشت

شکسته باشد یا نه باشد کذا فی السراجیة اگر شجه

با کله یا الکی بر مغز آدمی چسپید و خشکید و حرکت شکسته

باشد یا نه بیند مگر آنکه طاهر باشد اگر در پوست از خون

آدمی برگزین وضو او شکسته باشد کذا فی التجنیس

اگر آبله و تبخال ستیلید و خون بر آورد و خون لیس بشکند

یا نه نه کذا فی الکبری گزیدن ره و رسید از زخمه باشد

وان بعد از خون و ریم بیرون آید و ضو او شکند یا نه

نه کذا فی المضمرات اگر از دهن یا بینی خون یا آب

آمیخته بر آید چه حکم حکم اکثر راست یعنی بسیار تر

از خون یا آب بینی یا آب دهن برابر باشد شکند و باید باشد

کذا فی تجنیس القنیه اگر خون بستره کرده گرد

دهن شکسته باشد یا نه نه کذا فی السراجیه

الکنز . اگر قی نکند و طعام و آب نیز بیرون بی سر کاست
یا نه شرط نیست . اگر کسی مجرد بلغم بیرون قی کرد
وضو نشکند یا نه . نه کذا فی الکنز . اگر کسی اندک اندک
چند کرت قی کند و مجموع مقدار دهن پر شود وضو شکند یا نه
باشد یا نه . باشد اگر یک نشست باشد کذا فی کافی ...
قول محمد یعنی نزد والتسبب . خواب بیرون نماز
شکند وضو هست یا نه . اگر هر ... بر زمین قرار
نگرفته باشد کذا فی المظهرات . اگر در حالت جلوس خواب
غالب شد و آن غلبه خواب بجهتی رسید و بمجرد رسیدن
بر زمین بیدار شد وضو بشکند یا نه . نه کذا فی التجنیس
خواب در سجده تلاوت شکننده وضو باشد یا نه
باشد کذا فی السراجیه . بدل لوزانه شود
کلیچ شوخ بشکند یا نه . نه بشکند کذا فی

مسح غالب که بران بکند چه آن حیث
آنکه در رفتار او مسح نمود شد و هو الصحیح کذا فی
الذخیرة اگر در حالت خواب اندر نماز خندد و
قهقهه کند وضوی وی بشکند یا نی نی کذا فی السراجیة
اگر در نماز جنازه و سجده تلاوت در حالت بیداری
کسی خندد و قهقهه کند وضوی او بشکند یا نی نی کذا فی
الهدایة اگر بچه در نماز چنان خندد که آواز شود
و آنکه نزدیک او که بود او بشنید حکم وضو حکم نماز
نماز او چه باشد نمازش تباه شود و وضوش نی
کذا فی المنافع اگر مرد و زن برهنه کنار گیرند
و سر ذکر مرد برهنه فرج زن برسد وضو هر دو بشکند
یا نی بشکند چون آلت قایم باشد کذا فی الکافی
اگر سر ذکر مرد تا محل ختنه در

قبل یا دبر در آید غایب شود و هیچ انزال نشود
غسل بر هر دو لازم گردد یا نه گردد کذا فی الکنز
اگر چهار پایه را یا مرده کسی وطی کند بغیر انزال غسل واجب
گردد یا نه گردد کذا فی السراجیه اگر مرد را احتلام
شد هیچ انزال ظاهر نگشت غسل بر او لازم گردد یا نه
نگردد کذا فی الکنز اگر منی یا مذی ظاهر گشت
هیچ احتلام یاد نیاید غسل لازم گردد یا نه گردد
کذا فی السراجیه اگر احتلام شد آب از پشت
هم بشهوت جنبید بعده بیدار گشت ذکر بدست محکم
بگرفت تا آنکه نرم شد بعده پیش از بول منی بی شهوت
بیرون آمد غسل لازم گردد یا نه گردد کذا فی الکافی
اگر زنی را احتلام شد و لذت انزال یابد لیکن
آب هیچ ظاهر نگشت غسل بر او لازم گردد یا نه گردد

الا

المضمرات وهو الصحیح اگر بول کرد در حال
که آلت منتشر بود یا بول منی بیرون آمد بر وی غسل آید یا نے
آید کذا فی القنیه اگر مردی یا زنی ملاعبه کرد
دران حال بیرون ازو آبی سفید دام بیرون آمد غسل
لازم گردد یا نے نے کذا فی الصدور اگر کسی
سفید دام که عقب بول بیرون آید بران غسل لازم
گردد یا نے نے کذا فی الکنز پسری نزدیک
بلاغت با زنی مجامعت کرد بر هر دو حضر مذکور نیز
غسل لازم گردد یا نے نے فاما ایشان را بفرمایند
تا خوی و عادت گیرند کذا فی السراجیه بر مسلم
غسل فرض گردد بمجرد جنابت لغو یا اکل و قصد نماز کند
یا قصد کاری کند که بجنابت درست نباشد
و قرآن که قصد عملی کند که با جنابت نباید کذا فی النهایه

زید را دست بشهوت زد و زن مذکور را بدرانی
نشانا حاصل آمد انزال نشد منیه ظاهر شد غسل بر و لازم
گردد یا نی . گردد کذا فی القنیه . غسلهای که
سنت است چند است وکدام است . چهار است برای
جمعه و عرفه و عید و احرام . غسل جمعه برای نماز
یا برای روز جمعه . برای نماز اگر بعد از وضو نماز نگذارد
فضیلت نیابد کذا فی السراجیه . غسل عرفه که سنت است
در حق آفاقیان عرفه است یا در حق عام است
در حق وافقان کذا فی الشرح المجمع . اگر عید
روز جمعه باشد بیک غسل هر دو نماز بگذارد فضیلت هر دو یابد
باشد کذا فی التجنیس . غسل واجب کدام است
شرح بیان فرمایند . غسل میت بر مسلمانان و
غسل کسی که در حال جنابت کافر مسلمان شود کذا فی الکنز
سوال

ودر غسل جهد جزو ومن مغز شقبان فرما ميشد
بعلت جو شت شعفق و فن و بینی مقصود و است ستشانی كردن
اندام ظاهر بتمام كذا في الهدايه ودر بینی از حیض پاك
كرده بهشد لو غسل مسلمه نو غسل بر وی واجب كرد و مانی
بیرا في التجنیس تا ختنه كرده اگر چه در بینی بهشد و حشفه
بر بیده بیشود و تا ختنه در بینی باشی با نی باشد كذا في الكنز
اگر مقصد با سیاط كند فا ما ایبان و ند لها لیشی كو سلت
نشسته انزار و زنكر دیا ریم در زما ن نا لو نسخه انزاد و انزكرد
غسل تمام باشی باقی ان با آرد كذا في التجنیس ودر غسل
اگر ریم خشك شتی دو ریمی سخت شده دور نكند جنابت باقی باشد
باقی باشد كذا في القنیه عورات كه از و عدم ستا
د تخود در وقت غسل مر اندام ماند اگر در زما انها ما و حجن
زم نشنیدو انزاد دور نكند جنابت باقی باشی باقی باشد

کذا فی الکنز. اگر انگشت در سوراخ گوش و در ناف

در نیارد و در بین محلها آب رسیده او یقین نباشد حکم

وی مانند شود یا نی. نی کذا فی القنیة. زن گیسو بافته

بافته باز نکند و در اینجا موی آب برساند بسنده باشد یا نه

باشد آری. کذا فی الکافی الکنز. و اگر مرد جنبی کند در

اشتد یا نی. نی کذا فی ... مالیدن در غسل

شرط هست یا نی. نی کذا فی جمیع البحرین. طریقه سنت

در غسل کدام است. آنکه اول دو دست تا بند دست بشوید

و شرمگاه خود بشوید و نجاستی اگر باندام او رسیده از آن بشوید

انگاه وضو مرتب کند لیکن پای نشوید اگر بود اند که باز آلوده

خواهد بود آب بر سر و بر اندام سه کرت بریزد کذا فی الشافی

اگر اندک از عضوی ناشسته مانده تری از عضوی دیگر بر گیرد

بران صرف کند درست باشد یا نی. باشد کذا فی المضمرات

سوال

و اگر جنبی بعضی اعضاء دیگر بشوید جایز باشد یعنی باکی
کند کذا فی السراجیة مرد در جنب موت جایی نمی یابد اگر
غسل کند مردمان او را برهنه بینند و مر غاجز غسل واجب
موت یا عدد نظر ایشان را غسل کند غسل کند ما مادام ...
جواب ... برهنه ... نوبت نماز
باشد اگر زنی ... غسل کند
یا تاخیر کند تاخیر کند الم ... فی السراجیة
جنبی برای گرفتن آب دست در آورد یا برای کشیدن دلو
پای در چاه در آورد آب مذکور طاهر گردد یعنی کذا
فی السراجیة هو الاصح اگر محدث در تجلی آبی اندک
یافت و بر دستها نجاستی رسیده و هیچ آوندی نه دارد
که بدان آب بر گیرد به دهان دست بشوید بعده بدست گیرد
و اگر آب در محل نشیب باشد که دست بران نرسد

[illegible]

چون کند جامہ از یک طرف تر کند و ز تقاطر آن دست
بشوید بعده دست در وی آرد کذا فی المغرات
در آب مستعمل آبی کہ در رفع حدث عضو یا متوضی
استعمال کردہ باشی برای تجدید وضو مرید صواب بجرد جدا
شود کذا فی الہدایۃ الصحیح انہ ←
الزائل للاعضو صار مستعملا آب
مستعمل نجاست غلیظ ست چنانچہ روایت
از امام اعظم با حنیفہ ست چنانچہ قول
ابی یوسف است یا طاہرست غیر طہور
چنانچہ قول محمد ست طاہر غیر طہور و ہو
الصحیح کذا فی مجمع البحرین جنب
یا حایض اگر آب در دہان کند بغیر نیت
مضمضہ آب مذکور مستعمل گردد یا نی

فی لیکن طهور نماند   اگر آب در دهن
نیت مضمضه کند و آن سه بر جامه ریزد
پلید گردد یا نه   فی الملتقطات نه
زلخلاصه   آب وضو کسی دگر مرا
حوض مستعمل باشد یا نه   باشد نه
عاقل بود در المختار فی مجمع الصغیر
آب که در طهارت از شستن
دست پیش از طعام بعد از طعام
جمع شود مستعمل باشد چون آب
وضو یا نه   باشد کذا فی الاطعا
نی   زنی حائض جهت وضو
سازد آب وضو او مستعمل باشد
یا نه   باشد کذا فی القنیه

جنبی که برای کشیدن دلو

در چاه غوطه خوردن حکم

آن جنب و حکم آن آب

چه باشد نزدیک امام اعظم

هر دو نجس و بر قول ابو یوسف

آب بحال خود پاک و جنب

و جنب

جنب هم چنین بر جنابت و بر قول محمد مرد و پاک و ...
آب مستعمل شود جنب از جنابت پاک گردد و بعده بر ...
آب مستعمل متنجس گردد و از امام اعظم روایت صحیح همین است
و قول ... درست باشد تا آنکه مضمضه و استنشاق کرده
... الخلاصه اگر بر ... جنبی
نباشد ... اگر ... الوده ... تا دو ...
و آب آن مستعمل باشد ... فی کذا فی الطحاوی
اگر بعد از وضو اعضا ... حنفی میکند ...
مستعمل گردد ... فی هو المختار فی المضمرات
و در غدیر ... بزرگ که آن حکم آب روان دارد ...
کسی غسل جنابت کند و برا ... در ...
دیگر ... که هم از آنجا وضو کند باشد ...
و علیه الفتوی فی المضمر ... آب ... که ... باشد

و اگر حوض مدور آن چنانست ... ده گز در ده گز با
که عمق او بمثابه باشد که بکف برداشتن زمین پیدا نشود
کذا فی الفتاوی ۽ الهدایه ... در حوض مدور که
طولانی ... شد عرض او اندک در حق ... حکمه
ده در ده یکی دو آنرا نیز حکم حوض باشد ...
باشد هو المختار کذا فی الخلاصه ... حوضی که
نجاست بها افتاده بعد ... آب از دیگر طرف
بیرون نیامده وضو غسل از آن درست باشد یا نه
... از آنجا که آب در وی آید مقدار ده گز در ده
پاک باشد بعد در محل پلید برسد کل پاک کرده و اگر
در محل در آمده پاک کمتر باشد کل پلید کرده کذا فی
التجنیس ... حوض در حمام اگر پلید گردد بعده از
طرف آب در وی در آمد و طرف دیگر بیرون آید پاک
گردد یا نه

بگرود یالی وهو المختار فی الخلاصة در آب وغیر

نجاستی افتد نمک یا بوی یا مزه انجاست بدود صاحب

آن را از طلب آید چنانکه در غدیر و در تمر ها که در عربست

کاسه در آن گمیز میکند بوی گمیز از آن میآید و آن آب

میرود در سر گرسیت بقایت اشیء از آن خوردن و پاک

کردن جامه و آنند اشیا روا باشد یا نه فی کدفی

الثانی والنصاب در ترشی مرده را افتاد آب بران

میگردد حکم آن آب مذکور چه باشد اگر تمام آب

یا نیمی بران میرسد ازان وضو ساختن روا باشد

واگر زیاده از نصف در محل پاک میرود اندک را از شرف

ورا میرسد درست بهست توضیح ازان فی الینابیع

اگر بالای بام در بعضی محلها نجاستی باشد و بران

باران افتد و آب از ناودان فرود افتد از ذکور

پاک باشد یا پلید اگر اثر نجاستی دران ظاهر گردد

مطلقا پلید گردد و اگر کمیز از نمی نجاستی متصل میشود اثر

نجاست دران نباشد پاک گردد کذا فی المفردات

و زمین نا پیزه نجاستی سخت شده باشی کا پدان گردد و سقف

پاک شد و زمین نا ... حکم آب مذکور ...

حکمی که ذکر با بلا رفت در رسله ... که در مردار

کل افتاده باشد گفته ... که گفته شده

... الکبری در آب انرک اگر چیزی پاک

افتاد بران رنگ و یا بو یا مزه او بگردد وضو بران

جایز باشد یا نی باشد اگر آب بافتادن چیز پاک

بگردد مانع جواز وضو باشد یا نی بروایت

مانع که آنرا صحیح گفته چون در آب چیزی پاک

افتد ... مغلوب ... شناخته شود یا با چیز ...

... ۱۱۱

باجر ادینے الاصح ے المجمع البحرین ... آبجہ از
درختی یا از میوہ شیلیدن بیرون آید وضو غسل بر آن روا
باشد یا نے ... باشد کذا فی الواقعات وغیرہ بحکم روایت
ضمرات ... آبیکہ در ان جز بات بجوشانند چنانچہ
نخود وخود لک وضو ساختن از وروا باشد نے
باشد اگر چنان شدہ باشد مانند آب رشتہ روود روا باشد
والا باشد اگرچہ مزہ و رنگ بوی گشتہ باشد کذا فی الینا
بیع ... آبیکہ در ان انگور مندو آن آب شیرین
گردد وضو ساختن بران روا ہست یا نے ... نے
ہو الاصح فی الجامع الصغیر ... آبیکہ در ان تر مہ
تر کنند تا آنکہ شیرین شود وضو از ان شاید یا نے
نے ... وضو از اللاو حنیدر ... کذا فی المضمرات ... در آب
اندک اگر استخوان مردار یا چوب آن افتد ... یا نے

فی ملک آنکه استخوان و پوست باشد پوست
سگ و خوک و سایر حیوانات چون مردار شوند بدباغت پاک
گردد مانیه گردد جز خوک و آدمی کذا فی مجمع البحرین
هر حیوانی که پوست او بدباغت پاک گردد اگر آن
حیوان را ذبح کنند بغیر دباغت پوست او و گوشت پاک
باشد یا فیه بار هر کذا فی الوقایه پوست سگ
و گرگ و یوزپلنگ بعد دباغت در حالت نماز پوشیدن و مصلا
ساختن درست باشد اینچنین باشد و علیه الفتوی
فی المضمرات موی خوک که در دوختن چرم حاجت
میافتد چه حکم دارد مرخص است کذا فی التهذیب
موی آدمی را در هیچ چیز استعمال کردن چنانکه
دوختن جوال بر آن نخود و لک درست است یا نه
نی کذا فی مجمع البحرین اگر در چاه آدمی کافر یا مسلم
بیافتد

با محدث وضو پلید گردد یا نی کذا فی الکافی

آدمی که با طهارت باشد اگر در چاه بمیرد کشیدن

تمام آب چاه واجب گردد یا نی گردد اگر در

جثه مقدار آدمی بود چنانچه گوسپند و سگ چون در چاه

بمیرد کشیدن تمام آب چاه واجب گردد یا نی گردد

در صورتی که حیوانی خورد مقدار گربه اگر در شتر

ازان که ازان خون سایل بود در چاه بمیرد اما سپرده

و پژمرده گرفته نیز کشیدن تمام آب چاه واجب گردد یا نی

گردد در صورتی که چاه چشمه دار باشد که بکشیدن آب

کم نشود چگونه پاک گردد مقدار [illegible] آب در چاه موجود

باشد آن مقدار بکشند کذا فی الوقایه مقدار آب چاه

چگونه معلوم شود بقول دو مرد که ایشان را در دریافت

موازنه آب بصارت باشد وهو الصحیح فی ال

اگر موش یا حیوانی که جثه موش نزدیک بود در آب
بمیرد چه مقدار آب کشیدن واجب گردد . بیست دلو
اگر آن حیوان روضه باشد که یک تن سایل گردد
اگر کبوتر یا ماکیان در چاه بمیرد چه مقدار آب کشیدن
واجب گردد چهل دلو کذا فی الغرائب و دلو چه مقدار
میان [illegible] فی الکنز در صورتی که حیوانی در
چاه افتاد و زنده بیرون کشیدن حکم چه باشد اگر خوک
یا سگ بود آب پلید گردد مطلقا و اگر غیر ایشان بود
نگردد اگر دهن او آب رسیده باشد نظر در لیس خورده
کنند اگر لیس [illegible] نجس باشد آب تمام نجس و اگر مکروه
آب نیز مکروه و اگر مشکوک آب نیز مشکوک پس آب
تمام بکشند و اگر دهن او بآب نرسیده باشد لیکن
خورده پاک پس آب نیز پاک کذا فی الشرح الکنز

۱۲

ذکر در وقت افتادن هیچ معلوم نباشد و ٭ پولیده

اما سپیده در چاه یافته شود بعد چند روز غسل و نماز باز

گردانند که بدان گذارده باشد   سه شبانروز اگر مرده

نیز اما سپیده در بریده یافته شود حکم آن چه باشد   اگر آن

سه شبانروز باز گردانند   ٭٭٭ اگر   سرگین

سوخته چون فی سه شود و خاموره و خشک شوند و آن نیز

بلکه از دود خشک شود و قدری از آن خاکستر یا از آن خشک

در چاه یا در آب اندک افتد آب پلید گردد دریافتی

دعلیه الفتوی فی الخلاصه   پس خورده خر و استر

چنانکه گوشت ایشان حرام است و خون ایشان پاک است

بیان شافی فرمایند   شک است در پاکی پس خورده   مشکوک

ایشان پلیدی آن پس خورده چنانکه آب دیگر نباشد جز

پس خورده خر یا استر هم وضو سازند ٭٭ آب

آب دهد تیمم کنند کذا فی الوقایه   یکی کرپسی خورده
خر فیلا ستر وضو سازد بعده آبی مطلق یا بهم محدث کر آنجا
آب مشکوک رسیده لازم نبود وضو واجب کرده یا نه
نه و علیه الفتوی کذا فی المضمرات والنصاب
پس خورده [illegible] جایز [illegible] خورده [illegible] پاک کدام
خورده آدمی [illegible] و کافر نیز هزاری پس خورده
مسلم پاک باشد یا نه   هست کذا فی الکافی
پس خورده ماکیان کوچه کرد و پس خورده کربه و سباع
طیر چون باز و شاهین و شکره و پس خورده سوا کن
بیوت چون مار و موش و هرچه مانند ایشان ست   شکره
چه حکم دارد   مکروه است کذا فی الکنز   پس
خورده سگ و خوک و سباع بهایم چون شیر و گرگ و یوز
و شغال و [illegible] پلید ست مطلقا یا مکروه   پلید ست
الا

چیزی نجس نباشد مگر آب مکروه وضو بران آب
بغیر کراهیت جایز باشد یا با کراهیت بغیر کراهیت
کذا فی شرح شاهان بدایه منقار پاکیان چون
بیقین نجاست آلوده باشد در آب که منقار درآرد مکروه
باشد یا پلید پلید کذا فی البنایه چند چند
آوند آب باشد بیشتر از ان پلید است و بعضی پاک
است و معلوم نیست که کدام پاک است وجز این آب نیست
نمی باید تیمم کند یا در دل صواب آن جوید از آوندی
از ان وضو سازد تیمم کند اگر بیشتر آوند
پاک باشد اگر بغیر جوایدن دل تحری آوند بر وضو سازد
روا باشد یا نه باشد کذا فی المجمع البحرین
اگر بیند همان قدر است که آوندها پاک است و فرق حاصل
نمیشود حکم چیست تیمم کند کذا فی شرح مجمع البحرین

تیمم جنبت   در تیمم بعضه دو دست

بر زمین بنیت طهارت بزند و یکبار بر روی مالد و یکبار

بر هر دو دست تا آرنج اما دست دوم بار بر زمین زند

اگر از روی محلی که آب رسانیدن در ان فرض است

تیمم از ان نیز کند انگشت کند دست آنچه نرسانید درست

باشد یا نه   کذا فی الجامع اگر از اندرون صدر سینه

جنبی انگشتری تنگ بود و آنرا در حالت تیمم نجنبانید یا خلال

انگشتان ترک آورد تیمم جایز باشد یا نه   فی ... و

المختارات المغفرات   در حق جنب و حائض و نفسا

نیز تیمم همچنین فقط است یا زیادت از این   همچنین

فقط است   جنب اگر تیمم کند بنیت غسل دیگر کند

یا نه   بعده باشد کذا فی السراجیه   اگر کسی تیمم

کند بنیت تلاوة قران نماز گذاردن بران تیمم جایز باشد

یا نه

یا نفی بی کذا فی التجنیس ذکر در حالت آب

نباشد حقیقت برای نماز جنازه یا سجده تلاوت تیمم

کند نماز بران گذاردن جایز باشد یا نه باشد کذا فی

السراجیه ذکر کافری بنیت اسلام تیمم کند بعده

مسلمان شد نماز گذاردن بران جایز باشد یا نه

فی کذا فی الکنز هفت چیز هست که بوا تیمم درست شود

هفت چیز هست که دور بودن از آب بمقدار میل

یا زیاده و از جهت که آب استعمال کردن اثر آن

زیان دارد و سرما که بران خوف تلف نفس و عضو هست

و خوف عدو و سنگی و نابود که دلو و نحوه و خوف فوت

نماز عید و خوف نماز جنازه کذا فی الوقایه میل

چهار هزار گام سیوم حصه از فرسخ و آن چهار هزار گام

بشود و هر گامی بلیغم کز هر کزی بیست چهار انگشت کذا فی

الینابیع اگر مسافر را آب در میان رخت بنهد
آن را از یاد نیارد و تیمم کند و نماز گزارد و بعد الاداء تیمم در
وقت یاد آورد نماز باز گرداند یا نه فی کذا است
الکنز اگر صورتی که آب درمیان آوند بر پشت
او ظاهر بود نیست او را پس برای نظر تا او و یاد نیاورد
نماز گرداند بعد الاعاده یا نی کرد نه مدت فی السراجیه
مسافری مید اند که در رستا یا چاه آب هست کمتر
از میل فاما اگر برای طهارت بروقت قافله و برا نیاید
و از نظر او غایب شود تیمم گزاردن مرا او را جایز باشد
یا نی باشد کذا فی التجنیس للمشایخ مسافری
نماز گزارد بعد او را اطلاع شد که نزدیک او چاه یا جوی
هست نماز باز گرداند یا نی فیه هو الاصح فی التجنیس
المغنیه مسافری آب ندارد و بر رفیق او آب است
گمان دارد

گمان دارد که اگر بجوید او بدهد مع ذلک اگر نخواهد تیمم
نماز گذارد جایز باشد یانی   یلی مگر بروایت از امام
اعظم کذا فی المضمرات   اگر آب بهاء یافته باشد فاما
خرچ همان قدر ندارد تو شه الابدان او را حاجت است
یا آنکه خرچ بیش دارد فاما غبن فاحش میفروشند او باشد
که آب بها نخرد تیمم کند از او جایز باشد کذا فی الشرح
الکنز   اگر مسافری در منزل فرود آید و در گمانش
غالب است که نزدیک این مقام آب است چه مقدر در
مسافر آب طلب کردن بر او واجب است یا نی   یک غلوه
یعنی سیصد گز تا چهار صد گز بگیرد کرباسی کذا فی المضمرات
شخصی هر دو دست زخمی دارد که آب استعمال نمی تواند دارد
یکی روی میشوید دست او را مضرت میشود و کسی نه دارد که
روی او بشوید تیمم نماز گذاردن مر او را روا باشد یا نی

شاید کذا فی القنیة   شخصی سبب زحمت یا ضعیفی
چنانی کند که وضو ساختن نمیتواند فاما کسانی دارد
برای توضیا اجر تواند گرفت به تیمم او مو نماز درست باشد
یا نی   نی مگر آنکه آب او سو مفرت باشد کذا فی التجنیس
ساز رو جامه متنجس که بت مقداری آب دارد که اگر جامه
میشوید برای وضو نماز و اگر وضو کند بر ذمت عامه کدام اختیار
کنند   جامه میشوید و تیمم کند کذا فی التهذیب مع خلاف
ابو یوسف رحمة الله علیه   مردی آب مقداری دارد
که تا جه بر وی پخته شود و پختن میخواهد جنس از آن هیچ زیادت
آب ندارد و به تیمم نماز او روا بود وجود این آب جایز باشد
یا نی   باشد اگر چیزی پخته کردن دیگر آورد موجود نباشد
که بر آن آب باقی باشد کذا فی القنیة   جنبی در شهر هم
آب نمی یابد و یا آب سرد میسر شد که عضوی از آن او خشم
الخ

ریخت مراد و تیمم جایز باشد یا نه   باشد کذا فی
مجمع البحرین مع خلاف صاحبیه   اگر در وضو خوف تلف
عضو بسبب سرما تیمم روا باشد یا نه   باشد کذا فی المصفی
در وضو نکرد خوف سرما دارد خوف تلف عضو ندارد تیمم
جایز باشد یا نه   باشد بقول امام اعظم نه صاحبیه
فی المصفی قوله البرد ای لعلة البرد لو کان ببلد الرخص
یجوز جمعا هو الصحیح   اگر شخصی رود درون خانه لیکن وقت
نماز آخر رسید اگر برای توضی بیرون آید بسبب سخت میگرد و متعذر
میشود مراد بود درون آن خانه تیمم شاید نماز گذاردن یا نه
شاید بحکم روایت قنیه پس برای نماز عید فابجر در ابتداء
تیمم رو الفتنه اند در اثناء نماز عید   اگر کسی را وضو شکند
تیمم بنا کردن روا باشد یا نه   نی کذا فی مجمع البحرین
جنازه حاضر آوردند اگر این کس وضو بسازد برای اول تکبیر

بر ریم تیمم کند هر چهار تکبیر برسد اکنون تیمم او جایز باشد یا نه

باشد کذا فی القنیة جنازه را حاضر آوردند شخصی

جنب است روا باشد که تیمم کند نماز گذارد یا نه باشد کذا فی

القنیة اگر آب تیز در یافت یکبار بار هر عضو شستن

میسر شود اما سه بار شستن تیمم او باطل گردد یا نه گردد

هو المختار فی المضمرات مردی غسل کرد لمعه از عضوی

ناشسته ماند برای آن تیمم کرد بعده وضو او شکسته برای آن

تیمم کرد اکنون قدری آب یافت که برای وضو شستن

لمعه بسنده نیست بلکه برای یک بسنده برای این آب هر دو

تیمم او بشکند یا یکی باقی باشد بر قول ابی یوسف

آب را بر لمعه صرف کند و برای وضو تیمم کند کذا فی المجمع

البحرین مردی سجده را اثنای نماز حدث شد و دیگر تیمم

شروع کرد جنب را الطهارت باز گشته آب یافت حرا و سلد

و هو نا فتی

اگر وضو تیمم باطل گردد یا نه تیمم جنب باطل باشد از وضو از وضو

وضو ساختن وبائے نماز کذا اردن مرد اکابر باید

باشد کذا فی التجنیس مرد جنب بسوز رشدہ

میر سدہ ور رعفون بود کہ کرا نر آب کذاشت اور اکر از آن

خبر شد تیمم او بدین حال کذاشتن باطل کردو باید کرد

بقول امام اعظم کذا فی المحیط البرہانی اکر کسی تیمم

کند و نیت طہارت و رفع حدث او در انجا شد تیمم او

جائز باشد باید کذا فی المضمرات

در مسح موزہ اکر بر موزہ بغیر قصد او آب بوشند و بسید

یا خود آب رسانید تا مانہ نیت مسح رہینہ چنین آب

بحساب مسح قائم مقام مسح باید باشد کذا فی

الکافی اکر کسی کہ در آخر شب مرغزار رفت و نشاند کرد

محل مسح موزہ از آب تر شود از مسح کفایت باشد یا نہ

باشد بعد قول کسی کہ ابہا آب دراز تا شدہ و ایسا

نرمو . ه است اما کسی که گوید که این آب و منی صحبو انیست

که اگر سبب از دور باسر بر میکشند و دم میکشد هماد بر زمین

می افکند می افتد بر قول او ... بر قول صحیح است کذا شرح

محل الینابیع در موزه مسح کل کوام بست پا بست

انگشتان تا کرسنه ... گذرد نزد کا ... اگر بر

پشت پای موزه مسح انگشت بر ... یا دور ...

... ساق موزه مسح باشد یا نه باشد کذا في الجامع

اگر قدر موزه ... جانب مقبل مسح کند یا کرو ... با جانب

کعب کند درست باشد یا نه کذا في المضمرات

در کشید مسح موزه اگر خطا ترتیب هر موزه با ...

روا باشد یا نی بحکم روایت طحاوی شرح مختصر ...

پای شست موزه پوشیده بعد وضو تا کرد پس از آن

اگر مسح موزه کند درست باشد یا نه کذا في الكافية

سوال

اگر ابتدا مسح بر موزه پوشیده است ان از کمال وضو حدث نکند
موزه یک بار دیگر بپوشید مسح روا نباشد کذا فی الملتقط
روا نبود وضو کامل موزه پوشیده بوده جنب گشت
و آب نیافت تیمم کرد بعد از تیمم از وی حدث صادر شد
و آب مقدار یافت که وضو کند پس درین صورت مراد از مسح
بر موزه روا باشد یا نی فی الفتاوی الینابیع اگر
تیمم کرد موزه پوشید بعد آب یافت روا باشد که مسح
بر موزه کند یا نی فی الفتاوی المضمرات اگر کسی
بر پس خورده حنا ستر کرده باشد یا بجبیره ...
موزه پوشید حصه آب مطلق یا بدو میرسد مسح بر موزه
جایز باشد یا نی کذا فی الذخیره موزه اگر
بالا تر از ساق تنگ باشد یا از ساق تنگ باشد
و ... مسح بر آن جایز باشد یا نی کذا فی

الطحاوی — اگر پایتابه ازین که میان مسح معمول گشت

اگر پشتا لنگ بر آن پوشیده شود و از پیش محل ۹ انگشتان

شکاف باشد مسح بر آن جایز باشد یا نه — باشد اگر

شکاف شده بدرگ وه نباشد هو اشتغال من المضمرات

سوال. پایتابه که آنرا عربی جورب گویند نعلش از

پوست و بالای پیش در زیر بیان پشم یا محلوج چون

زنبیل می باشد مسح بر آن جایز باشد یا نه — باشد

سخت چون سخت باشد وعلیه الفتوی فی المهذب و المضمرات

مانع موزه و آنچه پایتابه است اگر فرو ستر از پشتا لنگ

سخت پاره شود چه مقدار پاره گی مانع مسح است — از

مقدار سه انگشت پای از انگشتان خورد کما فی الکنز

در صورتی که بسته شد محل از یک موزه تا از دو موزه

پاره شده باشد چنانکه شده باشد سه انگشت

یا زیاده

یا از زیادت اندازه مسعود را یعنی یا از جلی واقع شد

باید که جایز باشد اگر در یک موزه سه سوراخ شد در هم موزه نیابی [illegible]

الثانی   اگر یابی مسح غایط اندک تر از درم در چشمه

مسح در آن موزه [illegible] باشد جمع زیادت از درم

شرح [illegible] از مسح و لا بأس [illegible]   باشد کذا فی الکنز

اگر یک موزه [illegible] بیرون [illegible] از محل و ساق رسید

مسح بر موزه باطل گردد هر دو پای را بشستن کرد باید

کرده کذا فی الوقایة   اگر موزه محل خود بیرون

آمد اما در محل مسح مقدار سه انگشت از پشت پا باقی

ماند مسح اول باقی و لازم بر آن جایز باشد یا نه

باشد کذا فی المضمرات   اگر بعضی آب در درون موزه در آید

یا پایها بدان آب [illegible]   مسح موزه باطل گردد پایها

کرده کذا فی الکبیری   اگر مسح بر موزه در اثناء

نماز بمدت کرات برابر ... در افت و بمدت مسیح تمام شده

شنوند ... های و انجام نماز برو باشد یا نه بماند اگر

پیش از پیش مدت اتمام سوء نماز مثل ... ولد شده

انچه ... مدت چه ... جمعه ... ولد ... [illegible]

مقیم را یک ... روز و مسافر ... شبانروز

آغاز مدت از کجا کنند ... بوسید ... جمعه بحدیث کرده

از ... اگر ... آغاز مدت مقیم بود ...

مسافر شده ... اگر بود مقیم شده ... مدت ... اعتبار ...

حال ... باشد ... اگر ... الکبیر

بوشش ... عضا ... دیگر ... ها ... دست ...

و دستار بر زن ... باشد ... کذا فی المحیط

فی البرهان ... مسافر ... تمام ... مسح ... سحت

می ترسد از رفتن ... بر ... که خوف ... باقی ...

باقی سوخت مراد در مسح . مر بعد از حدث نیز باید

باشد باقی باشد الذا ع اکبری بعد از تیمم

همچنین عوز و صد بر مجروهای بسته و تمام وضو باز کرده بود

مجروهای بسته [illegible] المنافع بستنی که بغیر و

بر جراحت شیار دست [illegible] بسته بر ان مسح کند و اگر ان

بیفتد مسح باطل و شستن ان محل واجب گردد باید

کرد و اگر زخم آن بر شده باشد که در فی الکلینز

اگر بستنی از جراحت پنهان باشد سبب آن بعضی از

اندام که باز اصحیح است تا شستن مانند و اباشد باقی

باشد او باز کردن بستنی مذکور زیان دارد کی بستنی

پیر و نیل بسته مسح دیل و یرا مضر نیست اگر او مسح بر زخم

نکند و بر بستنی روا [illegible] بی کرد در فی المصطفی سواد

بستنی و [illegible] مسح باقی فرض

فاما اگر به بادت الف ... از علم حمل است فاماده ... و کمتر

ذرات ، در شب و بعضی که المغرات بحث بر جرات

اگر در حال جنابت با حایض ... وقت غسل مسح بر آن و

تا شش نرود ... جایز ... نشد

اقل مدت حیض چه مقدار است واکثر او چند است

اقل سه شبانه روز اگر در ... خون دید کمتر از سه روز

یا زیاده ده روز حکم آن نقصان و زیادت به [illegible] استحاضه

باشد نه حیض کذا فی الکنز فرق میان حیض و استحاضه

چیست و چگونه شناخته شود بیشی از نه سالگی و در حالت

حمل و کم از اقل مدت و زیادت از اکثر مدت حیض می باشد

و استحاضه اکثر [illegible] است ... اقل مدت طهر و اکثر

مدت چه مقدار است اقل مدت پانزده شبانه روز

واکثر مدت نفاس چهل شب است کذا في الخلاصة احکامی تعلق
بحیض دارد در جمله چند است و گاه است جمله ده عدد است اول ادای نماز
تکرار دوم ادای روزه نیست سیوم قضاء اسقاط چهارم قضاء
نماز نیست پنجم حرمت جماع ششم منع در آمدن مسجد
هفتم منع از طواف کعبه هشتم حرمت تلاوت قرآن نهم
حرمت مس مصحف بغیر غلاف دهم انقضاء عدت برای
کذا في المضمرات   خونی که بعد آوردن فرزند عورت را
می بیند آن را نفاس گویند احکام مذکوره همه متعلق است
یا بعضی   جز انقضاء عدت دیگر جمله بوی متعلق است
بهما في المضمرات   علامه که متعلق بمصحف است
ذکر ما اشیر اوله و حاصل سه حایض و نفاس و جنب سه
بیان کرد فتن شاید یافته   سبع وهو الصحیح في الهدایة
زیر در اعادت معروف   هفت روز است الاکثر نه

روز خون او با بسته زایل او را شاید که غسل کند و

نماز و قضیه بگذارد و شوهر شی وطی کند یا نه   نه بگذارد

و وطی نشاید تا مدت عادت او بگذرد و کذا فی الطحاوی

چنانچه اگر ایام عادت که هفت است مثلا دو روز خون دید

بعده سه روز پاک دید بعد دو روز [illegible] پس همه هر هفت روز حیض

باشد   باشد که اندر الکنز   زنی بود عادت معروف

در ماهای شش روز [illegible] خون او دایم روان گشت یعنی

ایستد حال نماز او و وطی شوهر او چه باشد   در ماهی شش روز

در آن روزها که حایض میشد حیض باشد باقی استحاضه

و در حکم طهر باشد   اگر در آغاز بلاغت خون دید با خون

او مستمر گشت از ماهای حیض ده روز و استحاضه چند روز

باشد   حیض او ده روز و باقی استحاضه کذا فی الکافی

زنی بود عادت معروف پنج روز [illegible] در هر ماه هفت

[illegible]

باشد یا ده روز و یا چند حیض یا ..... باشد
و صورت که ده روز زیادت شد حکم حیض
پنجم که عادت روست حیض ..... زیاده استحاضه
باشد کذا فی الکافی
..... کما ..... نیست
..... وقت .....
واستحاضه .....
او بود حیض باشد یا نه استحاضه کذا فی التاتار
بعد انقطاع حیض شوهر ..... فی الحال جماع نماید
اگر بیند منقطع شده است بجرد الانقطاع جماع نشاید
..... واگر ..... غسل کردن و تکبیر تحریمه گفتن
میسر آید قضا آن نماز بروی لازم گردد یا نه ..... کذا فی
التحقیق ..... آن مستحاضه ..... لرعذر ان

دوم بهت وضو بیرون آمدن وقت بشکند یا بیرون آمدن
بیرون آمدن وقت حیض — معذور را
نماز عید ... حوزه ... دیگر در حاصل ...
... طهارت نماز ظهر ... باید ... دیگر
... خون استحاضه ... قرار
بیان فرماید ... دیگر ...
... روز ... دوم آنکه
عادت کمتر از ده روز ... زیادت از ده
روز ... زیادت عادت ... استحاضه باشد
سیوم آنکه عورت حامله ببیند آن نیز استحاضه باشد
چهارم آنکه دختر ... ساله یا خوردتر از آن ببیند پنجم
آنکه عورت ... ببیند کذا فی الفتاوی الحجه
عورت ... ان ... پنجاه ساله
کرد

گز

کذا فی انفرات البوم یقتبی مجتبی مستتر
صاحب عذر اگر سبب یا غیر آنکه در تخریج برادر و بیرون
سبب از سبیلان یابد در حال نیز از ولادت بود . قوله
گفته باشد [illegible] [illegible] [illegible]
باسور [illegible] شیخ [illegible] [illegible] مرشید [illegible]
برو قبل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باب
از دم شرعی شود [illegible] [illegible] باشد باشد [illegible]
باشد که اگر [illegible] [illegible] زیاده از دم شرعی شود
مانع نباشد [illegible] [illegible] هو المختار فی المعز
نفاس از وقت فرزند آوردن پیشتر از ولادت و در اثناء
ولادت اگر خون روان شود آن نیز حکم استحاضه دارد
یا حکم نفاس استحاضه دارد کذا فی الوقایه و شرحها
زنی که دو فرزند به یک شکم آرد نفاس از اول گیرد یا از دوم

و ... الاکثر بشرح هوا الصحیح علوق

... تمام شود بعضی قندد رحمن

... نفاسی ... دیو وانک

... فرزند باشد یا نه ... باشد ... بعضی ...

... بعضی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... پانزده روز ... و پانزده روز ... بکسر

... دیده ده روز دیگر ... ببیند هر چهل روز نفاس

باشد یا آخر روز حیض نفاس باشد نزدیک اعظم

و بر قول خاصه بعد پانزده روز خونی که ببیند اگر زیادت

سه روز ببیند حیض باشد والا استحاضه کذا فی الجمع الجرمی

و فی الخلاصة علیه الفتوی علی قول ابی حنیفه رحمة الله

باب

۲۱۱

بارکه فرزند. اگر در پانزده روز خون دید گرفته دیگر حرج

فرزند آورد زیاده بر پانزده روز [illegible] همان پانزده روز

که عادت است زیاده [illegible] [illegible] روزه

عام [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اگر زن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ابو حنیفه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] غسل [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] غسل [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مادر [illegible] زیادت [illegible] از آن [illegible] [illegible]

گردد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اما روایت [illegible] از ابو حنیفه [illegible] مادام [illegible]

نسخه کنز فی التجنیس ... در طهارت جامه

و چون جامه را که ... [illegible] ... از ... و شرایط

نماز ... نجاست ... [illegible] ... غلیظه ...

[illegible] ... ملوث ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... آدمی ... [illegible]

در ... [illegible] ... در آب

نجاست غلیظه یا خفیفه ... [illegible]

الینابیع و بعضها فی الکنز ... نجاسته ... [illegible]

بعد از خشک شدن ... [illegible]

... درم ... معتبر است ... [illegible] ... وزن معتبر است

... [illegible] ... بول جزء ماکول اللحم است ... [illegible]

واجب و بس افکنده پرنده غیر ماکول نجاست غلیظه است

یا خفیفه عنده کذا فی [illegible] اگر عذره بر جامه

و دسته رسید آب عذره بیرون [illegible] رسید آب عذره

ازو دوم [illegible] [illegible] [illegible]

و بر قول محمد [illegible] [illegible] [illegible]

نجاست غلیظ [illegible] [illegible] باشد

قدر شستن آن [illegible] [illegible] یا کمتر

ازان حکم [illegible] [illegible] درم [illegible]

آن جهت کذا فی ینابیع درم شرح [illegible]

شستن آن واجب و نماز بان جایز نیست با [illegible]

موجود آب و اگر کمتر از درم شستن آن سنت کذا فی

ینابیع درم شرح [illegible] [illegible]

[illegible] کند و آن قدر که آب [illegible] [illegible]

دیگر حفظ کبیر آنکه امام محمد شیبانی مقدار بیان

کرده است این وقت جامه تر بهت پاکی پلید در جامه

[illegible] نجسه شد اثر آن [illegible] گشت اما چنانکه

شد پلید [illegible] از آن [illegible] جامه تر با پلید بود [illegible]

یا نبی [illegible] و اگر جامه خشک بر سرگین

[illegible] و نحوه [illegible] از آن سرگین [illegible] هم

گشت اما اگر پلید [illegible] از آن [illegible] جامه

پلید گردد [illegible] فی الفتاوی الکبری للشیخ

انه لا یصیر نجسا نجاست که بجامه یا بتن

یا بساط [illegible] پاک کرد یا بست آب کیرد

که نجاست [illegible] از [illegible] سرکه و آب معصفر

که بدن رنگ [illegible] و آب مستعمل بروایت

[illegible] علیه [illegible] المضمرات نجاسة که [illegible] شد

حکم

حکم جامه که دو کی شود نجاستی که نموده مشهود و چون قطع
شود پاک گردد و آنکه عفو ... نجس بود و ... گرفته است
شستن هر کرتی شلیدن با احتیاط گفته اند کذا فی الکنز اگر
نجاستی که نمود مشهود اگر شده شستن بجود تا به ... زرد یا
نسوه ... باب ... کند دهن شود دکرار ... بعد
شستن باقی ماند حکم جامه که او تو ان دفعت باید قرشا
گفت جهد بمبالغه شسته شود کذا فی المجمع البحرین
جامه را در شسته اند از آب اگر در زیر هر بار بمبالغه بشلیدن
پاک گرد دیا نه گردد کذا فی المجمع البحرین چیزی
شلیدن ... بوریا و جامه و سقالیه و غلم نحوه ذالک
اگر نجاستی بران رسد که دیده نمیشد بول و خمر ... پاشند
سه کرت شستن و هر کرتی خشک ... کذا فی الکافیه
ت مینی آدمی چون زیادت از درم بجامه رسید خشک

اگر اثر بماند به بقشا نیز پاک کرده باشد گرده اگر دیده
بول آلت سه بار بشسته نیز با درونها لیپ نباشد کذا فی المنافع
مرد بول را از خود آب منی خشک شده یافته کدام نماز
باز گرداند آنکه بعد آخرین خواب گذارده باشد اگر
نجاستی غیر منی در جامه خود یافت و یقین ندارد که بان نماز
گذارده است هیچ نماز باز گرداند یا نه فی المسلمان
فی السراجیه اگر نجاستی ستبر از موزه رسید در حالی که تر
باشد و بعد آنکه خشک شد بمالیدن بر زمین بمبالغه پاک گردد
یا نه گردد کذا فی الذخیره علیه الفتوی من مشایخنا
للبلودی وهو الصحیح اگر نجاستی غیر ستبر از جنانک
بول و خمر بموزه رسد و آنرا بشست از آنکه خشک شود بخاک
بمبالغه بمالد پاک گردد یا نه گردد بر قول ابی یوسف
کذا فی المضمرات من الزاد و اعتماد مشایخنا بهذا الروایة

لان

چنانچه دخترو جالمیدن کردو [illegible] نجس [illegible] پاک گردد
یا نیچه [illegible] کرده [illegible] النفاس [illegible]
[illegible] یا [illegible] بعد [illegible]
[illegible] امروزان [illegible] پاک گرد و [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] پاک [illegible]
مذکور [illegible] گردد [illegible]
النا [illegible]
[illegible] پاک کردن پاک شود [illegible]
کذا فی [illegible] از گریبان [illegible] بلید
یا بول از [illegible] سوزد و گریبان [illegible] بدان
[illegible] گرفته [illegible] موزه
[illegible] پاک کرده یا نیچه کرده کذا فی

[illegible]

والنجس المزيد   وانبا گندم يا گوشت اگر در آب

نجس پخته شود   آنکه گردد پاک   في وعليه

الفتوى في المضمرات   گوشت اگر از پختن دل گرم ريد

روغن ... الو ... خشک از رگها کردن خون سايل بگوشت

مر ... پاک گردد   ... که در گوشت میماند

ورو البريد ان ... ان ... في   تحفة

القنية   گياه چون سبز گردد سلوته اکنون   آرد

البقا وقت و آنچه از نبرید ... اند پاک او خشک شدن آفتاب

چون زمین بعد رسیدن بغیر شستن پاک شود کذلك في المضمرات

قياسا على الارض المختار انه يطهر بالجفاف بعده

قطع لا يطهر الا بالغسل   بر زمین چون نجاستی برسد

و آفتاب ترسد هم و رساند چنان خشک شود که اثر آن

معدوم شود نماز بر آن گذاردن روا باشد في   مانه

از دسته المنافع بول اجزا [illegible] [illegible] آ[illegible] کرد
[illegible] [illegible] گرده [illegible]
[illegible] [illegible] کجا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نجاست [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] [illegible] باشد
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
غله که ایجاد ان با ایمان [illegible] [illegible]
می‌افتد غله مذکور [illegible] کرده باشد [illegible]
برقول محمد [illegible] [illegible] [illegible]
از فتاوی الحجه در بعضی دیار حرمن غله [illegible]

یا ملاء با جا شند چنین جوال الشکل در آن افتد خورد ش
غله [illegible] هیچ گونه حلال گردد چون قسمت کنند ببرند
یا بعضی از ان بکسی دهند الکلاه [illegible] تحمل شود
وخوردن آن [illegible] شاید کذا فی الولوالجیة [illegible] دانها
[illegible] اگر شکم گوسفند و شتر و سرکه [illegible] و کاو [illegible]
یا [illegible] کرد [illegible] [illegible] از شکم بیرون آید [illegible]
و [illegible] چنین ماید [illegible] مرد [illegible] یا کسی یا پلید
نزدیک امام اعظم رحمه الله پاکست بجاست
صاحبیه کذا فی الجمع البحرین [illegible] اگر گوسفند
وغیره سرگین بیندازند [illegible] اگر به [illegible] تر شده
آنرا بو شند از دست [illegible] حرام گردد یا [illegible]
عفو ست مگر [illegible] کذا فی الغنیة [illegible] و ندری بزرگ
چنانچه ضم بزرگ از السبب کرا [illegible] تکون [illegible]

و آب [illegible] چکانیدن و [illegible] باشد اگر منجمد گردد و آمیز[illegible]

شده گوشت لعبتویند و آب [illegible] آب [illegible]

[illegible] سفیده [illegible] روغن [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] کرد [illegible] الجدید [illegible]

و [illegible] با [illegible] گردد

باشد [illegible] بیاشامد [illegible]

منجمد گردد [illegible] در [illegible]

و در آن [illegible] باشد [illegible]

دیگر [illegible] آب [illegible] بعد [illegible]

زوال [illegible] گرفت [illegible] کردن روغن پاک کرده [illegible]

اگر منجمد شود بچه حیله پاک گردد [illegible] در دیگ انداز[illegible]

[illegible] در آن ایستاده کنند مقدار [illegible] مقدار [illegible]

آب دران بچند از نمه بر آتش نهند بجوشانند تا آنکه مقدار

باقی ماند [illegible] بجوشانند سه کرت چنین کنند

آلت [illegible] [illegible] جالب چون

[illegible] آب [illegible] و در [illegible] رفع تجمیع

[illegible] [illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] گردد [illegible] مغرب

استسقا [illegible] و رجب [illegible] گذارند

الکنز بعد استسقا اینک استسقا باب [illegible] دارد

واجب [illegible] بخیج زیادت ازدوم [illegible] والله اعلم

اگر منتهی [illegible] نظر گذارند [illegible] استسقا بکدام چیز ها

منتهی است ما استخوان و سرکین و طعام گذارند آن فی

استسقا بچوب بیند و نمک شاید بر بانی [illegible] اگر حاله

اینجا

[illegible]

حلق

استنجا انگشت تر درون نبرکند وضو در روزه نشکند یا نه

بشکند کذا فی المفرات طهارت مکان

مسئله دران جا اعضا وسجده پاک داشتن فرض است یا بعضی

مکان سجده و دو قدم وبستانه ؟ هو الصحیح مما المفرات

اگر بر بساطی نماز گزارد جایز باشد یا نی باشد جواز

المقیة ؟ لو صلی علی بساط فی ناحیة فیها نجاسة ان

لم یکن فی موضع قدمیه ولا فی موضع سجوده

ولا یمنع اداء الصلوة سواء کان البساط کبیرا

او صغیرا بحیث لو حرک احد طرفیه یتحرک طرف

هو المختار اگر جامه یکطاق از ان لوشیده ودوم

طرف از نجس بود و بر زمین افتاده گذاشته باین لباس

نماز جایز باشد یا نی باشد اگر جنبانیدن آن طرف را سه

بستر باشد طرف دیگر بجنبد کذا فی المجتبی المزید

یکطرف مصلا اگر نجاست باشد اگر دو ته کند بر طرف پاک
نماز گذارد درست باشد یا نه باشد کذا فی المضمرات
علی البزدوی اگر نماز برهنه بگذارد و گر یک پس آن
نجاست بسیده ایم روی که اثر آن نجاست ظاهر
نگشت آن را بالا کنند و ا باشد یا نه باشد کذا فی الفتاوی
مردی سجده در محل نجس کرد چون سر برد بعد در
یافت که محل سجده متنجس است در محل پاک اعادت کند
نماز او جایز باشد یا نه نه بر قول امام اعظم و محمد رح
و بر قول ابویوسف باشد کذا فی الینابیع اگر بر مصلا
ده ته که آن را هم دوخته باشد نماز گذارد و اسفل آن
محل قدم یا محل سجده متنجس باشد نماز نشی جایز باشد یا نه
بر قول ابی یوسف نباشد و بر قول محمد باشد کذا فی المجمع
البحرین و شرحه محل قدم اگر نجس باشد دیا نماز پاک باشد
یا و از آن

یا از دن بیرون آرد و بران باپیزار نهد درون

مجل بخس نماز کند از د درست باشد یا نی

باشد   دگر پای از آن پیزار نکشد حکم چیست

درست نباشد چه محل نجس الیستدنو التجنیس

مردی را در نماز در زیر هر قدمی کمتر از درم نجاست سبب

و بیند بر جمیع زیادت از درم میشود مانع جواز صلوة باشد

یا نی   باشد و الاعلم من التجنیس   نجاست به

مقداری زیر قدم و مقداری محل سجود و مجموع زیادت

میشود مانع جواز صلوة باشد یا نی   باشد کذا فی

القنیة   مرد برا وقت اداء نماز رسید و محل است

یکی زمین مملوکه غیری که غایب است و دوم راه ممر عام کدام

کند   راه اختیار کند اگر بر زمین مزروع باشد یا ملک

کافر باشد خوب است از آن استدلال المسایل مذکور است

اختیار

فی التجنیس المزید   در مکانی نجس مصلی بار جامه

انداخته که نجاست نمودی نحو نماز بر آن جائز باشد یا نه

باشد اما بروایتی نباشد فی القنیه

قضاء الفوائت و سجده سهو   مرد بیرا نماز ها بسیار فوت

تحقیق ندارد که چند فوت آنرا هر روز قضا میگذارد بعد

چند روز گمان آن شاید که جمله فوایت قضا گذارده

باشم بعده باز اگر هست قضا میگذارد آخرین دو رکعت

فاتحه سورت نیز خواندن بهتر است یا مجرد فاتحه

سورت نیز کذا فی الفتاوی الحجه   مرد بیر نماز ها ایام

عمر قضا میگذارد برای احتیاط اگرچه هیچ نمازی وی را فوت

نشده چنین گذاردن وی را جائز باشد یا نه   باشد مگر

بعد نماز فجر و عصر کذا فی العتابیه   اگر کسی در نماز فعلی

که از واجبات نماز است در نماز ترک آرد یا زیادت بجا آرد

فاله

فاتحه در رکوع و یا سجده در یک رکعت یا در رکعت
اول فاتحه دو بار متصل خواندن یا انقضائے حاصل آید
فاتحه آیت قصیر خواندن بعد از فاتحه یا رکنی ترک
ده و هم در نماز زیاد آورده اند بجا آرد یعنی بغیر قصد
مصلی رد چنین افتد سجده سهو لازم کرد دیانی کبر و د
کذا فی المضمرات بعضهائے المحیط اگر در رکعت اول
بعد فاتحه سورت خواند بعده بعد فاتحه خواند سجده سهو
لازم کردد یانی فی کذا فی المضمرات اگر کسے چیزی
از فاتحه خواند پیش از اتمام سورت بے سهو آغاز کرد مرو یے
سجده سهو با شد یانی نباشد اگر بیشتر فاتحه خوانده است
و اگر اندک تر خوانده است و بیشتر ترک داده سجده سهو
لازم آید کذا فی المضمرات اگر امام یا منفرد در قعده
اولی اتمام تشهد صلوة همین قدر خواند اللهم صل علی محمد

سجده سهو برو لازم آید یا نے ۔ نے جنبی بغیر عمد خوانده

کذا فی الخلاصه ۔ مردی در رکعت دوم بعد فاتحه همان

سورت خواند که در اولی خوانده بود بوجه آنکه سورتی دیگر

از ان وقت یاد دارد سجده سهو لازم گردد یا نے

گردد جنس عمداً بنود کذا فی المحیط ۔ مردی در سه

از دو رکعت اولی فاتحه خواند در رکوع رفت برو سجده

سهو باشد یا نے ۔ باشد هو الصحیح والمختار ۔ مرد در

رکعت اخرین اگر کسے بعد فاتحه سورت نیز خواند سجده

سهو لازم گردد یا نے ۔ نے هو المختار فی الکبیر ۔ نے

وعلیه الفتوی ۔ منفرد اگر در ظهر و یا عصر بلند در ۔ کمتر از یک آیت ۲

فجر و مغرب و عشا آهسته خواند سجده سهو لازم گردد یا نے

نے کذا فی الملتقط والکبیری ۔ امام اگر در

قضاء فجر و مغرب و عشا بروز آهسته خواند یا قضاء

ظهر و عصر

جهر و عمر بشب بلند خواند بروی سجده سهو لازم گردد ینابیع

اگر بسهو ثنا خواند کذا فی المحیط اگر امام در

نوافل شب بسهو پست خواند بروی سجده سهو اگر بعد از

بسم خواند انهم لازم گردد ینابیع و کذا فی الملتقط

اگر کسی در نماز واجبی بسهو ترک کرد که او را لازم باشد

چنانچه سجده تلاوت که بعد از رضی لازم میگیرد سجده سهو بر او لازم

گردد ینابیع کذا فی التحفه امام بگمان فاسد سجده

سهو بجا آورد و مسبوق نیز موافقت کند نماز مسبوق مذکور

تباه شود ینابیع مگر آنکه وی را اعلام باشد که بر امام سجده

سهو لازم نیست مع ذلک موافقت کند کذا فی الکبری

مسبوق بعد سلام امام چون برای قضاء ایستاد

با امام نکند اراده بعده امام سهو یاد آرد سجده سهو آرد

مسبوق مذکور موافقت بکند ینابیع کذا اگر رکعت

مقتدی سجده نکرده باشد اگر در اثناء قرات
یا رکوع بود از انجا در سجده رفت بعد فراغ از سجده
سهو از قرات یا رکوع بود از انجا در سجده رفت
بعده فراغ از سجده سهو از قرات و آن رکوع سر نبرد
یا قومه بجا آورد آن محسوب باشد یا نه آنکه
بجا آورد محسوب است اگر بعد آنکه یک رکعت
مقید گشت و امام سهو یاد آورد سجده که قضا مسبوق
نکرد اگر موافقت کند نباه شود یا نه شود اکذا
الطحاوی مسبوق بعد آنکه بقدر تشهد بسبب
قضا بحمد وی را اگر اراده بعد بر خاست ناگاه امام
سجده تلاوه یاد آمد آنرا بجا آورد مسبوق مذکور
اگر بود درین حال وی را متابعت نکند نماز وی نباه
شود یا نه شود کذا فی التهذیب امام یا منفرد

بر دو زانو ایستاده شی و میخواست که رست ایستاده
شو یاد آورد که وی را ماین نشست پس نشست یا آنکه
بعد کرت اول نشست یکمان دوم سهوست سجده سهو لازم
آید یا نی آید کذا فی الخلاصة در قعده اولی
امام یا منفرد یکمان آنکه این قعده آخرست صلوة بعد تشهد
خواندن گرفت اللهم صل علی محمد گفت یاد آورد که این قعده
اولی است برخاست باقی گذارد سجده سهو لازم گردد
یا نی گردد بقول امام شجاع رحمة الله بقول امام
حسن ماتریدی رحمة الله تا یاد آمد که و علی آل محمد نگوید
کذا فی السراجی مردی در قیام یا در رکوع یا در سجود
تشهد خواند سجده سهو لازم گردد یا نی کذا فی
السراجی اگر یک تشهد در قعده و قنوت در وتر ترک آورد
سجده سهو لازم گردد یا نی گردد کذا فی السراجی

وگر فاتحه مکرر در یک رکعت خواند سجده سهو لازم گردد

ینابیع گردد اگر متصل خواند اما اگر بعد فاتحه سورة خواند

بعد سورت باز فاتحه خواند سجده سهو لازم نیاید کذا فی الکبری

اگر در رکعت اولی یا ثانیه کسی فاتحه فراموش کند

و سورت دیگر خواندن گیرد در اثناء خواندن یاد آرد

فاتحه آغاز کند و بعد فاتحه سورت خواند و سجده سهو

بسبب ترک فاتحه از محل خود سر و لازم گردد ینابیع

گردد کذا فی التحفه و کبیری مسبوق بسهو با امام

سلام گفت بعد یاد آورد و برخاست نماز تمام کرد

سجده سهو بر و لازم گردد ینابیع گردد اگر بعد از امام

گفته باشد و اگر برابر امام سلام گفته باشد چیزی نیست کذا فی

السراجی قنیه در نماز عصر چهار رکعت گذارد و در

قعده مقدار تشهد نشست و هنوز اشتغال کرد بمثل قعده

اولی

وولی سہوست ومن دورکعت گذارده ام بر خاست یکرکعت دیگر گذارده وبیار آورد که این رکعت پنجم گذاردم نشسته سلام گوید یا رکعت ششم نیز بگذارد آنگاه سلام گوید چنانچه در نماز ظہر بروایت ہشام ششم نیز ضم کند فتوی ہمبرینست در صلوۃ مذکور چون سر پنجم رکعت سلام گوید سجدہ سہو بروی لازم گردد یانے یہ مکروہ لکن ششم نیز بگذارد سے در حق وجوب سجدہ سہو فرلفیہ و نفل برابر سہوست یا فرقے ہست برابر ست کذا فی المحیط اگر در نماز عشر سہو افتد وچون سلام گوید آفتاب فرو شدہ باشد درین حال سجدہ سہو بجا آرد یانہ نے کذا فی القنیۃ امام منفرد بعد اتمام فاتحہ اگر مقدار یک رکن درنگ کند در اندیشہ آنکہ کدام سورۃ بخواند سجدہ سہو لازم گردد یانہ گردد کذا فی الکفر

شخصی دو رکعت نماز نفل گذارد و سجده سهو با عقب
سجده بجا آرد روا باشد که دو رکعت دیگر بان قائم کند
یا نه کذا فی الطحاوی   مسبوق چند بر ای و قف
آنچه امام از و پیش گذارده خاست و مقیم بود پیر سلام
امام که مسافر بود و برای باقی نماز بخیزد و دیگر اوی
را اگر ترک واجب سهو شد سجده سهو بر ایشان واجب
باشد یا نه   باشد کذا فی الطحاوی   لا حق
از آنکه آنچه او سهو با امام فوت شده بگذارد و سجده
سهو دیرا متابعت امام شاید یا نه   نه اگر در قعده
آخر صلوة بجا آرد کذا فی المضمرات   در سجده
تلاوة   سجده تلاوت بر خواننده و شنونده بچند شرط
لازم گردد مفسران بیان فرمایند   بچهار شرط یکی آنکه
عاقل باشد دوم آنکه بالغ باشد سیوم آنکه مسلم باشد
چهارم

چهارم آنکه پاک باشد از حیض و نفاس کذا فی المضمرات
اگر خوانند یا شنونده باشد سجده تلاوت برو لازم گردد
یا نه گردد کذا فی الذخیره مرد مشغول است بکاری
مردی دیگری آیت سجده خواند و او نشنید سجده برو
لازم آید یا نه فی وجه الصحیح نه کذا فی الخلاصه
شخصی در خواب آیت سجده خواند کسی که از وی
بشنود سجده برو لازم گردد یا نه گردد کذا فی
المضمرات در حالتیکه کسی در خواب خواند چون
بیدار گشت او را خبر کردند بر خواننده مذکور سجده
واجب گردد یا نه کذا فی القضاء اگر
کسی بعد خواندن امام آیت سجده اقتدا کند برو متابعت
امام در سجده تلاوه لازم گردد یا نه گردد کذا فی
التهذیب امام بود در ظهر آیت سجده خواند

شاید یانے مکروه هست کذا فی الکافی در نماز
جمعه و عید امام اگر آیت سجده خواند نشاید که باعتبار
آنکه بعضی جماعت که نشنیده باشند در شبهه افتند و تکبیر
سجده رکوع پندارند رکوع کنند و در نماز ایشان خلل شود
و امام سجده مذکور ترک کند بجا آرد یانے شاید ترک کند
کذا فی المحیط مقتدی اگر آیت سجده بخواند و امام
و جماعت بشنوند و خواننده مذکور سجده لازم گردد یانے
نے کذا فی الینابیع شخصے بیرون نماز آیت شنید
از کسے که در نماز است سجده بر وے لازم شود یانے شود کذا فی
الهدایه شخصے در نماز آیت سجده شنید از کسے که
نماز علاحده میگذارد و بیرون نماز است و شنیدن آن
سجده بجا آورد جنبش کردن شاید و نماز وے تباه شود
یانے جنبش کردن روا نباشد فاما نماز وے تباه
نشود

باقی

تکبیر

سجده تلاوت
جماعت

شود بروایت صحیح در کتاب خلاصه چون کسے در نماز
آیت سجده از کسے شنود که در نماز نباشد یا مطلقا
در نماز خود نباشد آن سجده در نماز بجا آورده یا نیاورده
وجب از فارغ شدن سجده تلاوت ادا آرد یا نه کنند
کدا فی الکنز سنحصے در نماز سجده بجواب تیت وفتوی
بکند یا نه بکند بروایتے اما بروایتی اصح نه کدا فی
الخلاصه شخصے ایت سجده در وقت مکروه خوانده در
وقت بعد از آن در وقت مستحب بجا بنا در د در وقت
مکروه دیگر بجا آرد درست باشد یا نه کدا فی المضاب
چون کسے در نماز آیت سجده خواند بهتر آنست فی
الحال سجده کند یا سوره تمام کند انگاه سجده کند
سوره که آیت سجده در میان باشد چنانچه نحل درعلا دران
او عمل آنست که سجده کند بعد سوره تمام کند و سوره

آیت سجده که در آخر سورت است چنانچه سورت و النجم و اقرأ
باسم ربک در این افضل آنست که رکوع بجا آرد و بعد هم
سجده کند و بعضی گفته‌اند یک سجده تلاوه دیگر سجده بعد رکوع مقدم
سجده اصلیه نماز
کند اولی آنست که از سورتی دیگر آیتی چند بخواند بعد در رکوع
رود و اگر ایستاده شود و هیچ نخواند بعده رکوع بجا آرد و
رکعت تمام کند نیز روا باشد و اگر بعد از آیت سجده دو آیت
و یا بیشتر باقی باشد چنانچه در سورت بنی اسرائیل و اذا السماء انشقت
او مخیر است اگر خواهد سجده تلاوه بجا آرد و اگر خواهد که تمام سوره
کند آنگاه سجده کند   اگر بجای سجده تلاوت رکوع کند بطریق جایز
باشد بانیت   باشد اگر در حالت قصد سوی رکوع نیت آن باشد
که بسبب تلاوه است و اگر در حالت رکوع نیت کند بر وی
جایز باشد و بروایتی نه کذا فی المضمرات   شخصی آیت سجده
خارج صلوة خوانده و سجده بجا آرد و متصل شروع در نماز کرده

در نماز

در نماز نیز همان آیت خواند سجدهٔ اول بسنده کند یا نه
بسنده کند زیرا که المحیط   اگر در نماز سجدهٔ تلاوت ترک کرد
سجده قضا دادن ممکن باشد یا نه   نه کند زیرا که الکافی
سجده در سوره حج که بیرون نماز آیت سجده خواند همان وقت هم
در آن محل شروع در نماز کرد باز همان آیت خواند از اول
نیز همین بسنده بشد یا نه   باشد زیرا که الکبیر   در یک مجلس
آیت سجده تکرار کند از جمله یکی سجده که اول بجا آورد ما فرض بسنده باشد
یا نه   باشد زیرا که المضمرات   اگر کسی در مسجد جامع میگردد
و آیت سجده تکرار میکند یکبار در یک صف و کرت دوم در
دوم صف میخواند یا آنکه در خانهٔ بزرگ یا در کشتی یا در حوض
یا در جوی کرتی در یک سیر و در دوم سیر بخواند بر وی یک سجده لازم
آید یا بهر بار سجده دیگر   یک سجده لازم آید زیرا که المضمرات
اگر در صحرا کسی پیاده میرود و کسی بر مرکبی غیر

سوار شد بیجه و کشتی در آب روان است تا میکند کی

کرد نبال استران در خرمن میگردد و کسے که بشاخی ابشاخی سوار

بشود درین احوال اگر آیت سجده تکرار کند بهر بار سجده

لازم آید یا از جمله یکی   بهر کرتے سجده لازم آید مکرر آنکه

بر مرکب و در نماز تکرار کند کذا فی الینابیع   در یک مجلس

آیت سجده تلاوة تکرار میکند و در میان چند لقمه طعام خورد

و یا آب بسیار خورد یا سخن بسیار کند یا خواب بر پهلو کند

یا زنی فرزند را شیر دهد یا سر شانه کند در اثنای آن خرید

و فروخت کند یا در عقد نکاح مشغول شود یا بعد خواندن در

نماز شروع کند و در آن نیز خواند بدین تکرار سجده یکی

باشد کذا فی المضمرات   اگر خواننده آیت سجده خواند

و بوضو است رفت شخصی از وی شنید و همانجا بنشست که نماز اعد

همان آیت خواند بر شنونده مذکور نیز تکرار سجده آید یا نه

[illegible] الحوی

و در سجده شکر خوانده

سنت علیه الفتوی فی البحر

و دران مجلس ... شود ... دو تکبیر ... ثنا

نیست از دو تشهد و سجده و تکبیر ... لازم آید بالجمله

سجده ... الفتوی ... کذا فی الظهیریه — در سجده تلاوت

تکبیر در اول و آخر ... باشد — فی کذا سنت

... طریق مستحب در سجده تلاوت که ...

و ایستاده شود تکبیر گوید سجده کند ... بعد تکبیر

بگوید ایستاده شود بعد نشیند کذا فی الظهیریه ...

دعا بیعه — صلوة المسافر — ...

بقصد سفر ... بالفعل ... یا ... سه روز

از زمین ... کذا فی المنافع — شخصی قصد مقامی کرد

که آنجا اگر ... سه روز ... و اگر ...

روز ... شاید که قصر و افطار کند ...

في كذا في المضمرات بالقصد موضعا أو له
طريقان احدهما في البر والبحر يوصل في ثلثة
ايام وطريق آخر منذ لك فانه اذا سافر
في البر يقصر واذا سافر في البحر لا يقصر لان بعيد
احدهما بالارض كذا في المضمرات شخصي يقصد
مقامي بيرون آمد دو راه است كه از يكي سه شبانروز ميتوان
رسيد وسوي آن مقام راه ديگر در زمين هموار هست كه بر
راه دو روز توان رسيد مراو را شايد كه قصر كند يا نه
شايد كذا في الينابيع مردي از خانه بقصد
مقامي بيرون آمد كه دو روزه مسير هست ازانجا باز قصد
مقامي كه آن نيز دو روزه راهست برين نمط اگرچه
ماه در سير باشد واز هيچ مقامي قصد سه روزه راه نكند
احكام سفر بروي مترتب نشود يا نه في كذا في المضمرات
لو ان

پادشاه اگر از شهر سکونت بنصرت روز
راه بیرون آید و در مملکت خویش گشت کند رخصت
قصر و افطار مر او را نباشد بانچه فی الاصول
الشاشیه حتی السلطان لو طاف فی اطراف مملکته
لا بقصد مقدار السفر لا یترخص فی الافطار و القصر
مسافری در غیر وطن خود شهری چنین کرد که فردا
یا پس فردا روان شوم همچنین مدتی مشغول گذشت رخصت
قصر و افطار از وی ساقط نگردد بانچه کذا فی الجزا
سنجیدن در شهری در آمد بغرضی و عزیمت وی آنست
که هر وقت که غرض من حاصل گردد بیرون آیم همچنین
فقط دو سه ماه تا یکسال یا زیاده گذشت مقیم نگردد بانچه
بیچه کذا فی العتابیه   تفکر در زمانی مسافر ۵
در آید و اهل حرب را اگر دگیرد در آن مقام اگر امید

مدت ... شک

نیت ماندن پانزده شبانروز یا زیاده کند مقیم گردد

یا نه فی جواهر الفتاوی المضمرات بعضی طلق صحرا

نشینان که خانها دارند جیمه و خرگاها است بنیت اقامت

ایشان مقیم گردد یا نه فی علم الفتوی فی الکبری

کودکی و ترسایی از خانه بنیت پانزده روز یا زیادت

بیرون آمدند کودک بالغ گشت و آن ترسا مسلمان

گشت قصر و افطار روزه در حق هر دو یا نه در حق

ترسا باشد و در حق کودک نه کذا فی الخلاصه

در مسافرت بسبب دین محبوس است و یا بملازمت مامور است نیت سفر و اقامت از آن دایم معتبر باشد

یا از مدیون اگر مدیون غنی باشد بنیت دائن معتبر است

اگر مفلس است به نیت مدیون معتبر مگر آنکه عزم نماید کند

که دین نخواهم داد کذا فی النصاب

۸۱۷

تاجر در سفر باشد یا زن با شوهر خود یا لشکری با امیر خود یا غلام با مولی باشد نیت سفر و اقامت از وی تابع معتبر باشد از ان متبوع نیت متبوع معتبر باشد کذا فی الذخیرة والسراجیة

رنا بیر از خانه وجه خویش خورد و علیحده امیر نخورد و نیت او معتبر باشد یا رسه کذا فی الظهیریة اگر کسی بقصد [illegible] معیشت از خانه مسافر کرد در رخصت قصر نماز و افطار روزه او سه نیز باشد یا نه باشد کذا فی الدرایة وغیره در نماز شام و وتر و چار رکانه سنت و نوافل نیز قصر نباید یا نه کذا فی المحیط

اگر مسافر در مقامی نیت کرد که چهار ده روز انجا خواهیم بود مرا و سه شاید که نماز چهار رکانه قصر کند یا نه کذا فی الکنز در حق مسافر قصر اولی بالکمال قصر اولی است بلکه بالکمال متعین کرده بکر نماز مسافر

کذا فی الاختیار   اگر مسافری چهار رکعت در ظهر
بگذارد و قعده اولی ترک آرد نماز وی تباه شود یا نه
شود کذا فی الکفایة   مسافر چنین در وقت مقیم
اقتدا کند در حق او هر چهار رکعت فرض گردد یا نه   گردد
کذا فی الکنز   اگر بعد بیرون آمدن وقت مسافر اقتدا
رباعیه مقیم کند روا باشد یا نه   نی کذا فی المحیط
اقتدا مقیم بمسافر در وقت یا بیرون وقت
جایز باشد یا نه   باشد کذا فی الکافی   مقیم چنین
بمسافر اقتدا کند مسافر دو گذارد اگر چهار رکعت گذارد و اقتدا
مقیم در دو رکعت آخر جایز باشد یا نه   نی کذا فی المضمرات
نماز چهار رکعتی در حضر فوت شده چنین در سفر قضا گذارد
و در آن قصر روا باشد یا نه   نی   نماز وی در سفر فوت
شده باشد آنرا در حضر قضا کند چند رکعت گذارد یا
۷۵ نه

وکانه دوگانه گذارد کذا فی الکبری وقیل در کنز

وان مرد را از وطن اصلی انتقال کردن بشهری دیگر مر وطن است

بعده مقام سکونت مسافر شده از وطن اصلی در آمد بمجرد

در آمدن مقیم نشود بغیر نیت اقامت یافتن کذا فی

الهدایت مردی قصد سیر زیارت یا زیارت از خانه

بیرون آمد از اثنا دراه وی را نیت بازگشت شده بعده

چهار گانه گذاردن یا دوگانه گذارد اگر محل بازگشت

مقدار سفر است دوگانه گذارد اگر کمتر است چهار گانه گذارد

کذا فی الکافی شخصی نیت سفر از خانه بیرون آمد

چند از عمرانات گذشت ظهر دوگانه ادا کرد وی را نیت

سفر فسخ کرد اگر وقت ظهر باقی باشد ظهر باز گردانند چهار

گانه گذاردن یا نی نحو... از روزنامه در السراجیه

مسافر اگر ظهر و یا عصر چهار گانه نیت کند مراد اتمام چهار

رکعت لازم گردد یا نه گردد کذا فی المحیط
تابع جامه بنده و زن و نحو هما نه در کار گذارند بعده روشن
شد که متبوع نیت اقامت کرده هست تابع مذکور چهار رکعت
نماز قضا کند یا نه کند کذا فی الکافی

باب در بیان صلوة الجمعه شرایط اداء جمعه چند است و کدام است
شش هست یکی مصر دوم بادشاه سیوم ظهر
چهارم خطبه پنجم جماعت گرچه سه نفر باشند ششم
اذن عام یعنی درهای مسجد باز باشد هیچ منع نباشد
شرایط وجوب جمعه چند است و کدام است هیچ ست
اقامت صحت و حریت سلامتی چشم و پایها مرد مسافر
و زن و در صحت و بنده و لنگ و نابینا لازم نباید کذا
فی الکافی اگر از ینها کسانی که حاضر شدن برای
واجب نیست جمعه بگذارد روا بود هیچ مقیم در میان
ایشان نی

دیگر نباشد روا اما پانجی باشد کذا فی الهدایة

بیرون شهر و نزد دیگر جمع کرد اردل نه بیر ساکنان

سوار دو احمد کرده یا نی کرده شهر مقدار مسافت دا خلی

سوار لوان گفت شرعا بر محلی که خارج آن باشد جمع کنند

دیگر در منی و ارد بر قول امام اعظم و امام محمد و غیر از شهر حصار

بر قول امام ثانی و تا اینجا که با نماز شده مو بر قول ثالث کذا فی

مجمع البحرین پادشاه اگر با لشکر بیرون شهر مقدار دو میل

یا کمتر سوار کند دگر نماز جمعه آنجا بگذارد روا باشد یا نی

باشد کذا فی التجنیس اقامت جمعه رود و محله

در زیادت روا باشد یا نی باشد روایت کنند و نتوانی

غیر موضع چند نفر که حضور جمعه معذور اند اگر در روز جمعه

در شهر ظهر به جماعت بگذارند مکروه باشد یا نی باشد

کذا فی الجامع الحاوی غیر معذور دیگر ظهر پیش از جمعه

بگذارد مکروه باشد بارشد اگر معذوری که روز جمعه

ادای ظهر سوی مسجد جامع برای جمع بیرون آید

ظهرش باطل گردد یا نه گردد بر قول امام اعظم

و بر قول ابی یوسف نگردد تا با امام نرسد کذا فی

المختصر در صورتی که کسی بعد ادای ظهر بقصد جمعه بیرون

آید در حال این است امام از ادای جمعه فارغ شده است

ظهر این باطل گردد یا نه بی کذا فی الکافی مردی

در نماز جمعه با امام در حال تشهد رسید دو رکعت گذارد یا چهار

رکعت تمام بگذارد دو رکعت گذارد کذا فی الوقایه

شخصی از ده روز جمعه برای مصلحتی در شهر در آمد جمعه لازم گردد

یا نه گردد اگر نیت در شهر باشد دو روز تا گذارد

جمعه کذا فی التجنیس در شهر که نه جمعه نرسند

اگر ظهر بجماعت گذارند روا باشد یا نه مکروه باشد کذا فی

الابراهیم

اعظم

السراجیه . اگر تمام اهل شهر ره جمله گذاردون جمعه میسر

نشود شاید که ظهر بجماعت گذاردن درست باشد یا نه

باشد خطبه یا تنها و دوکانه گذاردن مستحب است کذا فی البلدی

پادشاه شهر نه باشد و والی ولایت که خطبه با ذن پادشاه

و امام که ... ان نیازمند اگر خلیفه والی یا قاضی جمعه گذاردن

اذن ... خلق جمع شوند که برای امام خطبه اختیار کنند

جمع ایشان جایز باشد یا نه باشد کذا فی السراجیه

نماز جمعه بغیر اذن خطیب صحیح که بگذارد و ...

آنکه الولایت بروا قصد آنکرده باشد درست باشد یا نه

نه کذا فی السراجیه اگر خطیب در مسجد حاضر نشد و وقت

تنگ گشت شاید که قاضی شهر را پیش فرستند تا خطبه خواند

و امامت کنند شاید کذا فی التهذیب وقت

ظهر ... راشد . ... جمعه ... ... تمام کنند یا ظهر از سر

کبیرد ظهر از سه کبیرد کذا فی المجمع البحرین نخیب یا ٦

رفع نا شدن سهت

در اثنای نماز جمعه فجر ان روز یاد آید و نماز جمعه تمام کنند
یا فجر مقدم دارد اگر خوف بیرون آمدن وقت جمعه
تمام کند و اگر براند بعد گذاردن قضا فجر با امام نیز توان
رسید فجر مقدم دارد اگر خوف فوت جمعه باشد نماز ظهر
بعده توان کرد بر قول امام اعظم و ابی یوسف فجر
مقدم دارد و بر قول امام محمد جمعه تمام کند کذا فی المجمع
البحرین بعد بیرون آمدن خطیب جماعت نماز
و کلام حرام میشود و یا بعد بیرون آمدن امام بر منبر
بعد بر آمدن بر منبر کذا فی المضمرات کسی که از امام
دور باشد چنانکه خطبه او نشنود در حق او نیز نماز و کلام
ممنوع است یا نه ممنوع است هو المختار فی
الکبری چون موذن بعد بر آمدن خطیب

اذان

هرگاه بعضی بانگ نماز بگوید آیا بست شاید یا نی

نی کنز وفی المضمرات ۔ و در حالت خطبه چون کسی در مسجد

در آید و سلام بگوید رد سلام او و جواب عطسه

بگوید یا نه ۔ نی و بعضی گفته‌اند في الجمعة

چنانکه فجر آمیز و دریافت ... در حالت خطیب در

خطبه ... فی الحال بگذارد یا نی ۔ بگذارد کذا فی

المضمرات ۔ بعد فراغ از نماز جمعه رد سلام کسی که

در حالت خطبه سلام گفته است لازم آید یا نی

آید هو المختار ذکره فی النصاب ۔ چون خطیب آیه

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما

بخواند شنوند صلوٰة آهسته گفتن سنت است یا

یا سکوت ۔ الاصح السکوت کذا فی ...

بانکه از جمع کرسیی دو بار ان واجب کفلوه و خرید
و فروخت مکروه شود همانست که بعد بیرون آمدن
خطیب میگویند یا آنکه اول میگویند بعد از زوال
اول سے الهدایت والاصح ان المعتبر هو الاول
اذا کان بعد الزوال   در مسجد جامع در محلها
بلند جا بجه ملوک خانه و نحو بیفر ضرورت باز جمعه
مکروه باشد یا نه   باشد کذا فی الطحاوی   در بعضی
مقامات اشتباه میشود اگر انرا دور نمودن مردان   میر بان
گفت بانی و مصر یکے از شرایط جمعه است سبب آن و
اشتباه جا و کانه ظهر نیز میکند از منه (ایا) بینه سمایی ۱۲
بران دفع اشتباه از مقامی که یقین مصر باشد
بنشستن فرمایند   مقامی که بنا اهلے آن مصر باشد
و بحکم فرمان وران جمعه باشد دران شبه و بحجت جامع است
۱۸ بابی از ...

دیهی که بزرگ باشد که در آن ده هزار مرد باشند بروایتی
هزار مرد و بروایتی آنکه در آن هر روز فرزندی بزاید
و در وی پیشه‌ور برای آنکه ماه بهر قبیله‌ای از حرفه
خویش کفایت شود و والی و قاضی باشد که او سه
تنفیذ احکام مقدور ... و در این جنس دیه خبر صحیح
ابو حنیفه سلطان مسلم تا حاضر جمعه منعقد شود بالاتفاق
باشد اما دیهی بزرگ بمثابه شهر باشد از جهت جمعیت
جمعه ... والی و قضاة ... و در آن تنفیذ ... باشد
... از احکام شرعی و در آن میسر نیامد و در آن بقول
... چهار رکعت نماز ظهر بگذارد احتیاطاً اگر ...
... چهار رکعت بنیت ظهر بگذارد با آخر
... ترتیب بیان فرمایید ... جمعه
چهار رکعت سنت جمعه بگذارد و چهار رکعت ظهر ...

ور کان سنت الوقت بکذا ر د فهذا الصحیح اه ف ا

فی فتوی الحجة ... چهار رکانه سنت ظهر برای احتیاط

ودر رو کانه اخیره بعد فاتحه سورت نیز بخواند یا نه

بخواند وعلیه الفتوی کذا فی فتوی الحجه ... و کره خطیب

یک خطبه بسنده کند و دوم نخواند یا دوم نیز ... خواند

و اما جلسه میان ایشان نیز که گیرد درست باشد یا نه

باشد کذا فی الزاد ... اگر خطبه خواند ... باشد

یا نه ... باشد جهت او سه مشهور می باشد از بادشاه کذا فی

السراجیه ... خطیب در جمیع شهرها تیغ در دست

کرده بر منبر سوار شود یا در بعضی مخصوص ... هر شهری

که فتح بتیغ بود دران با تیغ سوار شود و آنکه بغیر تیغ

در طاعت آمده باشد دران بغیر تیغ سوار شود کذا فی ...

در خطبه جمع اگر ... قدر ... آید الحمد لله

باب صلاة العید

یا سبحان الله یا لا اله الا الله یا هو الله اکبر و نحوه
ذلک بسنده باشد یا نه باشد بقول امام اعظم
خلافا لصاحبیه کذا فی المضمر خطبه جمعه مختصر
و تسبیح بسنده کرد و تلاوت آیت از قرآن و وصیت
کردن بتقوی و صلوات بر پیغامبر علیه السلام مکروه
باشد یا نه باشد کذا فی المجمع البحرین سنت
بعد از جمعه چند رکعت است بقول امام اعظم
چهار رکعت و بر قول ابو یوسف شش رکعت و اکثر
مشایخ همین قول است کذا فی الجامع المضمرات
بنده که اسب مولی گرفته بر در ایستاده باشد یا سبب
کاری دیگر مولی او را از حاضر شدن بجماعت
باز داشته باشد یا نه کذا فی شرح الملتقی
لیکن ثواب بعد اتمام خطبه در مسجد در آید

نشاید که وی امامت کند نماز جمعه یا غیر آن کذا فی

السراجیه ۔ صلوات العیدین ۔ نماز عید فطر

و عید الضحی سنت است یا واجب ۔ واجب است هو المختار

کذا فی الخلاصه و الاصح فی الزاد و هو الصحیح فی الجوهره

در عید فطر چند چیز مستحب است چنانچه در بیان آن

فرماید ۔ شش چیز سنت اول غسل کردن و مسواک و پوشیدن

جامه نو یا شسته و خوشبو مالیدن و صدقه فطر کشیدن

اگر غنی باشد و چیزی خوردن پیش از نماز آمدن در عید

قربانی کذا فی الینابیع ۔ در نماز عید تعجیل افضل است

یا تاخیر ۔ در عید قربانی تعجیل افضل است و در عید فطر

تاخیر تا بلند شدن آفتاب کذا فی المضمرات ۔ وقت

نماز عید کدام است ۔ از بلند شدن آفتاب تا زوال

کذا فی الفتاوی الحجه ۔ در مقامی که شرائط نماز

عید الفطر

در گذاردن نماز

عید الفطر

جواب

جمعه

جمع موجود باشد نماز عید درا ینجا درست بکی باید
فی کذا فی المضمرات   چون بخطبه مشغول
نماز عید بیرون آیند در راه تکبیر گوید هر گاه عید
بگوید یا در عید الاضحی بگوید فقط آواز بلند
یا آهسته   در هر دو تکبیر گوید تا آهسته و هو
المختار و به نا خذ فی النصاب   در نماز عید
بعد تکبیر افتتاح و در اول ۳ و در دوم رکعت
چند تکبیر گفتن واجب است   کان تکبیر
درمذهب ما همین است فاما بعث طایفه بر
قول ابن عباس کان تکبیر در هر رکعتی چیز
تکبیر افتتاح کذا فی الهدایه گفتن ثناء بعد جمله
تکبیرات بگوید بعد تکبیر افتتاح   بعد تکبیر افتتاح
کذا فی الوقایه   و دست برابر هر تکبیر برد

قسمی کم از خانه ... | ...
[۱] در عید الفطر
[۲] و در عید الاضحی ...

برواردیا برای ولی فقط برای هر تکبیری کند

البدایه تکبیرات متصل گوید یا قدر یک فصل کند

فصل کند مقدار تسبیح بزبان لیکن نگوید

آنچه تسبیح

کذا فی التهذیب نماز عید در یکشهر در دو محله

روا باشد یا نه باشد کذا فی التهذیب تکبیرات

عید اگر از محل خود فوت شود در اثناء قرات یا در

حال رکوع یاد آید بعد از قرات و در رکوع بجا آورد

سجده سهو لازم گردد یا نه گردد کذا فی فتاوی الحجة

شخصی بعد نماز عید فوت شده قضاء آن شاید

کرد یا نه نه کذا فی القنیه اگر امام

و جماعت را نماز عید فوت شد نماز آن چند روز

تواند کرد عید فطر تا دو روز عید الاضحی

تا سیوم روز کذا فی [illegible] روز سیوم [illegible]

[illegible]

رساطیق نماز کند اردو نشاید یا نه   مکروه است

کراهت تحریمیه کذا فی القنیه   نفل پیش از نماز عید گاه

مخصوص در محله عید مکروه است یا نه   در جمله اماکن از شهر

در جمله اماکن   هر کسی نماز عید [illegible] الشروح الصافیه و

کند قضاء آن بروایت عدم کرده یا نه   فی الروایتان

والسراجیه   وجوب نماز عید نیز مشروط است شرایط

جمعه یا نه   هست جز خطبه که آن در جمعه شرط بود سنت

و در عید مستحب کذا فی الوقایه و شرحه   تشبیه کردن

در [illegible] عرفه در [illegible] عرفه در غیر عرفات مشروع است

یا نه   [illegible] فی الهدایه   تکبیر در ایام تشریق [illegible] خوانده کرد

آغاز از کجا کند و ختم بکدام روز کند   آغاز بعد فجر عرفه

و ختم [illegible] ایام تشریق بعد الیوم   وجوب تکبیرات ایام   از فجر [illegible]

تشریق برکدام کسی و بکدام نماز [illegible] است و [illegible]

تکبیر مشغول وچند روز بگوید حیله بست و سه تکبیر هشت لله

یکی روز پیش از عید و سه روز بعد از عید ویکان لیکان

تکبیر بگوید بسیوم روز بعد از عصر تمام کند و رین محسوب

پنج روز بسجو بر مقیم در شهر عقیب فریضه در جماعت

مردان و برزنان اقتدا بمرد کنند و بر مسافری اقتدا بمقیم

کنند و اردا ایشان ـ خزانة الروایة اگر کسی سهو تکبیر را پیش

کند بعد انکه بخیزد یا بعد انکه از مسجد و نماز جاه بیرون آید

یاد آید بگوید یا نی مادام که در مسجد است بگوید بعد بیرون

آمدن نی کند ـ فی التحفه تحصی العبد فراغ از فریضه

حدث شد بعد از طهارت تکبیر بگوید یا فی الحال یعنی بغیر طهارت

اگر فی الحال بگوید روا باشد اما مستحب آن است که

طهارت کند بعده بگوید کذا فی الکبری خطبه عید

مقدم داشتن بر نماز عید روا باشد یا نی باشد کذا فی

الکبری

الكبرى عيد جمعه جماعت در مسجد جامع نكنند ميرود
آمدن سوی جبانه سنت باشد باشد والخروج الی
الجبانة سنة لصلوة العيد وان كان يسعهم المسجد
الجامع عليه المشايخ والصحيح في التجنيس والخانية
در ستر مردان و زنان عورت مرد كدام
است از زير ناف تا زير زانو عورت كنيز كدام است
كنيزك حكم مرد دارد مگر شكم و پشت او نيز عورت است
كذا في اللمنه محلی كه در نماز پوشيدن فرض است مقدار
برهنگی آن مانع جواز صلوة است هر عضوی را پوشيدن
در نماز فرض است چهار يک آن برهنه شود مانع جواز صلوة
باشد و درين حكم عورت غليظ و خفيف برابر است كذا في
الخلاصة والصحيح ان تقديرين في التغليظ و التخفيف
الربع حتى لو كان ربع عضو من عضو مكشوفا لا يجوز

مسئله فایها عضوی برابر هست یا یاد کبر هم یک

جواب برابر عضو هست کذا فی الوقایه کعب ساق آفاق حر عضو یدر ابر هست

یا اران بهم هر یکی عضوی برابر هست زانو یاران

بهم عضو هست یا عضوی برابر هست یا اران بهم عضو ثلث

کذا فی الکافیه مردیرا دنبه زانو بر هنه هست و بالامر

دران تا زیر ناف پوشیده نماز شن جایز بیان بیاشد

کذا فی المضمرات موی سر زن انکه فرو دادیر آن

زن نیز عورت هست یا نه هست کذا فی المحیط البرهانی

مردک پیرا هینی با جیب پوشیده منبرا ایزار نماز

کذارد در حاله رکوع نظر او بر سر کاه می افتد نماز شن

جایز باشد یا نه باشد هو المختار کذا فی الکبیر

مردی منیر رشته نیست نماز یکه ادروا عضای پوشیده پوشیده

هست اما در حاله سجده کری زلیس زلکون بنگر

لوپلی

دراندی

بیش

اگر مرد زن را دیده میشود یا از عورت غلیظه قدر ربع وی دیده شود

مانع جواز صلوة نیست باشد کذا فی الغنیة

اگر ربع ساق زن برهنه شد نماز درست نباشد باید

کذا فی السراجیه پستانهای زن یا سینه

بهم یک عضو است یا هر یکی عضو جدا است اگر

پستانها و دو پستان [illegible] یا عضوی است جدا جدا ذکر

خورد [illegible] و پستان یا سینه بهم بلکه عضوی [illegible]

السراجیه فرود ناف تا زانو عضوی علاحده [illegible]

و داخل [illegible] عضوی [illegible] فانه از [illegible]

جانب کذا فی الکبیری پهلو با شکم یک عضو است

یا علاحده است مجموع یک عضو است کذا فی الغنیة

زن حره اگر چهارم حصه از گوش یا از پستان برهنه

شود نماز درست نباشد کذا فی الحجة

مؤکد و فی القنیة اگر ابتدای ... از دو قسم
کرد ... فان آن فرض ... برهنه باشد ... معذور
... شود و مانع جواز باشد بدانی یا شخص کرد او
التجنیس شخصی برهنه است بر وی جامه ...
جامه هست در نماز وی این است که اول ... شاید
به هر کدام از و نخواهد برهنه نماز و جایز باشد فی
کذا فی الظهیریة زنی جامه باریک پوشیده ...
میگذارد ... از آن ... شود نماز روا
باشد یا نه فی کذا فی التجنیس برهنه ...
یا اگر درخت ... دارد ... پوشاند
او بود برهنه نماز گذاردن جایز باشد فی کذا فی
القنیة شخصی نماز برهنه گذارد بعده ... آورد
که جامه در دستان ... آخر ... نماز باشد
... اداء

کرد اند یا نه باز کردانند مکر بیرون یعنی که کرامانع

ذکر کرده است فی الکبری اگر هیچ جامه ندارد

مگر جامه که بعضی از ان پاک است بوجود این جامه برهنه نماز

نگذارد و این جامه پوشیده باشد کذا فی الکافی

اگر جامه دارد هیچ از ان پاک نیست و دیگر همه نجاست

آلوده شده باشد این جامه نگذارد یا برهنه گذارد

مخیر است برهنه گذارد یا ان جامه خلافا

لمحمد و زفر رحمهما الله علیه کذا فی الکافی

کسی که جامه ندارد یا دارد فاما زیادت از صد ربع

پاک از ان نجس نماز برهنه گذارد یا بهر طریق گذارد

نشسته برهنه گذارد و رکوع و سجود باشارت

او اگر تا ستر از او بجود نشسته و صحیح نماز گذاردن

بهتر است از ایستاده گذاردن یا رکوع و سجود کذا

المصفی   در بعضی فتوی ذکر کرده است نماز در جامهاء

بدکه مکروه است و جامهاء بد کدام است   در وقت ...

مشغول شدن بکارها می پوشند سماع من سید الاستاذ

در وقت جامه مستحب کدام است   ستر ... پوشیده

پیراهن و ازار و عمامه کذا فی المحیط   ...

در اثناء نماز دستار یا کلاه از سر او بیفتد در ...

نماز گذارد یا باز آنرا بر سر کند   بهتر آنست اگر ساقط

شد باو اندک عمل ... کلاه را یا دستار را باز افتاده بار

بر سر نهد و الا سر برهنه اولی است   کذا فی الفتاوی

الحجه   سر برهنه نماز گذاردن مکروه است یا نه

مکروه است اگر بغیر عذر برهنه کند و هو المختار فی

العتابیه   در ازار بغیر پیراهن نماز گذاردن

مکروه است یا نه   مکروه است بگر عذر ... و ...

...

پاسخ جواب
مکروه است
...
نماز گذاردن ...

در نیت نماز ... که فرض است

عزم دل ببندد یا بزبان بگوید عزم دل ببندد

چه مقدار از دل کرد ... شرط است آنکه بزبان گوید عزم دل

فلان نماز میگذارم و اگر مقتدی ... نیز شرط است

و در نماز جنازه نیت نماز خدا برای او و دعا برای میت

کذا فی ... شخصی در نماز شروع کرده و ...

نیت امامت نکرده یا نیت کرده است که کسی را امامت

نکند بعد چند نفر بدو اقتدا کردند جایز باشد یا نه

باشد کذا فی التجنیس اگر زنی اقتدا کرد یا ...

اما امام نیت امامت زنان نکرده روا باشد یا نه

کذا فی الکافی اگر در حالت شروع نیت اقتدا

زنان نکرده بعد چند دانست که ایشان نیز اقتدا کرده

میکنند در این وقت اگر نیت اقتدا ایشان نیز کند ...

... حاضر نام وقت گفتن ... لغتی و اقتدا ... الامام گفتن

... فی حاجة ... التوجه الکعبه

درست باشد یا نه یعنی واللّٰه اعلم نیت اقتدا
در نیت معینه نکرد و غیر از آن ذکر دیگر هم بدو وا قتدا کنند
درست باشد یا نه یعنی المسایل کلها فی القنیه
مسبوق جمعه یکر رکعت را آنچه او دریافت امام فوت شده باشد
دلیستاده در آن حال دنیا او کسی اقتدا کرد آیا جائز باشد یا نه
نی کذا فی التجنیس در نماز ظهر در دل بداند
بزبان عصر گوید ظهر موردی شود یا نه یعنی شود ذکر
در وقت ظهر در دلش بگذرد که عصر میگذارم و بزبان
ظهر گوید نماز ظهر بعد نیت موردی شود یا نه یعنی کذا فی
الکافی اگر نیت فرض در خاطرش بگذرد و نماز نگذارد
سو ظهر یا عصر مثلا جائز باشد یا نه یعنی مگر آنکه نیت
فرض الوقت در خاطر کند گفتم یا نه کذا فی المضمرات
ذکر در دلش نیت بود واما وقت شروع کردن
دلش

ولیکن حاضر خان بجهه کرد دران حالت کسی نیز مرکوم نماز
میکند ادریس اعزاز ایشه جواب باصواب گردیده و اکثر باید
باشد چه بسیار از ظهر نیت حاضر از وقت تکبیر
فاصله درمیان نیت لذبیته الصلاة   اگر در وقت
ظهر نیت کند و در وقتی از وقت ظهر باقی است و در
گمان بیرون آمده نیت قضاء ظهر میکند روا باشد
و اگر در وقت او اسما فقط شعر   تو و فی الذخیره   از وقت
بیرون المختار   اگر وقت ظهر بیرون آمده و نیت
کرد ... باشد یا نه   والله اعلم
از ظهر الیوم نیت کرد و حال انکه وقت
ظهر بیرون آمده ظهر او بدین نیت جایز افتد
و فی المسلمات فی التجنیس   نیت بیان
نیت ... واجب یا نفل   او قبل ...

مهمه
بیان ...
...
۱۴

شث

المضمرات

استقبال قبله نیز شرط هست نماز را

چنانکه در الکبری والخلاصه وهو الصحیح

استقبال قبله

در استقبال قبله توجه کردن

بعین کعبه شرط هست یا سوی جهت کعبه   ما آنکه

مکه در توجه عین کعبه شرط شرط و غیر اهل آن را توجه

بجهت کعبه وهم توجه بعینها کذا فی الکنز

فرق تحقیق

میان توجه بعین و توجه بجهت   در توجه بجهت این

شرط هست بعضی گفته که در حالت نماز گذارنده چنان مستقبل

باشد که عمارت خانه بنا کرده در میان سمت اگر دور ...

کعبه مقابل روی باشد و در جهت این صورت شرط

نیست تحری نیز واجب نیست بلکه محرابهای مساجد

که از پیش نصب کرده اعتماد هم بر تحری ایشان کنند

کذا فی الهدایه و بعضها فی المجتبی

مرد در مسجد آید

نماز ...

نماز شام یا نماز عشا مثلاً گزارد و بعد آنکه فارغ شد چراغ آوردند
جهت ... معلوم شد و در وقت نماز بجهت قبله نگزارده صحیح
دیگر توجه کرده است کذا فی التجنیس   و در محل اشتباه
قبله بود و در آن جا کسی را نیابد که از وی پرسد چگونه گزارد
و در دل تفحص ... بجهتی قرار گرفت اگر اشتباه
در نماز ... بعد از اتمام ... معلوم شد ... لیکن بجای
و غیره کذا فی التجنیس   و اگر بعد از ادای نماز ...
گردد که غیر جهت قبله گزارد نماز را باز گرداند یعنی
کذا فی التجنیس لا بل فی الکنز   و اگر در نماز
... معلوم گردد یا در دل حرکت غالب
گردد بطرف غیر دیگر طرف هم در نماز بگردد
بدان سمت توجه کند یا بر سر گیرد   هم در نماز
بگردد بدان سمت کذا فی الوقایه

اگر در بیابان شخصی را هیچ تاملی در قبله نگذشت و رو
با طرفی هیچ صواب بجست بی اندیشه گزارده شود
نماز او صحیح است یا نه   گفته اند بروایت اصح صحیح نیست
اگر در حالت شک بی تحری بگزارد و بعده معلوم شد
که مستقبل گزارده است نمازش جایز است یا نه   بلی
فی الوقایة   کسی که در دل خود هر چند اندیشه کند
هیچ طرف غالب نیاید او چگونه گزارد
بروایتی هر چهار سمت نماز تمام گزارد و بروایتی اگر
در دل اندیشه بیشتر کند که میل دل بیشتر شود همان
اختیار کند گذارد فی المضمرات   اگر در آن محل
اشتباه شود نه دلیل او دیگر کس باشد او سمت قبله
گوید که تحری اعتبار کس بر آن سمت نباشد بقول او
عمل کند یا بتحری خود   ذکر ساکن او مقام
بقول

بقول او عمل کنند و الا تجزی فهو غنی لعبد کذا فی
للباس من شرح الصلاتیه و اگر جماعتی شب در صحرا
ایستاده قبله نبود و نگاه تحری اگر کنند امام و جماعت
هر یکی تحری کنند هر جانبی که هر یکی را صواب نماید توجه
کنند بجماعت گذارند گذاشته اند چون درین حالی
بسبب تاریکی اشتباه حال جماعت با بعضی را توجه طرفی
دیگر و امام را طرفی دیگر شد تا آن مقتدی که مخالف امام
ایستاده درست باشد یا نه باشد اگر آن مقتدی
که مخالف امام است و پشت او ایستاده است کما اقتدا و رأیته
چون در بیابان وقت نماز پیشین در روز روشن یا در شب
جایی معروف قبله بجا معلوم نبود آنجا که آفتاب در تابستان
در آخر جوزا فرو میآید و آنجا که در زمستان آخر قوس فرو
میآید میان آن هر دو مغرب قبله جواز است جنوب ...

کہ قبلہ است حسب جہد دو ثلثان از جانب جنوبی قبلہ
کند و ثلثی از جانب شمال و قبلہ درمیان این ہر دو حصہ
مستقبل است ارادہ کند کذا فی المضمرات   مسئلہ
چون در مقامے خوف دزد یا دد و نحو آن باشد کہ اگر
متوجہ قبلہ خواہد شد مال یا نفس تلف خواہد شد یا از جہت
ناتوانستے کسے ندارد کہ او را مستقبل قبلہ کند مر ایشان
روا باشد کہ بہر آن جہت مقدور باشد نماز بگذارد   مسئلہ
کذا فی الکافیہ   اگر کسے بغیر دو بہر دو صوب کرد
قبلہ جہت دانستہ باختیار نماز گذارد کافر گردد یا نہ
بر روایتے کافر گردد اما بر روایتے کہ اشارت فتوی بر آن است
نے کذا فی الکبری و الخلاصہ   در اوقات
اول اوقات خمسہ و آخر مستحب آن بیان فرمایند
اول وقت فجر چون صبح صادق بدمد و آخرش تا پیش از

برآمد آفتاب و اول وقت ظهر چون آفتاب از سر بگردد
و آخرش تا که [illegible] سایه هر چیز دو چندان جز سایه اصلی
و اول وقت عصر از گذشتن سایه دو چندان و آخرش تا
فرو رفتن آفتاب و اول وقت مغرب بعد فرو رفتن آفتاب
حقیقی و آخرش تا شفق که سرخی است که غایب شود
و اول وقت عشا و آخرش تا طلوع صبح صادق اول وقت
وتر بعد از فرض عشا و آخرش تا طلوع صبح [illegible] کذا فی
الوقایه — اوقات مستحب برای ادای فرض کدام است
در فجر شروع کردن بوقت روشنایی تا [illegible]
که چهل آیت یا زیاده با ترتیل خوانده شود و اگر خللی در وضو
ظاهر شد تازه وضو ساختن و نماز گذاردن در وقت ممکن
باشد تاخیر کردن ظهر تابستان و تاخیر کردن عصر تا آنکه آفتاب
متغیر نشود یعنی تا آنکه چشم منظر خیره نشود بلکه [illegible]

اول از [illegible] شفق

[illegible] طریق

مکروه است تحریماً اما از کراهت تنزیهی ثلثه: صبح و تاخیر

وتر تا آخر شب مر کسی را که امید از شدن داشته باشد اگر بر دارد و مستحب

است تعجیل ظهر در زمستان و تعجیل مغرب در زمستان

و تابستان و تعجیل عصر و عشاء در روز ابر مکروه است الا العصر

وشرحه   اوقات ممنوعه از نماز قضا و فوائت و جنازه

و از نوافل و سجده تلاوت و نماز جنازه کدام است

وقت استوا و وقت غروب مگر عصر آن روز

و در اوقات ممنوع مذکوره اگر جنازه حاضر شود یا سجده

باید کرد یا نه فی الحال باید گزارد   پنجگانه در وقت حال

باید گذارد   اگر در اوقات قضا که نوافل گذاردن

ممنوع است و قضا و فائته و سجده تلاوت و نماز

جنازه غیر ممنوع   آن کدام است   بعد نماز بامداد

پیش از طلوع آفتاب   بعد از پیشتر از حال غروب

عصر دیگر

وبعد از طلوع صبح صادق بیش از ادای فرض فجر دوگانه سنت بعد غروب بیش از مغرب و در حالت خطبه اکثرها نه الکفایه
نماز دیگر در حالت زرد شدن و سرخ شدن آفتاب گزاردن مکروهست یا فی مکروهست تمهید تاخیر بی عذر را
آدای نماز عشا در آخر بین دو پاس شب بغیر عذر مکروه هست یا فی مکروهست تذکرة المضمرات در دیاری که
وقت عشا در نیابند به غیبوبت شفق طلوع صبح میشود نماز عشاء از ایشان کلی ساقط است یا قضاء لازم گردد
قضاء لازم که ازین اظهر است و افتی الشیخ الامام الاجل برهان الدین الکبیر رحمه فی اهل قوم لما
تغرب الشمس یطلع الفجر ان لیس علیهم صلوة العشاء والصحیح انه یهوا القضاء لفقد وقت
الاداء ظهر در وقت عصر کردن و مغرب در وقت عشاء

دیر عکس آن صورت بعذر سفر یا بعذر باران روا باشد یا نه

نی مکه بقول شافعی رحمة الله کذا فی المصفی ظهر و عصر

در مکه وقت گذاردن در عرفه و مغرب و عشاء در مزدلفه

روا باشد یا نه باشد کذا فی الکنز اگر بعضی از اتمام

نماز عصر آفتاب فرو آید و بعضی از اتمام نماز فجر آفتاب

برآید کدام نماز باطل کند فجر باطل کند و عصر نه

کذا فی المحیط اگر بعضی از تمام جمعه اگر وقت

ظهر بیرون آید حکم چیست جمعه تباه شود کذا فی

کذا فی المضمرات چون کافر مسلمان شود و یا کودکی

بالغ گردد یا دیوانه از هوشیار شود یا حایض پاک شود در حال

که از وقت مقدار باقی مانده که طهارت کردن تکبیر تحریمه

گفتن ممکن باشد قضاء آن نماز بر ایشان لازم گردد یا نه

گردد و سوال اگر طاهر بعضی وقت حایض گردد نماز آن وقت

ساقط باشد

عذر نیست

تا غایت نگذاردن بجز بر وقضا لازم گردد یا نه

فیه اگر مسافر در یک وقت مقیم گردد از دو چهار رکعت
و مقیم در یک وقت مسافر گردد از دو رکعت سوم یا نه

منقول کذا فی الهدایه — در تحریمه تکبیر

تکبیر اولی شرط نماز است یا رکن — شرط است
و نزدیک امام شافعی رکن است — شرح منیه افلاح

کجا ظاهر آید — در مسئله که بعد اتمام کردن فریضه پیش از
سلام در نفل شروع کند بغیر تکبیر تحریمه دیگر نزدیک علما ما
جایز است بنا بر آنکه تکبیر تحریمه از همان لیستاده است
که در اول فریضه گفته اگرچه تکبیر شرط است روا است
بشرایط فرض نفل موادی شود و نزدیک شافعی روا
نیست از انکه رکنی در دو نا ست مسئله یعنی تکبیر تحریمه
زیرانکه تکبیر اول رکن فرض بوده است و رکن فرض

در آن نفل نباشد کذا فی المصفی   و شروع در نماز
بجز تکبیر فرض است یا دست برداشتن نیز فرض است
بجز دو قول دست برداشتن سنت است کذا فی
المجمع البحرین   ترتیب مسنون در برداشتن دست
مردان و زنان بیان فرمایند   مرد نیز انگشت
هر دو دست متصل نرمه گوشش برآرد و انگشتان را نه فرا
کند و نه ملاند و چشم نیز نکند و زن هر دو دست تا کتفها
برآرد کذا فی الوقایه . دست برداشتن در نماز
چند جا آمده است   هشت جا چنانکه بر رمز نظم آورده
رفع الیدین فاعلم الا که هشت جا بشنو ازان
برادر هوش طبع باکار عیدین و استلام الاسود و قنوت
و افتتاح رمی جمار و مروه عرفات با صفا
برداشتن دست متقدم دارد نزدیک ابی یوسف حفار

مکند کذا فی مجمع البحرین   تکبیر افتتاح بجزم اولیتر است
یا رفع   بجزم اولیتر است کذا فی المحیط   اگر بجا
الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن یا لا اله الا الله
بگوید تکبیر روا باشد یا نه   باشد کذا فی ذخیره فتاوی
وهو الصحیح فی جامع الصغیر   بجای الله اکبر اللهم
اغفر لی بگوید روا باشد یا نه   نه کذا فی الکافی   اگر بجای
تکبیر اشهد بالله و یا بسم الله بگوید کراهیت   روا باشد
کذا فی الکبیری   اگر شروع بتسبیح یا بتحمید یا بتهلیل
کند کراهیت جایز باشد یا بکراهیت   بی کراهیت
و هو الصحیح فی الذخیره   کسی که تکبیر تحریمه با امام نه
گفته اما در حالت ثنا یا در حالت قرائت در رکعت اولی
رسیدست ثواب تکبیر اولی یابد یا نه   یابد کذا فی
الخلاصه   شخصی که بعد از شروع با امام در سجده مشغول

که تکبیر او پیش از امام واقع شد و یا بوده بغلط ظن تا حج

حج زراجح یا مردو او نماز باز کرد اند باید کذا فی التجنیس

المزید اگر با امام در حالت رکوع رسیده یکبار تکبیر گفتنی

پیوست [illegible] باید باشد اگر در حالت قیام تکبیر گفت

و در حالت کم نکون شده تکبیر جایز نباشد کذا فی التجنیس المزید

در قیام فرایض و در اخلاء نماز [illegible] هر دو قدم

نوبت برابر داشتن یا برابر کان قدم بسر نسبت

در فرض بر هر دو قدم یکسان قوت کند و در نفل چرا یانی

نوبت تا طول قیام بیشتر آید و در فتوی التجنیس المزید

مطلق ذکر کرده است که بر یک قدم منوبت قوت کردن

افضل است در میان دو قدم چه مقدار فرج باید در

حالت قیام مقدار چهار انگشت کذا فی الکبیری

کسی که تکیه دیوار و یا [illegible] آدمی نماز ایستاده تواند گذارد

او بدعا رفضه نیست هرچند گزاردن شاید یافه نی کذا فی

الذخیرة ضعیف بیست که تنها میتواند که نماز ایستاده سجده

گزارد و یا جماعت یا امام ایستاده میتواند ایستاده نماز

تنها ایستاده گزارد و با جماعت نشسته تنها ایستاده گزارد

کذا فی التجنیس دست بستن در نماز سنت قیام است

یا سنت قرائت سنت قیامی که دران ذکر بود مسنون

باشد کذا فی المضمرات دست بستن زیر ناف

بود یا زیر سینه مردان زیر ناف و زنان زیر سینه کذا فی

الجامع البرجندی دست در نماز چگونه بندد دست

راست بر چپ چنانکه سه انگشت میانه بر پشت

دست چپ نهد کذا فی التجنیس المزید اول باز تکبیر

چون گوید دست فرو دهد باز گزارد بعده بندد یا بعد تکبیر

بندد بجو دان تکبیر فرو آوردن بندد باز نگذارد

کذا فی الکنز بعد تکبیر تحریمه سبحانک اللهم الی آخره
خواندن سنت است یا واجب سنت است کذا فی الهدایه
یک آیه دراز یا سه آیت کوتاه قرأت دارد تکبیر تحریمه ایستاده خواند
کفت و آیتی و ما ورای آیتی از فاتحه ایستاده خوانند
خواند زیادت نه اگر ابتدا نشستن بنشیند نماز بگذارد
یا بقدر استطاعت ایستاده باقی نشسته
ایستاده آن قدر گذارد کذا فی تحفه در حال اکراه اما
در قرأت باشد مقتدی را و مسبوق را ثنا خواندن
شاید یا نه در جهریه شاید در سریه نه کذا فی
النصاب بعد از ثنا اعوذ بالله گفتن واجب
است یا سنت سنت فتوی قرأة است
یا تبع ثنا تبع قرأت است بقول ابی یوسف
نماز تبع است کذا فی المصفی اعوذ بالله
گفتن

گفتن و در حق مقتدی سنت نیست کذا فی المجمع
البحرین مسبوق چون برای آنچه او را با امام فوت شده
بخیزد اعوذ بالله و بسم الله گوید یا نه گوید چه ذکر لیکن ثنا نیست
روی الحسن عن ابی حنیفة رحمه الله قال یتعوذ و یأتی بالتسمیه
قال الحسن الذی ... و بسم الله گفتن در هر رکعتی
سنت است یا در آغاز هر سوره نیز در اول هر رکعت سنت
و نزد محمد رحمه الله در هر سوره نیز کذا فی المجمع
البحرین و فی العنایة شرح المختار
در قراءت قراءة در نماز مقدار یک آیه فرض است که بعضی مطلق مقدار
که نماز با طلاق است بیان فرماییم که یک آیه اگرچه خورد باشد
بر قول امام اعظم رضی الله آیتی دراز یا سه آیه خورد بسر
قول صاحبین و روایتی از امام نیز که در مجمع البحرین
آنکه واجب است در نماز که ترک آن سهوا موجب نقصان

جواب

و بسهو سجده سهو لازم گردد چه مقدار بهست سورة فاتحه و یا
آن سورت و یا سه آیت ضم کردن کذا فی جمیع البحرین
اگر کسی با فاتحه یک آیت یا دو آیت خواند و یاد بت
بخواند مکروه باشد یا نی باشد کذا فی الذخیره در نماز
جهر جبکه امام و لا الضالین میگوید زمین سر گوید آمین مقتدی
یا جهر گوید سر گوید کذا فی الوقایه اگر کسی در نماز
فرض بعد تمام فاتحه مقدار ادا یک رکن اندیشه کرد آیا
سورت یا کدام آیت بخوانم بعده بخواند ضم در نماز مکروه باشد
سجده سهو لازم گردد یا نی باشد کذا فی الصغری اگر در
فرض بعد از فاتحه متصل باز فاتحه خواند سجده سهو بر وی لازم
گردد یا نی آید چون بسهو باشد در ادا نیست فی التجنیس المزید
اگر بعد فاتحه سورت دیگر بخواند بعد از آن باز فاتحه
خواند بسهو سجده لازم گردد یا نی کذا فی السراجیه

سوال

قرأة در نماز در جمله رکعات فرض سنت یا در بعضی
در فرض [illegible] رکعات و در وتر و سنت و نفل در جمله رکعات
کذا و کذا فی المضمرات   و در [illegible] رکعت آخرین در رباعیه
و در آخرین رکعت مغرب قرأة مسنون [illegible] امام [illegible]   قرأة
فاتحه سنت [illegible] و اگر ساکت [illegible] تسبیح خواند روا
کذا فی الجامع البحرین   [illegible] اول از
[illegible]
یا نه   بخواند کذا فی الکنز   سنت قرأة [illegible]
هر وقتی [illegible] دراقامه بیان فرمایند
طوال مفصل در فجر و ظهر یعنی از سورت محمد تا سورت
بروج و اوساط [illegible] در عصر و عشا یعنی از بروج
تا لم یکن و قصار در مغرب یعنی از لم یکن
تا آخر قرآن کذا فی اللطائف   در سفر اگر در حالت

نزول و آمین بگذارد حکم قرأت چه باشد در فجر و ظهر

مقدار سوره بروج در عصر و عشاء فروتر ازان در مغرب

قصار مسافر در حال سفر کسی که خائف باشد چه مقدار

خواند فاتحه و هر سوره که خواهد المسائل سند الکافی لمطول

مقتدی را فاتحه خواندن نباید نحو کذا فی المضمرات

آواز بلند خواندن امام در فجر و مغرب و عشاء

مخفی خواند در ظهر و عصر واجبست یا سنت واجبست

کذا فی الکنز حد جهر چیست و حد اخفا چیست

جهر آنکه دیگری بشنود و اخفا آنکه خود بشنود فقط

کسی تنها نماز گذارد او را جهرا در ظهر و عصر

سرا خواند و در فجر و عشاء سنت او را سرا

در قضا کذا فی الکنز در نوافل روز سرا باید خواند

یا جهرا و در نوافل روز سرا و در نوافل شب جهرا مخیر

در فجر

در فرائض کذا فی الکافی بعضے ائمه کرار العلم سجده در فجر روز جمعه و سورت جمعه در شب جمع مدام بخوانند مکروه است یا نه مکروه است بعض غلبه شروع خوان ندانند الا فی ذلک السراجیه در دو رکعت دو سورت خواندن میانه یک سورت مکروه است یا نه مکروه است بر قول بعضے کذا فی الذخیره در یک رکعت دو سورت خواندن و یک میان یا نه بالاتفاق مکروه باشد یا نه باشد التجنیس و در تکرار یک سورت یا آیت شاید یا نه شاید الخ التجنیس در رکعت دوم سورت یا آیتی خواندن بالاحتراز ازان خوانده است مکروه باشد یا نه باشد کذا فی المضمرات در یک رکعت سورتے خواندن بالاحتراز آن سورت که باهم دردن

رکعت خوانده سنت مکروه باشد یا نه باشد لهذا

الذخیرة در هر دو رکعت از آخر دو سورت خواندن

مکروه است یا نه مکروه است بر قول اکثر مشایخ

کذا فی الفتاوی الحمادیة و الجامع الصغیر فی

ولا صح انه یکره در رکعت دوم قرات بیشتر

از اول خواندن مکروه است یا نه در فرضها مکروه

چون زیادت از دو آیت فرق باشد ثانیه را بر اولی

و در نوافل مطلق مکروه نیست کذا فی الوقایة

یکسورت بتمام در دو رکعت خواندن مکروه است

یا نه نی لیکن بنا بر خیر خواندن و اگر خواند باشد

بنوعی کذا فی الخلاصة سوال بعد از شروع نماز

خواب غلبه کرد بعضی قرات هم در خواب خواند قرات

حالت خواب محسوب باشد یا نه نی کذا فی المحیط

الرضیه

المرزبة اگر در آغاز فاتحه الی الکهف دم کنیه حمد

گفت و در سوره که در اعراب رفع بجای نصب بجای

جزم یا بر عکس خواند تباه شود یا نه فی وعلید الفتوی

فی التهذیب اگر کسی در محل وصل وقف خواند

گفته اند که بعد سنر طیبین از جزاء فاتحه موصوف

وصفت نمازش تباه یا نه فی بحار علماء گذشته

لا الخیرة در سوره که در بیش تغییری فاحش شود

سبب وقف کردن میان متنفی منفی در علم

توحید ونحوه لا اله الا الله خواند بعد [illegible] القبیح

خواند [illegible] بعد الله لا اله الا هو وقف کرد بعده الا هو

خواند فسد صلوة یا نه فی علیه الفتوی فی الذخیرة

بترک تشدید و ترک مد وحید لفظ وقت متغیر

گردد [illegible] یا نه بعد بتحقیق یا خوانده ب

العالمين بتحقيق با خوانند و سواء عليهم بغير

و دعا و بعد از ... خوانند نماز تباه شود يا ني

به مد المختار في الخلاصة در بعضي الفاظ

خواندن اگر ... چنانچه در تعليم فاتحه

بيهم خوانند نماز تباه شود ... الويه

... و ... كند از في النهاية

چنان بخواند ... لفظ قرآن ...

چنانچه در قول و اذ ابتلى ابراهيم ...

و اصبر ... خوانند و در قول ...

و ... خوانند نماز تباه شود يا نه ... در ...

كه در حركات ... بخوانند چنانچه ...

چنانچه المصور بفتح واو خوانند ...

خوانند نماز تباه شود في المضمرات في الزاهدي

و در ...

و [illegible] النوازل   اگر حرفی بجای حرفی خواند و آن

کلمه را مثل آن لفظ در قرآن باشد حکم نماز او چه باشد

جایز باشد   و اگر مثل آن در قرآن نباشد اما

[illegible] و لفظ [illegible]   نماز فاسد شود

در [illegible] که مثل آن در قرآن نباشد [illegible]

[illegible] باشد   حذف بیان حرف

[illegible] مبدل [illegible] قریب [illegible] باشد چنانکه ابدال [illegible] از آن

دو حرف [illegible] جایز باشد [illegible] ابدال [illegible] علوم

[illegible] باشد کذا فی المضمرات   اگر قل هو الله

احد بکاف خواند [illegible] هو الله [illegible] فاسد

تکلم خواند و بجای نصر الله نسر الله خواند و بجای الصمد

السمد خواند و بجای صراط الذین سراط الذین [illegible]

[illegible]

قوله و لا الضالین بظا یا بذال یا بزاء و در غیر المغضوب

بظاء و ذال خواند نماز تباه شود یا نی   فی جمیع کتب

زبان [illegible] راست شود کذا فی الذخیرة

بجای کلمه کلمه دیگر خواند [illegible] لازم شود اگر اختلف

بران معنی کند چون یعبر و صیه خواند [illegible] در قوله وعدنا

علینا فاعلین غافلین خواند بجای کلابهم ذراعیهم

لئلهم ربهم خواند و بجای الرحمن علی العرش

استوی الشیطان خواند نماز تباه شود یا نی

شود اشارت فتوی بر نیست در خلاصه

اگر بجای الکریم الحکیم خواند چون لمن ذی [illegible]

انک انت العزیز الکریم نماز فاسد کرد یا نی

نی بر روایت متفق علیه   بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

[illegible]

در رکوع هی المیلان عن الاستوی قال الله
تعالی والرکعوا مع الراکعین سن اصول مشایخ
در فتوی مسعودی آورده بست که رکوع فرو کردن تن
پشتی را باه تکبیر ... و بلند بر خاردن تا کسر پشتی و
شانی ... بلکه برابر دارد رسول علیه السلام پشت
با سر خیان برابر و دشتی ... بست نهادی
قد ... حون ... از قیام در رکوع رود در
ایستاده تکبیر گویان در رکوع رود تکبیر ...
در رکوع رود و برو ایت تکبیر گویان در رکوع رود
کذا فی ... انگشتان در حالت رکوع ...
بر زانو نهد کشاده ... کشاده ...
کذا فی البدایة طریقه مسنون در رکوع ...
مرد پشت هموار کند و سر مقابل سرین ...

برابر سر و ابرو و دست بلند یعنی در حالت رفتن برکوع و در حالت
برداشتن سر از رکوع دست‌ها برابر از دوش بکون و در
نگاه دارد بیرون نیارند و بسیار ضم نکند مسئلة اگر کسی
بنیت رکوع سجده کند چنانکه برابر ایستادن نزدیکتر باشد
از حالت رکوع روا باشد یا نه فی کذا فی السراجیة
سبحان ربی العظیم چند کرت بگوید جواب امام
باشد اولی آنست که ترک نشود مسنون سه است و در تسبیح
همان بگوید یعنی سه کرت و منفرد پنج کرت یا هفت یا نه
کرت گوید کذا فی المطلب مسئلة چون سر از رکوع
بردارد کدام ذکر گوید امام سمع الله لمن حمده
گوید و مقتدی دنبال ربنا لک الحمد گوید و منفرد را جمع
کند میان هردو ذکر کذا فی الهدایة منفرد را هر دو
ذکر در حالت بر داشتن سر چگونه گفتن ممکن باشد جواب

سمع الله لمن حمده در حالت رفع کوید و ربنا لك الحمد در
قومه کوید کذا فی القنیه سمع الله لمن حمده بجزم ها کوید
یا بضم الهاء کوید بجزم ها کوید کدام فی الفتاوی الحجة
در حالت سر برداشتن سمع الله لمن حمده گفتن چه [illegible]
سهو لازم نیاید کذا فی القنیه اگر مصلی در
رکوع آرام نگیرد نماز وی تباه گردد مطلقا یا جایز با نقصان
بر قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه مطلقا تباه گردد
و بر قول صاحبین جایز با نقصان کذا فی مجمع البحرین
دست بر زانو داشتن در رکوع و بعد رکوع [illegible]
سنت است یا واجب سنت است کذا فی المضمرات
الکدائیه اگر در حالت رکوع بقصد آنکه قراءت زیادت
کند سر برداشت قراءت آغاز کرد سجده اگر رکوع بجا نیاورد
یا دل السجده کند روا باشد یا نه نی کذا فی القنیة

در سجده ... سجده کردن بر جبهه و

پیشانی بر زمین فرض است یا بینی نیز ... بینی نیز کذا فی

المحیط ... اگر در حال سجده هر دو قدم از زمین دور

دارد روا باشد یا نه ... نی کذا فی الوقایه

اگر هر دو دست بر زمین یا هر دو زانو بر زمین ننهد سجده

صحیح باشد یا نه ... باشد و علیه الفتوی کذا فی الخلاصه

مطلب چون از رکوع در سجده رود اول کدام اعضا

بر زمین داشتن سنت است ... اول زانو پس از هر

دو دست پس ازان روی کذا فی ذلک ... طریقه مسنون

در سجده کدام است در حق مرد و زن ... مرد بغلها کشاده دارد

و زن نیز جنبین بدارد و سر را میان دو دست دارد و زن

نیز جنبین بدارد لیکن بغلها کشاده نکند و شکم با رانها

بچسپاند نهد کذا فی الجمیع البحرین ... مطلب اگر در حال سجده

فصل ...

در نماز ... در دار ...

محل وضع جبهت با محل زانو تحسین یکی نماز شود بناء علی هو یا نه

نه کذا فی الکنز   اگر سجده بر برف کند درست باشد اگر

باشد جبهه سختی برا آنرا ادراک کند و اگر آنرا نیابد   نه

کذا فی التجنیس   کاه که بر سجده شود اگر زانو را اگر بسیار باشد

آن سجده بر بساط نرم نماز جایز باشد یا نه   نه کذا فی

الکبیری   در کل سجده ملبسه و بر او سجده کند

روا باشد یا نه   اگر بر سجده ... کند درست باشد

اگر بر قلم کند که بساط بر آن بگیرد چنانچه کمال دارد

بخود روا نباشد کذا فی السراجیه وغیره   اگر سجده

بجهت زحمت باشی بر آن سبب بر پشت آدمی بسازی نهد

سجده او جایز باشد یا نه   باشد اگر پشت کسی که نهد

او نیز در نماز باشد کذا فی الکبیری   روا نباشد اینجا

سجده بر ران خود کند روا باشد یا نه   باشد جون

عذر مستمعین باشد کذا فی المضمرات   چون امام سر از سجده
بر آرد و مقتدی تسبیح هنوز سه بار تمام نکند   موافقت
امام کند یا سه کرت تمام کند جواب موافقت امام کند
هو الاصح کذا فی الکبری   لا از پیش امامی که مقتدی
از سجده مقدار یک سر دارد که سجده نزدیکتر باشد از آنکه
نشستن روا باشد فیه   بلی و هو الاصح فی المهذب ایضا
اگر در سجده آن مقدار یک سر دارد در نماز   نکند
که یکبار سبحان ربی الاعلی گفته شود روا باشد نماز یا تباه
شود   بر قول امام اعظم و محمد ره روا باشد یا نقصان
و بر قول ابی یوسف و شافعی تباه شود کذا فی المضمرات
اگر در رکوع یا در سجده خفته قصد در خواب رفت
چون بیدار شد سجده باز گرداند باید   فیه   در صورت
که اندر خواب بود که در سجده رفت سجده مذکور محسوب
باشد یا نه

باب ... فی ... فی التحیة ... سجده

و هم ... واجب ... است ...

التشهد جلسه ... از سجده ... اول ...

بردارد و ... است اول وقت بردارد ...

مکر ...

... الا ...

و در قعود ... کر ... رکعت

... رکعت ... واجب نیست

... فی الظهر قعده اخیره ...

فرض ... کذا فی الکافی ... در قعود ...

... بر آن ... فی ...

با شهادت ان لا اله الا الله ...

... فی ... علیم ...

التحیات ... و ...

... در ...
... قعود ...
... ان ...

واجبست یا سنت : واجبست کذا فی المزاوة
بعد خواندن تشهد صلوة واجبست یا فی جواب
سنتست کذا فی الخلاصه در آخر نماز چگونه خواند
برنهجی که وارد بیان فرمایند بگوید اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید ای آقا دیلی تشهد
برین زائد کذا فی الذخیره وارتشام تعقیب نمیشود
شاید یا نی مکروه است بروایت محمد بن ... الله
کذا فی الملتقط در تعقیب صلوة دعا خواندن
کی سنتست هر دعا که لفظ مطلق رو است یا دعا ...
مخصوص دعای که الفاظ قران باشد یعنی در دعا
چیزی خواهد که از مخلوق نتوان خواستن نحو اللهم
زوجنی فلانة نحو اللهم ارزقنی مالا عظیما
فا قطعی

و اینچنین دنیا و اولی است کر دعا از اصحاب رسول صلی
الله علیه و سلم مروایت چنانکه رب اجعلنی مقیم الصلوة
الی آخره و چنانکه اللهم انی اعوذ بک من عذاب جهنم
و عذاب القبر و فتنة الممات و من شر المسیح الدجال
گذارد لیکن در   در دعا مشابه کلام مخلوق
خواند چنانکه اللهم البسنی ثوبا و اللهم انی زوجنی
فلانه و مانند ذلک خواندن نماز تباه شود باطل شود
اگر دو رکعت نماز خواندن نماند که بوقت آخر امام
بجز رفعت تشهد به تمام خواند و اگر آخر نماز نیمه تشهد
خواند از حرمت نماز بیرون آید گذارده جمیع
مسبوق در آخر نماز امام بجز رفعت امام
صلوة و دعا نیز بخواند تا بحد التحیات تا عبده
و رسوله تواند   مروایت تشهد تکرار کند تا فراغ

در جامع الصغیر ذکر کرده است کذا فی الصحیح [illegible]
که متابعت امام کند در خواندن صلوات و دعا
شابهه قرآن است کذا فی المضمرات بیرون آمدن
از نماز فرض یا بنشستن مقدار تشهد نماز تمام میشود
فرض است بیرون آمدن از نماز مخصوص بصیغه
یا بچیز دیگر نیز بغیر سلام نیز بهر قولی و فعلی
که منافی صلوة باشد لفظ سلام واجب است
یا سنت سنت اگر خنده قهقهه کند در آخر
نماز از نماز بیرون آید یا نه اگر عمدا کرد [illegible]
نقصان وضو و ضوء [illegible] کذا فی ال[illegible]
سلام مسنون بکدام عبارت است السلام علیکم
رحمة الله بر قول شافعی سلام علیکم رحمة الله و برکاته
کذا فی المصفی در آخر سلام و برکاته زیادت
کردن

[illegible]

کمروه شرعا مکروه نیست باشد فی الذخیرة

ولا یقول فی هذا السلام علیکم و رحمة الله و برکاته عندنا سلام

هر دو جا نیست [illegible] لیکن بلسان گوید باشد

چنانکه در بانجهان بگوید [illegible] در سنا گفته کذا فی الجامع الوجیز

فی الاذان

موذن در مسجد با [illegible] از کو هرا بجا ایستاده

اجابت کند یا اجابت کما فی [illegible] در وی [illegible]

که هرا نجا اجابت کند ایستاده باشد هرا اجابت [illegible]

شغلی در میان علم فقه باشد مشغول [illegible] موذن

بانگ نماز آغاز کند هم در جست [illegible] الاجابة الله

اجابت کند کذا فی القنیة [illegible] در تلاوت قرآن

مشغول [illegible] اجابت کند هم در تلاوت باشد

اجابت کند که در آن مسجد نماز بگزارد کذا فی [illegible]

الملتقط   چند موذنان چند مسجد بانگ نماز ابتدا
کنند شنوده شود بر یکی روا اجابت کند یا بر همه   بر یکی مر
کذا فی الکنز   موذن در حالت اذان چه طریق باشد
جواب مستقبل قبله مگر حی علی الصلوة گفتن روی را
راست بگرداند و پایها مستقبل قبله برقرار دارد
مگر آنکه بر مناره باشد از دریچه ها و الیها دو چار دی
بیرون کشد پای همچنین پای چون همه [illegible]
کذا فی الهدایه   کسی که تنها در خانه نماز گذارد و بغیر
بانگ و اقامت نا ماموره است یا نه   ماموره است
کذا فی المحیط البرهانی   زنان که نماز در خانه
میگذارند ایشان را بانگ نماز و اقامت گفتن مستحب است
یا نه   نه کذا فی الکبری   چون که نماز قضا
گذارد بر هر یکی بانگ نماز و اقامت باید یا برای همه
یکی

مسئله چون در یک مسجد چند بار دو بار اذان گویند یا نماز
و اقامت گویند و برای نماز اقامت گویند یا نماز
گفتن مخیر است و اگر چند نماز گذارد و برای یکی از فوت شده اذان و اقامت گوید
کذا فی الجامع البحرین چند نماز با جماعت در مسجد
در آمدند بانگ و اقامت گفتن نیست گذارد و بعد
بودن امام و با جماعت نماز ... اذان فی غیر
بانگ نماز و اقامت گفتن جماعت مکروه ... مکروه
اول ... یا دوم اول مکروه است کذا فی المقتضا
در صورتی که بودن بانگ نماز و اقامت گفت امام
با امام یا بعضی جماعت نماز ادا کرده شد بعده بعضی دیگر
در مسجد حاضر شدند ایشان را بنماز با اذان و اقامت
مکروه ... باشد مگر آنکه مسجد جایی چنین
نباشد چنانچه مساجد سر بازار و کوچه کذا فی المضمرات

الکثر فرق در بانگ نماز و اقامت کدام چیز هست

ابو الفرج قد قامت الصلوة در اقامت زیادت

کردن و کلمات اقامت متصل گفتن و در ... [illegible]

اذان فصل کردن ... [illegible] ... علی ...

صورت ... [illegible] ... اذان متصل ... [illegible]

مفصل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... حی علی

... بیان بانگ نماز و اقامت ... [illegible]

... در ... بانگ نماز مقدار ... [illegible] ... کرد در آن

و در ... [illegible] ... بعد ... [illegible] ... و در ...

بعد از آن ... [illegible] ... کند از دن ... و در ...

[illegible]

و همگان از بیت خوانند و شعر [illegible] در وقت [illegible] بود

نزد ان شعر و قبول [illegible] دو رکعت [illegible]

هر رکعت [illegible]

رکعت [illegible] نماز [illegible]

الجنة [illegible] اما از واجبات

الیشان [illegible] علی الاعالی

آغاز [illegible]

[illegible]

ابو یوسف [illegible]

فی احکام المسجد — مردی [illegible]

گفت [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] امام [illegible]

مسجدی دیگر [illegible]

نماز

بر اوی وی حاضر شدن اندر امام اولیتر بود آنکه عمارت ... دو

وجه ... کدام اختیار کند آنکه نزدیک ... بهتر باز ... از هر دو

اگر هر دو یکسو در برابر باشند و هر کدام خواهد رود تحیة ...

اگر یک جماعت نزدیکتر جمع شود بهتر از اولیتر باشد نه

اگر فقیه سبب رود جماعت بسیار جمع شود در آن حاضر

شود که جماعت اندک باشد اگر در مسجد جامع جماعت

نشود ... در مسجد دیگر رود و ترتیب یابد ...

یک نفر باشد هم اولی است که با آنکس بگوید تنها بخواند

بگذارد و یکدارد ... اللبیب دو ... تحیة المسجد ...

سنت یا سنت ... سنت است نزدیک علما ...

نزدیک شافعی تحیة المسجد هر بار که در مسجد در آید

سنت است یا در روزی یکبار در روزی یکبار بسنده

بود مسلم چنانکه در مسجد در آید بجود در آمدن تحیة المسجد

گذارد

م ... رد یا بحسب بنده الامام گذارد   بگذارد و والقرآن

عامه علما بر ... است اگر ... ساقط ناید   مشغول شود در مسجد

در آیه ... ارزق بیرون آید و فرائض و قنیه را ذکر کرده

الوضوء را وغیر ساقط گردد یا نه   ...   اگر ناگذارد

بیرون آید باز در رابعه و قنیه بگذارد وغیر ساقط گردد یا نه

گردد   اگر ناگذارد بیرون آید باز در رابعه و قنیه

بگذارد وغیر ساقط گردد یا نه   فی ظهیر کذا فی المحیط

سوال بنده را کسبب گرما ... تراویح میگذارد ...

هست یا نه   فی ملک بروایتی مکروه وغیر که ...

کذا فی القنیه   فی الواجبات

جمله واجبات نماز چند است   بیست یکی است

... عالم ... خواندن ... تکبیر تحریمه و قعده اولی

و التشهد خواندن در هر دو قاعده و دوام کردن ...

در رکوع و سجود و کل فعلی که فرض ست در محل خود بجا آوردن و بهر واجبی در محل خود بجا آوردن و تکبیر و ..... اعتدال

بلفظ سلام و چهار ده خاصه تعیین کردن دو رکعت اولی

برای قراة و تعیین فاتحه در هر دو و اختیار کردن

بیکبار و ضم کردن سورت یا سه آیت بزرگ با فاتحه

و خواندن قنوت در وتر و آواز بلند خواندن در حق امام

در فجر و مغرب و عشاء مخفی خواندن در ظهر و عصر خاموش

بودن مقتدی در حالت خواندن امام متابعت امام

کردن بهر حالی که بود و سجده تلاوت برامام و منفرد

و تکبیرات عیدین و تکبیر رکوع نماز عید و سجده

سهو برامام و منفرد و قراة در جمله رکعات نفل

و ما بعده و واجب سنت نماز کذا فی المنبر

وسنت الصلوة جمله چند سنت

....

بیست و هفت سنت هفده عدد است در جمله
نمازها در جمله نمازگزارنده کان یا شد جدا کرده بر دو زانو نشستن
در تکبیر تحریمه و در قنوت و در تکبیرات عیدین
انگشتان گشاده کردن در دعا برداشتن دست و ثنا
خواندن بعد تکبیر اولی و تکبیرات غیر تحریمه و تسبیح در رکوع
گفتن و تکبیر سجود و سر گرفتن و گرفتن هر دو زانو
به هر دو دست و انگشتان در آن گشاده کردن و بیک
ایستادن بعد رکوع و جلسه میان دو سجده و سجده
به هفت اندام و درود بر پیغامبر علیه السلام بعد
تشهد و دعا برای خود و مادر و پدر و جمیع مسلمانان
بعد سلام گفتن هر دو جانب و خاتمه در عیدین
امام تکبیر بلند گفتن و مقتدی را برابر امام تکبیر گفتن
و متابعت امام در جمله افعال و اعوذ بالله گفتن

ومتابعت امام بعد از ثنا و آوردن از پست اخفا

کردن برای تعوذ امام از گفتن بعده و آوردن پست بسم الله

تعین کردن در آن وستر آمین گفتن وسمع الله لمن

حمده گفتن در حق امام ومنفرد وربنا لک الحمد گفتن در حق مقتدی

وهردو لفظ گفتن در حق منفرد وپای چپ گستردن

برای نشستن بر آن وقدم راست ایستاده کردن مرد را

سه گوزان سه هردو سرین بر زمین وگشتن وهردو قدم

جانب راست بیرون آوردن کذا فی الکافی

۲ المستحبات نماز جمله چیزها

در نماز مستحب است بعضی سوی چهارده در

مستحبات زیادت کردن قرائت بر سه آیه خواندن

بر ترتیل یعنی حرفا بعد حرفا وسر با پشت برابر کردن

در رکوع وداشتن زانو بر زمین پیش از دست

و دادن

و دست پیش از بینی و بینی پیش از پیشانی نهادن و چون
بردارد دست پیش بر زمین داشتن پس بردارد و سر
میان دو دست داشتن در حالت سجده و سر انگشتان
دست و پای مستقبل قبله داشتن و در سجده چهار انگشت
فرج گذاشتن میان هر دو قدم در حالت قیام و دور
داشتن شکم مرد از زانو و بغلها کشاده کردن و ستره
پیش نصب کردن در محلی که بروند کسی پیش خطی کشد
و چشمها باز داشتن و دهن در وقت خمیازه بستن و یا دست پیش لب
یا پوشیدن و نظر بر محل سجده گاه داشتن و سرفه
دفع کردن بقدر امکان و خضوع ایستادن و خواندن
سورت و آیت بترتیب منصوص خاصه بعد دست
برداشتن و دست تا گوش مردان بالا در آخر دست
برداشتن مردان را سنت است و برابر کتف زنان را

فرایض خشوع

دست بستن زیر ناف مردان بود و بر سینه زنان [illegible]

و قراءة ثنا و [illegible] کردن تا قدر مسنون مر امام را و [illegible]

و در وقت [illegible] و تسبیحات رکوع و سجود و [illegible]

[illegible] و تعدیل ارکان [illegible] کردن [illegible] ازار [illegible]

[illegible] کردن مردان [illegible] در حالت سجده و [illegible] از زنان

[illegible] فاتحه در آخرین و در آخر رکعت [illegible] خواندن

[illegible] در روایت مشهور [illegible] رحیم الله [illegible] خواندن

پیش از فاتحه در هر رکعتی مرکسی را که فاتحه می‌باید

خواند و منتظر بودن فرض امام [illegible] بلا کراهت

الهدایة الکافی و غیره [illegible] فی المغفرة

نماز اگر کسی از درد یا مصیبت یا عشق یا واز بلند بگرید

یا تنحنح چنان کند که دو حرف ظاهر گردد چون اخ

یا اوخ یا در مصحف نظر کند بخواند یا دعا [illegible]

کلام دنیا

سلام و ثنا بر جناب خواجه [illegible] حبیب [illegible]
و السلام [illegible] نوا با [illegible] شده [illegible]
حضرت [illegible] با عجز [illegible] وقت ما [illegible]
از قرآن [illegible] بعد با سلام یار [illegible] گوید یاور [illegible]
[illegible] که از [illegible] الا [illegible]
[illegible] کند [illegible] با قدر [illegible] آب [illegible]
[illegible] یاد [illegible] الفرقت و [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
مگر [illegible] با [illegible]
دست بر [illegible] بغیر [illegible] گردن و دست
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] دور [illegible]
[illegible] ما از [illegible]

دست وپا بر جنبانیدن یا دم کشیدن که آواز آید
و کمر بستن چپها در دست جنانکه روی میچا [illegible]
دشتن بر هر دو سرین یا ایستاده کردن هر دو زانو [illegible]
سجده یا هر دو دست تا از انگشت بر زمین نهادن امیر [illegible]
بغیر عذر و صورت سر در میان سر کرده بستن در [illegible]
دفا و جامه از پیش یا از پس در حالت سجود بر [illegible]
و نماز آوردن و [illegible] و امام را در محراب [illegible]
نا ایستادن و یا امام را تنها در محراب ایستادن
و یا امام را تنها بر دکان ایستادن یا فرود را ایستادن
جماعت بر دکان و پوشیدن جامه که در آن صورت
آدمی باشد یا روح ماکنیم [illegible] و نماز در مجلس گذاردن
که پیش رو یا مقابل او یا هر سر صورت ذی روح
باشد بزرگ تر از [illegible] سر بریده و مقابل آتش [illegible]
گذاردن

[illegible]

گذاردن و در نماز در آمدن با وجود تقاضای بول و غائط

و تعجیل در قرائت سوره یا غیر آن خاصتن و خوشبو نمودن ترک [illegible] و

از مستحبات بجامه و غیره یا در کردن و [illegible] برای نمازی

[illegible] کردن و [illegible] یا در هم [illegible] کردن [illegible] خواندن

میخوانند و طعامی که کم از نخود و امثال آن مقدار نخود

نیز که در میان دندانها باشد [illegible] ترک

سنت از [illegible] نماز [illegible] تمام کردن و

رکوع و سجده [illegible] دم کردن در [illegible]

[illegible]

در قرائت [illegible] در سر و در رکوع از پشت بلند

تر یا نیست تر کردن و [illegible] مقدار آنها چیزی

گردانیدن و امام را بعد خواندن [illegible] و قرائت را

کردن و تکرار کردن آیه در قرائت بعض [illegible] و تکرار

کردن آیتے سورتے در فرض و امام در ظهر و عصر آیت
سجده خواندن و در نوافل روز بلند خواندن و در سینهای
جانب از بجهای پیچیده نماز گزاردن و جانب آسمان
نگریستن این جمله مکروه باشد یا نه باشد کذا فی المحیط
الذخیره — کشتن مار و کژدم که ضعف مصلی بکند در نماز
بسیار مار وه باشد یا نه — اگر خوف گزیدن نباشد
والا باشد کذا فی الجامع الصغیر اگر باشد
از پیش نماز گزارنده کسی نشسته سخن با کسے کند نماز وی
مکروه باشد یا نه — باشد چنانچه روی وی بسوی نمازی کند
باشد اگر پشت سوی وی باشد مکروه نباشد مگر آنکه باواز
بلند سخن گوید که در خواندن وی تشویش افتد کذا فی شرح الکنز
اگر پیش مصلی تیغ آویخته یا مصحف یا شمع
یا چراغ باشد نماز مکروه باشد یا نه — اگر نماز بسیار طی
گزارد

گذارد و گر در آن صورت ادا [illegible] کرده باشد بانچه [illegible] نماز

چند سجده برای [illegible] گذارد [illegible]

در قضا فوائت و سجده سهو و نماز مسافر

والصلوة علی الدابة والصلوة فی الفلک والصلوة

الاربعی ترتیب میان وقتیه و فائته و میان

نمازهای که فوت شده باشد بجهت چیزی ساقط گردد [illegible]

بفراموشی و تنگی وقت و نمازهای فائته چون از پنج

زیادت شود که در [illegible] ترتیب چون

بفراموشی ساقط و وقتیه سهو مقدم داد اگر در وقت

هنوز نگذارده باشد تا آنکه وقتی دیگر در آید بار دیگر

قضا هر دو نماز واجب آید [illegible] بحکم رو درست

قتیه مرد [illegible] میکرد که فجر او در وقت فوت شده [illegible] ذلک

پنج وقت نمازها گذارد و هر پنج نماز [illegible] باید

باشند اگر شش نماز گذارد یا زیاده از شش جمع گردد

یا فوت گردد ترتیب ساقط گردد و مراد از فوت

وقت ششم یا بگذاردن نماز ششم یا بیرون آمدن

وقت آن بیرون آمدن وقت کذا فی المضمرات

و هر دو چهار یا پنج فریضه فوت شد قضا را و قضیه را

در و میکند کرد اگر بعضی روایت قضا کند و بعضی

اگر جمله قضا کند و بعضی فوت شد و اکنون وقتیه

بجهت گذارد و فوت بگذارد تا آنکه ... آخر

بینند بعضی باز کرد وقت بعضی آن وقتیه گذارد

و بر روایت وقتیه مقدم دارد کذا فی المضمرات

بعضی نمازها فائته بسیار باشد و بدان سبب ترتیب

ساقط گردد و از قضا گذارد تا آنکه پنج نماز یا کم

بیست باقی ماند باز ترتیب عود کند یا نه

فی بیروت

۱۶۶

وهم کذا فی الذخیره   مرد را فوائت قدیم بسیار است
درین وقت یک نماز دیگر از وی فوت شد این جدید شمرده
در حق سقوط ترتیب داخل آن فوائت قدیمه کرده شود
یا این فائته جدیده بر وقتیه مقدم داشتن واجب باشد
یا نه   جدیده بر فائته مقدم داشتن واجب باشد
کذا فی التجنیس   اگر کسی را وتر فوت شد و دیگر را
یاد میدارد مع ذلک نماز فجر گزارد فجر وی فاسد باشد
یا نه   در وقت تنگی نباشد کذا فی الکبری   اگر در
و اگر فجر فوت شد و در حالت خطبه یا در حالتی که امام در نماز
جمعه باشد یاد آید گزارد اگر گزاردن فوت شود یا جمعه کردن
گزاردن کذا فی الغنیه   مرد را نمازهای بسیار
فوت شده تحقیق نمیداند که چند است آن نماز هر وقتی را
میگزارد بعد چند روز گمان آن باشد که شاید جمله فوت

قضا کرده باشم بعده بازا اگر فرصت قضا بکذارد و در هر

دو رکعت با فاتحه سوره نیز خواندن بهتر است با مجرد

فاتحه تا سه ربع نیز کذارند فتاوی الحجه اگر [illegible]

نمازهای ایام عمر قضا میکذارد و برابر احتیاط اگر [illegible]

نماز دیگر فوت نشده چنین گذاردن جایز باشد فایده

باشد مگر بعد فجر و عصر کذارند العتابیه

فی الصلوة الخوف ترتیب نماز خوف بیان

فرمایند اگر مسافر امام بعضی را مقابل دشمن دارد

و با بعضی یک رکعت نماز میگذارد بعد سجود تا [illegible]

طایفه برود مقابل دشمن [illegible]

بگیرند آنگاه طایفه بیاید با امام مذکور اقتدا کنند تا

نماز امام ایشان بکذارند ایشان باز گردند

امام مذکور سلام تنها بکذارد آنگاه طایفه اول بیایند

نماز تمام [illegible]

نماز تمام کنند فاما بعد فیلزمه از آنکه لاحق اند بعد
اتمام ایشان باز گردند مقابل العدو و طایفه مسبوقان
بیایند تمام کنند ایشان با قراءت بخوانند از آنکه مسبوق
اند و اگر نماز مغرب است امام با طایفه اول دو رکعت
بگذارد و با دوم یک رکعت و اگر مقیم اند در رباعی
هر دو دوگانه رکعت با هر طایفه بگذارد و درگذشت الوقا
بعد از شروع سوره اربعه باز گردند نماز بنا کرده باشد
کرده کذا فی الطحاوی در صورتی که دشمن
و عیان شد بینند مر ایشان غبار گیرد فاما فلمح بگذارد
بعده معلوم شود که دشمن نبود نماز باز گرداند اما
باز گرداند کذا فی التحفه جلال و در وقت
نماز خوف دشمن یا درنده چنانچه سخت باشد که اگر
از لشکر ... نماز کردند حرکت ...

باید رست تنها ما مطلب جهت کرتو جه کردن باشد
بلکه ازینجا است شاید کذا فی الجمع البحرین
نه عند الموت چون نا رجلینی

بصورت نزدیک شود چه طریق دیر الیج باید شد صحت در
آنست که کنند مستقبل قبله تلقین کلمه شهادت
بکدام طریق میباید کردن نزدیک دیگی باید
کفتن تا شاید که او نیز بگوید کذا فی السراجیه
تلقین مخصوص درین مجلس بابعد الموت نیز
مخصوص درین محل کذا فی الجمع البحرین تلقین سنت است
یا واجب واجب نیست کذا فی الحاشیه الکنز
التلقین واجب علی اخوانه فظاهره جسته بهم دفات باید
باید کرد وهی بازاو ببندند ان تلکم او بیوشد
کذا فی الکنز چشم ها اینکه میت را غسل دهند
۱۷۰

هم طابوق می باید داد بر تخته نهند که تو جهت کردن سه بار

یا پنجبار یا هفت بار گرد در سیده باشند و عورت غلیظ او

بپوشانند از زیر ناف تا زیر زانو بپوشند جامها دیگر دور

کنند و وضو دهند بغیر مضمضه و استنشاق و آب بر روی بریزند

دران برگ کنار یا اشنان جوشانیده باشند یا بجوب ذب

کرم سر و ریش او را بدهند بکل خیر و بشویند بر پهلوی چپ

وی را بخوابانند پهلوی راست و اعضا دیگر وی را بشویند

تا جزوی که متصل است بتخته الکاه بر پهلوی راست بخوابانند

همچنین جاها بشویند پس ازان بنشانند و پشت وی تکیه

دهند شکم وی را نرم بمالند و اگر چیزی از وی بجالیدن

بیرون آید آنرا بشویند و غسل و وضو باز نگردانند

و تری باندام وی بجامه بخشکانند و خوشبوی حنوط

در سر و ریش او بنهند از زر و کافور در اعضا که در نماز

سجده بر زمین نهند علی الدکذا فی الکنز وشرحه

سرو ریش میت شانه کردن و ناخن و موی لب بریدن

شاید یانی نه کذا فی الشافی اگر ظن

تن آدمی بازیادت یا نقص غسل آن لازم گردد یا نی

اگر زیادت باشی لازم گردد نیمی نه مگر آنک

با آن باشد کذا فی السراجیه مرشوهر بعد مستی

زن خود جره زن بعد مستی شوهر خود شاید یا نی

زن بعد شاید و شوهر بعد نی کذا فی السراجیه فرزنده

از شکم مادر مرده زاد حکم غسل و کفن و دیگر کذا

یر وجه باشد غسل و کفن بباید نماز نی کذا فی الکبری

زنی وفات یافت و در شکم وی فرزند زنده می

چه بود حکم شریعت چیست شکم وی پاره از طرف

چپ کنند فرزند بیرون آرند کذا فی التجنیس المزید

سوال

اگر خنثی مشکل مرده را غسل چه طریق دهند

در سوار ه ببیند ان بیرو آب بر بیرون ازاله البحیض
زن شوہ میان مردان یا مرده میان زنان بمیرد هیچ یکی از ایشان
زنان مثله از غسل باشد چه طریق وی را غسل دهند
بر دست جامه پیچیده تیمم دهند لذا سنه طهرات

فی التکفین

مرد را سه کاله سنت است
و هر سه کاله چه مقدار باید کرد تفسیر آن بیان فرمایند
سه کاله یکی ازار که از سر تا قدم دویم قمیص
و آن از گردن تا قدم هر دو طرف دوخته بلی بیچ
طریز و آستین سیوم لفافه و آن مقدار ازار
ترتیب پوشانیدن بیان فرمایند اول پیراهن
پوشانند و لفافه را بگسترانند و ازار بیرون آن بر درنه
میت را بیران بخوابانند و امن ازار بر وی بپیچند بعده

راست بالا کنند و لفافه بعد ترتیب پیچند و کفن زن
و شده محل سه بندند اگر خوف انتشار باشد سه کفن که سنت
اندام ست ازار و لفافه کفن مرد در یحیه مقدار آنچه
هر چه میسر آید نو یا کهنه کفن زنان سنت پنج
هر کاله سنت مفسران بیان فرمایند پنج هر کاله ست
پیراهن جامه مرد اسرا ازار و خمار و لفافه از سر
تا قدم و هر کاله سینه بند کفن زنان کفایت پیچند
هر کاله سه ازار و لفافه و خمار ترتیب پوشیدن
مر زنان را بیان فرمایند اول پیراهن پوشانند و موی
او را دو گیسو کنند هر دو طرف آوبران کنند بالای آن
دامنی بالای آن ازار بالای آن لفافه بر نمطی که ذکر رفت
به بندند المسایل فی المفردات اگر میت ترکه هیچ ندارد
کفن او بر کسی که نفقه در حالت حیوت بر که لازم گردد

لازم بود

لازم بود کذا فی الکبری — اگر فقیر و نادار باشد غسل
و رائحی بد از و کراهت در لغوی و مهر شبه و سبب سوال کرد
مهر کفن او را بجهة حاجت مسند و رازی بعد خریدن کفن با
ماند در بنکس اگر آن باشد و لی گفت — اگر صاحب آن ورم
بعید شناسد بدو دهد و اگر نداند کفن نقدیر مثل صرف کند
و اگر احتیاج کسی نباشد تصدق کند بفقرا و مساکین
کذا فی التجنیس والمزید — کفن لائق کدام است — عروس
مثل جامه که در روز عید بپوشد و زن سه آنکه روز بیرون
که بزیارت خانه برود بپوشد والله اعلم
در نماز جنازه — بامامت نماز جنازه سزاوار
تر کیست — سلطان پس ازان قاضی پس ازان
امام حی پس ازان ولی اما ترتیب عجیب است کذا فی
الشافی — اگر سلطان یا قاضی یا امام حی و غیره

نحاج

ولی نماز ارند باز ولی حاضرت باز گرداند باید فی

کذا فی الغیاثیه عنبرولی کسی که نزدیک تر از وی باشد

۲ جوں باز ولایت اکر بکذارد ولی باز گرداند باید باز

گرداند ولایت نماز مملوک که بر مالک وی باشد

یا بندر و بیرا و لپسرو بیرا بندر و بیرا لپسر و بیرا کذا فی

السراجیه بعد گذاردن ولی هیچ کسرا ولایت باز

گردانیدن باشد باید فی کذا فی الکافی مصلی را

اگر بغیر نماز دفن کرده شود بر تربیت دی نماز گذارد و تا

تا کدام وقت شاید مادام که تن وی بر تربت زره زدایح

بغلبه ظن دانسته شود یا کبذا فی الکافیه یو الاف فی

اگر نماز بر میت پیش از غسل گذارده شود یا بعد از غسل

یا یا کفن پلید گذارده شد درست باشد یا فی ینفی

کذا فی الکافی بعد تکبیر سیوم دعا معروف کدام است

اللهم

اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا
وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا
فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه
علی الایمان   ودر نمازیکه میت صغیر یا مجنون باشد
در تکبیر ثالث کدام دعا باید خواند   اللهم اجعله
لنا شافعاً ومشفعاً واجعله لنا اجرا وذخرا
واجعله لنا فرطا کذا فی الکنز   در نمازیکه امام
پنج تکبیر گوید مقتدیان را در پنجم متابعت نباید
بلکه منتظر مانند و با امام سلام گویند
مسبوق بعد رسیدن تکبیر گوید یا منتظر امام باشد
تا تکبیر دیگر بگوید   منتظر تکبیر دیگر باشد که بیاید
اقتدا کند   که حالا تکبیر اولی بگوید   عقب
در تکبیر کذا فی الهدایه   محول الیه در

مرد و زن کدام است مقابل سینه وهو الصحیح
فی الاختیار نماز جنازه در مسجد جامع نشاید باید
فی کذا فی المجمع البحرین در صورتی که امام و بعض
جماعت در مسجد باشند درست باشد باید باشد
بروایت بلا کراهیت امام سرخسی کذا فی السراجیه
نماز بر غایب و بر عضویت بیشتر گذاردن نشاید
باید فی کذا فی المجمع البحرین کودکی که از
شکم بیرون آمدن جنانکه بانگ نماز شنیده باشد ولی
فی الحال وفات یافت غسل وی و نماز بر وی
لازم گردد باید فی کرد کذا فی الکافی کودکی
از دار حرب اسیر شد بعد مردن نماز بر وی گذاردن
لازم گردد باید فی اگر بغیر مادر و پدر اسیر شد لازم
گردد اگر با یکی از زن باشد فی کذا فی المضمرات

نماز جنازه در مسجد جامع نشاید
در صورتی که امام...

سوال از حمل

در محل که لحد ممکن [illegible] شق کردن شاید یا نه
یا که نبود. در چنین محل لحد راست نباید اگر
تابوت کنند شاید یا نه؟ باید نبود لیکن در آنجا که
باید گسترانید خشت یا کسیده [illegible] باید کرد العروة ابیات
فی السراجیة میت را از طرف قبله در لحد نهند یا از
جانب پایان؟ از جانب قبله اولی است فی الکنز
ترتیب چه طریق برآرند خشت کنند بیا یعنی
چهار انگشت یا یک بالشت کافی است الاختیار [illegible]
ترتیب را کلانه کردن و کوهه باید یا نه
مکروه است کرهه الکبری خشت و کوهه وچوب
لحد لبتن شاید یا نه؟ مکروه است کرده فی الجمیع الوجیز
مرده را از گور بیرون آوردن شاید یا نه
بلی مگر آنکه زمین مغصوبه باشد و خصم بجز بیرون آرد

بنهند نشود کذا فی السراجیه وشرحه   اگر میت

بپهلوی چپ افتاده باشد بار دیگر روی سمت قبله نهند

بعده باکی ندارد لحد باز کردن و میت مستقبل قبله کردن

شاید یانی   نی مگر بعد از انداختن خاک کذا فی السراجیه

زنی را فرزند نقل کرده و آنرا در شهری دیگر دفن

کرد مادر وی بیقرار شد میخواهد از آنجا بکشد پیش خود

بیارد روا باشد کشیدن میت و انتقال آن یانی

باکی نبود کذا فی المضمرات   نشستن اقارب

میت را از بهر مصیبت سه روز جایز هست یانی

جایز هست مرد اگر کذا فی الکبری   بعد وفات سه روز سه مرد زنان را

طعام پختن ساختن طریق مهمان مباح هست

یانی   نیست کذا فی التجنیس المزید   اهل مصیبت

نشستن بر در خانه میت و ملائکه میت نزدیک

جنازه

بابـ علاج مبتدی

جنازه بمبالغة کردن ... مکروهست کذا فی

الفتاوی ... گذاردن درون کعبه درستست

یافتی ... سهست ... کسی کز پشت او سوی پشت

امام یا سوی روی امام باشد نماز او درست باشد یافتی

ازان اول درست باشد ازان دویم نی

اگر جماعت گرد کعبه حلقه کنند و لیکن مردی که

نزدیک تر باشد الامام نماز دادن جایز باشد یافتی

باشد اگر از جانب امام نباشد المسایل ... کنز

زکوٰة ... زکوة مال وسو ...

کودک و کافر و بنده لازم کرده باشد ... نیز

کسی که مال نصاب بست و دین دارد مقدار است

نصاب باشد نیز باشد زکوة بروی لازم کرده باشد

نی ... زیر صاحب نصاب باشد از گذشتن سال

زکوة لازم گردد باید ... شخصی را نصابی که

دارد مقدار نصاب یا جامه لباس یا اسب سواری

یا آلۀ استعمال یا بردگان خدمت یا کتب علم یا آلات

حرفت زکوة بر وی لازم گردد باید کذا فی شرح

الکنز زر و نقره زیورها و دیگر [illegible] باید یا در ظروف

وغیر آن برای سود دنیا باشد زکوة در آن لازم گردد باید

گرد کذا فی الغرائب متاع خانه یا بردگان

که برای سود دنیا باشد لیکن بنیت سودا [illegible]

از فروختن زکوة بر آن لازم گردد باید کذا فی

السراجیه اگر مالی غیر زر و نقره شخصی را بمیراث

رسیده یا کالائی مقدار نصاب بهبها خرید و در آن

نیت تجارت کرد بحوال حول زکوة در آن لازم گردد باید

در آخر قسم کرده اول شی کذا فی السراجیه

مالک

مالک نصاب بعد لازم داده وقت بیست زکوة شرعی تا آنکه از

او ملک شده زکوة ساقط کرده باشد گردد و کنند المقطوع

متعلق نخست ... بیتی بود و درود ... تا آخر

و بعض شده ... زکوة ... سالها

لازم گردد یا باقی حال

و در زکوة زر و نقره بر نصاب زر چه مقدار

بیست مثقال تا نیم مثقال شرعی و مثقال

شرعی بیست و شش جو مثقال ... مثقال

پنج ماشه سرخ ماشه جو بیست مثقال ... مقدار

بیست چهار مثقال واجب از آن چه قدر

چهل جو نصاب نقره که دو بست درم

شرعی بوزن دیار هند چه قدر ... تولچه

تولد و دوازده ماشه هشت جو واجب از آن چه مقدار

بخریدم رشتی که بوزن زر دارد بها بخریدم سنگ و یکتاه

و یک حبه کم عشر حبه معیبه معفو است فی الشرح الکنز

چون در نقره مس مخلوط باشد حکم چیست اگر نقره

غالب است نقره باشد والا بقیمت اگر مس غالب

و از مس خالص و نحوه به مقدار نصاب باشد

بقیمت موازنه دو لیته در نقره یا ... مثقال

اما بشرط آنکه مال تجارت نباشد که در آن فیه

اگر اموال بغیر زر و نقره یکی و از ... یا از

کسی بخرید یا ... و در آن نیت تجارت کرد ...

قیمت آن مال تجارة کرد و یا آن ... و در آن

آنکه او ... بغیر و شد اگر کسی زر ... استعمال

دارو ح نیت تجارت در آن ندارد و در هر سال

در آن زکوات لازم گردد یا نه گردد چون نصاب

بلی

باشد المسایل و الدراهم — اگر مالی تجارت دراول
از سال در قیمت مقدار نصاب اود ودر میان سال کم
شده شد از نصاب کمتر شد در آخر سال باز بقیمت نصاب
شد شرعا زکوة ازان لازم کرده باشد کرده کنز
الکنز مرد بیست مالک ده مثقال زر و مقدار دیا
نقره دارد قیمت و ده دینه زر مقدار نیز ده مثقال
زر بیعد صحیح شرعا دران زکوة لازم نیست باشد ایدکذا فی
الاختیار اگر غیر زر و نقره کالذلتی بودار زنه صد درم
قیمت و صد درم نقره دارد زکوة بر وی واجب کرده باشد
صواب کرده حنیفه کالذلتی از ان تجاره باشد که در سنه
حاشیه و الکنز
صدقة البهایم
سایه کدام مواشی را گویند آنکه زیاده
از نصف ماه بچراگاه چرد مذکور فی حاشیه و الکنز

دفقا بجمتز ان سالها چه مقدار است و در کوه

هر چیزی چند در هیچکدام شش یکسان

گو شد تا ... چهار بیست و پنج شود ازه ان مختلف

یعنی یکپو سالی و در چهل و شش صفحه ... سال و در شصت

یک جد یعنی چهار سال و در هفتاد و شش دو یک سال

و در نود یک دو سال تا صد و بیست و در صد و بیست

پنج بار از سر گیرد کذا فی مجمع البرین نقاب ولاد

چه مقدار است ... و دران چه لازم ... زیاد است

زر سرخ میشود چگونه ... در هیچکدام و سال تبیع یعنی

یک سال و در چهل و شش یعنی دو سال و در زیادت ازان

بحساب ... یعنی در یک ربع عشر مسنه و در نصف

عشر تا ... که دران دو تبیع و در هفتاد یک

مسنه ... دو یعنی

مسنه و یک تبیع و در هشتاد ... و چه حکم دارد

در ... گند

دو وقت شود زکوة گاو میش چه حکم دارد حکم ...

وار دو رحیا ... نصاب گوسفند چه قدر است

دران چه لازم آید چهل گوسفند وازان بز الی

تمام یکسال لازم آید چون بدولت شود تا ... عفو است

تا صد و بیست عفو است ... یک ... دو لازم

گردد وبین حکم تا چهار صد وزیاده ... بر بیش از چند شود

در دو بیست یک گوسفند لازم گردد ... ازان

پس بر صدی یکی در چهار صد گوسفند چهار در با بلغ ما بلغ

ینبغی المسائل ... فی الکنز بر ... کراز ... علوفه

باشد در حق زکوة چه حکم دارد حکم گوسفند دارد

کذا فی ... ازاسپان غیر تجارت وازر

خران و ... دیهوکان ... اگر ... باشد

وکاوان عمل یا گوسالگان و ...

نصاب گاو و گوسفند بر کسی مانده باشد چار دولتی که شش

ماه یا زیاده در خانه علف خورند از بهای آن زکوة لازم گردد

یافی کذا فی الکنز بر کسی زکوة یا صدقه فطر

یا عشر و خراج و نذر واجب گردد اگر بقیمت آن ادا کند

جایز باشد یافی کذا فی الشرح الکنز اگر خراج زمین

و عشر زکوة یاغی ستده بعده امام بر این محسوب است از

اصحاب زمین و اصحاب مال دیگر بستانند یافی کذا

الهدایه مردی مال مقدار نصاب دارد و زکوة

سالهای آینده همی زمان میدهد روا باشد یافی باشد

مردی یک نصاب موجود دارد و از آن بهای نصاب

زکوة ادا کرده بعده سه نصاب دیگر را مالک شد

از جمله نصاب باشد یافی تمام [illegible] از جمله نصاب زکوة تمام باشد ۶

اگر مردی گوید که برهی سهمی تمام [illegible] یا گوید برهی

۳۶۷ [illegible]

و دین سیصد که فراز کرفته ست از نصاب ورای یا کم
کرسی بعضرتی و بکرد اورا آنم عاشر بقول او نبیند کمه
یا زکوة از دیکر طالب کمه لیقول نبیند کمه با سوکند عاقل
و زرکوة مسوا پیش که دران کو بر قرض خود الفقیر وادوام
ورا ز تصدیق ندارد مکر نسخه ازین جیزه قبول
تا جیزه ذمی یا مسلم [illegible] یا سوکند استوار دارند
یا نه دارند کذا فی السراجیه
[illegible]
فقیری دو بیست درم دین سیصد خبد درم ازان [illegible] ست
زکوة بجدید آن مذکور لصدق کند از زکوة [illegible]
شود یا نه نشود مکر ربع عشر ازین [illegible] درم
وان [illegible] درم سیصد المسلمان فی السراجیه
دکر کان زر و نقره یا آهن و نحو در زمین خراجی
یا عشری یافته شود عاشر از ان چه حصه ستاند

چهار حصه

و باقی مر کرا باشد — خمس بستانند باقی خمس

مر کسی رود که بیابد — اگر کسی در سرای خود کان زر

و نقره یا نحو آنکه بیابد که بر مهر یا وارث آن نشان اسلام

باشد یا نشان جاهلیه یعنی حکم آن چیست

اسلام حکم لقطه دارد و از جاهلیه خمس آید و چهار

خمس یابنده را باشد اگر در زمین مباح باشد الا در صحب

خطبه سلطان یعنی کسی را که در اول فتح آن زمین گرفته باد وارث

او را باشد — اگر مختط که وارث او معلوم نباشد

مر کسی رود که سابق باشد قبض او در دار الاسلام باشد

کذا فی الکافی — شهد که کمتر از نصاب ... و در زمین

عشره یا خراجی حاصل کرد عشر در آن لازم گردد یا یعنی

در زمین عشره لازم یا خراجی گردد کذا فی الشرح الکنز

زراعتی که بر آب باران شود و آنکه بر آب جوی و بر آب

سیلاب

سبیل بغیر الت سقی آن حاصل کردد عشر از ان بگیرند
نصاب درو عشر واجب کردد با نیم کرده کونز فی البدائع
اکر با الت سقی کنند عشر از ان بگیرند انصاب
عشر واجب کرده باشد کرده کند فی الحاصل اکر
با الت سقی کنند عشر از ان آب دو عشر واجب کردد
نصف عشر از ریعی که جز فیه بی آب سیل و نهر سقی
در دو قسم بالت آب از آن دو نیم حکم او چه باشد
حکم مرالشرط بت کذا فی الجامع البحران
عشر از حاصل زراعت لیتانند یا بعد خراج موضع بیت
از کل خراج کذا فی الکافی زمین عشری
کدام است و زمین خراجی کدام است هر زمین
در اصل آن بطوع ایمان آورده باشد زمین عشری با
دهر زمین کر فتح آن بقهر و غلبه باشد میان او قل

غنیمت قسمت شود یا امام بهم بر و حقرر دارد خراجی باشد
مگر آنکه مبارک مکه کذا فی السراجیه اگر زمینی عشری
مر تغلبی را وقف باشد یعنی قومی از ترسایان که نام خود منند
از آن آن چه قدر بستانند ضعف عشر یعنی خمس اگر
تغلبی مسلمان شد یا بدست مسلمانی فی مسلمانان بفروشد
حکم چیست نیز عشر واجب آید بر مسلمی یا ذمی زمینی عشری
از تغلبی خرید واجب از آن چه قدر آید همانی قدر
که از تغلبی برد کذا فی الهدایه اگر ذمی زمینی عشری
از مسلمانی خرید خود ر بستان ساخت از آن عشر
لازم آید یا خراج اگر با آب عشری سیراب کرده
عشر لازم آید و با آب خراجی باشد خراج آید کذا فی الکافی
آب عشری کدام است آب خراجی کدام است
آب عشری آب باران و آب چاه و آب دریاها
که گفت دلایل

که تحت ولایت کسی نیست و آب خزانه و آب جوی ها

که اهل عجم کاشته و آب چاه که در زمین خراجی کاشته

باشد و آب سیحون و جیحون و دجله و فرات کذا فی العینی

و اگر مال زکوة بر کسی مقرر اند و صاحب مال زیادت

کرد تمام پنج یک در دفینه نیز باید داد ولیکن

ملک دیگر کند الشهاده مال زکوة اگر در شهر خود

باشد حق مند به شهر دیگر بود روا نیست باشد مگر

آنکه در ان شهر قرابت قریب او بود یا فقرا

در آن شهر محتاج تر باشند از فقرای شهر خود

دیگر آنکه اشیا که او در بنوت یک روز

باشد درخواست کردن از دیگری مر او را نباید

بپیلد کذا فی الکنز صدقه فطر بر شخص

غنی و بر کافر غنی لازم کرده باید ... از

کافر بر مولی لازم نبود یا فی ... نبود کذا فی حاشیة الکنز

چه مقدار غنی شرط است برای وجوب صدقه

مقدار نصاب که فاضل باشد از مسکن و جامه پوشیدنی

متاع خانه و اسب سواری او و سلاح استعمال

او و بندگان خدمت او کذا فی البنایة

صدقه از که واجب آید از نفس خود و طفل خود

که فقیر اند و بندگان خدمت و مدبر و ام الولد از خویشتن

فقط کذا فی القدوری مالک نصاب نیست صدقه

فطر او و غلامان طفلی که او [illegible] بپردازد و اگر

پدر نباشد وصی که قاضی او را نصب کند کذا فی

المضمرات [illegible] طفل مسلمانان که یتیم باشد

صدقه فطر بر جد او بان چون غنی باشد لازم گردد

یا نی فی ظاهر الروایة کذا فی المضمرات

۱۱۳

دیگر فرزندی بالغ باشد و او بیهوش یا دیوانه شود صدقه فطر
بر پدر او لازم نیاید فی ... کذا فی الینابیع
دیگر بنده و کنیزک که از بهر تجارت باشد و غصب
باشد بر کسی و او منکر شود غصب را صدقه فطر ایشان
بر مولی واجب نیاید فی عکرد در ... برو دو
آید چون مولی را مقدار دین مالی باشد زیادت از
نصاب بنده که مدبر شده و کنیزک که ام ولد گشته
اداء هم واجب است
از ایشان نیز صدقه واجب آید کذا فی المضمرات
صدقه فطر چه قدر آید نیم پیمانه گندم
یک پیمانه جو یا پیمانه خرما پیمانه شرعی مقدار
هشت رطل و رطل بیست سیر و سیر شش نیم درم
کذا فی الظهیریة وقت اداء صدقه فطر کدام است
بعد طلوع صبح روز عید فطر تا اداء نکند سقوط

این ست فاما وقت مستحب آنست که دخرما رسیدن
امام بمصلی عید تا فقرا از نماز فارغ دل بکذارند فی الکبری
ماه رمضان صدقه فطر بدهد درست باشد یا نه
باشد کذا فی المقدوری اگر صدقه نان کندم یا نان جو
جو کی بدهد درست باشد یا نه باشد اما بوجه وزن
اعتبار کرده اند و اصح آنست که قیمت باشد معتبر ست
در الصحیح کذا فی الذخیره روزه چه چیز باشد
کویند مسلم که پاک از حیض نفاس باشد دوره در
نفس خود باز داشتن و از خوردن و آشامیدن و
و جماع کردن با نیت قربت از صبح صادق تا غروب
آفتاب شرایط وجوب صوم کدام ست
اسلام عقل و بلوغ شرایط وجوب کدام ست
حیض از حیض بروزه داشتن زیادت شود
سوال

کتاب الصوم ...

در اقامت و وقت طهارت بر و لایحیض و نفاس

کذا فی المنافع   اگر در ماه رمضان بیک نیت روزه کند مطلقا تعیین رمضان نکند یا بنیت نفل کند یا بنیت نذر یا بنیت قضا کند و او مسافر باشد حکم نیت چه باشد

واقع شود از روزه رمضان و هو الاصح کذا فی الینابیع   اگر زن حیض نیت روزه کند حکم چیست

باطل نیست هو الاصح فی الخلاصه   اگر در روز شک

نیت واجبی دیگر روزه بدارد حکم آن چیست

اگر آن روز معلوم شد که داخل رمضان از رمضان باشد و اگر از شعبان بود قبل نفل واقع شود اگرچه نیت کرده

است و هو الصحیح کذا فی الهدایه   اگر هلال رمضان شک افتد چه باید کرد   مختار است

که خواص نیت تطوع کنند و عوام تا نیمروز انتظار کنند

کذا فی التهذیب — اگر بر کسی قضاء از رمضان است

از نیت چه گونه کند — احتیاط آنست که تعیین کند

در قضاء اگر نیت روزه تعین نکرده درست باشد کذا فی

الظهیریة — اگر کسی رمضان دو روزه قضاء بر وست

حکم چیست حکم مسئله اولی کذا فی الخلاصة — ابر یا غبار باشد

گواهی چند کس برای ثبوت ماه رمضان معتبر است

یک نفر عدل و عاقل و بالغ اگرچه زن یا بنده یا محدود

قذف باشد کذا فی الینابیع — اگر یک نفر عدل بر گواهی

عدلی دهد حکم چیست — درست باشد کذا فی المضمرات

اگر کسی ماه رمضان ببیند و قاضی بر گواهی وی

حکم نکند حکم چیست — بروی روزه واجب گردد

بشکستن روزه بروی قضا آید و کفارت نیاید

هو الصحیح فی الجامع صغیر خانی — برای قبول شهادت

کردن

کردن گواهی بر دیدن ماه رمضان دعوی شرط است
یا نه بر قول امام اعظم است و بر قول صاحبین
و میل متاخران برین مفهوم است من المظهر بیشه
اگر مطالع ابر و غبار شد ماه شوال یا ماه ذی الحجه بگواهی
چند کس ثبوت باید بگواهی دو عدل کذا فی
شرح البحرین اگر در مطلع ابر و غبار نباشد حکم
چیست بگواهی جمع بسیار که از یک محله نباشد
کذا فی الینابیع در صورتیکه در شهر ماه نو
اما یک نفر عدل بیرون آمده که از مقام بلند
حکم گواهی چیست مقبول باشد بحکم روایت الشیخ
الطحاوی یا اگرچه غبار نباشد و بحکم روایت دیگر
غیر مقبول کذا فی الینابیع و سراجیه و ملتقط مسعودیه
و جز آن در شهر ماه رمضان شب دوشنبه

دیده شد بیست و نهم روز روز دوشنبه داشتند
جماعتی سوی قاضی گواهی دادند که فلان جا در ماه شب
یکشنبه دیده اند امروز سلخ این است روزه هست قاضی
بر آن حکم کرده اند از فردا بامداد عید هست جمعی یکشنبه
در مطلع غبار بود مع ذلک ماه نبود نشنیده ترک
تراویح دران شب افطار شد روز سه شنبه روزه
هست [illegible] کذا فی المحیط اگر روزه شهر [illegible]
روزه داشتند بحکم روایت در شهر دیگر بیست و نه
بحکم روایت داشتند بر اهل این شهر یک روز
قضا لازم کرده [illegible] کرده مگر آنکه میان این دو شهر
فرقت باشد که مطالع متفاوت باشد کذا فی السراجیه
سوال در شهر دو نفر گواه پیش قاضی برویت هلال رمضان
یکی گواهی دادند قاضی بر حسب [illegible] دعوی عدالت
[illegible]

شاهدین حکم کرد حنفی سی روز تمام شد بوجود صفا مطلع
ماه کسی نبیند حکم این قاضی جهت پامداد عید
بکنند هو الاصح الزخیره اگر ماه هلال شوال
در روز دیدند حکم جهت از شب آینده گیرند هو المختار
کذا فی الکبری در قریه که قاضی نیست بوید
ماه رمضان یکفر عدل گواهی دهد و در مطلع علت
باشد بقول او بر مسلمانان روزه لازم گردد و یافی
گردد کذا فی المحیط در روزه فرض و نفل همه مقیم بکرهو
طعام یا شرب خورد یا جماع کند روزه نشکند یا فی
کذا فی الهدایه بخطا در دهن یا در بینی صایم
آب و یا طعام رفت حکم روزه او چه باشد
بروی قضا کفارت نیاید کذا فی المفردات اگر ماهی
بخورد و روزه یک او کسی گفت که او را در ...

آمیند را و بلا رسد که یاد وهم یا بنفی مختار آنست
ترک اختیار مکروه است مگر آنکه بسبب خوردن بنفیا نه
او قوت صوم و صلوة حاصل گردد و بترک ضعف حاصل
آید کذا فی الکافی اگر روزه دار خواب بیند
ویرا احتلام افتاده روزه او تباه نشود یا بنفی
یا بنفی اگر بسبب فکر کردن سوی زنی انزال کرد یا
بدست ذات خود حرکت کرد تا انزال شده روزه او
نشود یا بنفی در اول بنفی دوم تباه شود کذا فی البدایة
والکبیری اگر کسی را احتلام افتاده وی پندار
روزه او تباه شد بعده طعام چیزی خورد حکم روزه ماه رمضان
در حج باشد و کفارت لازم گردد کذا فی الخلاصه
اگر در ماه رمضان صایم بفراموشی طعام خورد یا آب
خورد یا جماع کرد بعده یاد آمد پنداشت مگر روزه وی
تباه شد

[illegible]

شکسته باشد الکلاه لعجزاً طعام خورد اکنون حکم چه باشد
بر وی قضا آید و کفارت نه کذا فی الملتقطات
مرد و زن روزه داشتن روز و تباه شوند یا نه ینکه اعنی الکفیر
[illegible] و در خزانت میگوید که در [illegible] که [illegible]
مرد خفته [illegible] و باز در ماه رمضان فراهم
آمد بعضی گفته اند بر هر دو قضا و کفارت باشد
مرد بالا باشد و عورت فرود اما اگر عورت
مرد را فرو نهاد و خود بالا باشد یا مرد فراهم آید
درین صورت بر مرد کفارت نیست اما قضا باشد
و بر عورت هم قضا و هم کفارت اما فتوی آنست
که بر مرد کفارت نیست من برهان الخانی اگر
روزه دار در آن آب درآید یا آب بر سر اندام
بریزد یا جامه تر بالد کشد حکم روزه چه باشد

پاکی نیت هو المختار فی النقاب   اگر در ماه

رمضان بیوسید یا مس کردن زنی انزال شد حکم روزه

[illegible] باشد   بروی قضا اید و کفارت نی کذا فی النهر

اگر در ماه رمضان کسی بوسه دهد چلوبه باکی

باکی نیست اگر ایمن باشد از انزال و جماع والا مکروه

کذا فی الوقایه   اگر روزه دار ادویه کند روزه

بشکند یا نه   نه مگر انکه تجویز کند چون بریش [illegible]

باشد یا ارزیر یا زر درون روده و کند [illegible]

باز در شکم رفت بقول محمد روزه تباه نشود

هو الصحیح فی الجامع الصغیر الله در ضدی   انجه

بدرون غذا حاصل نشود چون انزاک فرد و برد

چنانچه پاره ارزیر یا سنگ یا حتی حرما حکم روزه

جه باشد   بروی قضا اید فقط   اگر مگس در دهن

در اید

[illegible]

در رسید فرو برد یا غبار در روزه بشکند یا نه نه کذا فی
المبتغی الیوسفی اگر از بینی در دهن آب روان شود و آنرا فرو
فرو برد حکم روزه او چه باشد اگر آب دهن بر آن
غالب بشد روزه تباه نشود و اگر آب غالب باشد
روزه تباه شود بعد فرض در ماه رمضان قضا لازم آید
فقط اگر ابریشم که تار جامه را آلیش بدهن ستبلد و
از آن آب دهن او رنگ گیرد لعاب سرخ و یا زرد
و یا سبز شود آنرا فرو برد روزه او بشکند یا نه بشکند
کذا فی الکبیری اگر آب دیده از آن صایم رود
و از آن در حلق رود روزه او تباه شود یا نه مگر آنکه
چنین بسیار باشد که مزه شود آن در تمام دهن لذت بیابد
پس آنرا فرو برد فرو انکه بشکند چنانچه در قطره عرق کذا فی
الکبیری اگر صایم گوشت که در دندانها بشد

باشد آنرا فرو دهد برد روزه بشکند یا نی   بقدر دانه نخود
باشد بشکند و کمتر ازان نی بشکستن بدان بعمد کفارت
لازم آید مگر آنکه درست بدست بیرون آرد بعده باز
بدهن کند فرو برد القاه قضا آید و کفارت نیست کذا فی
الخلاصة   اگر در گوش چیزی چکانید آیا تیز یا سرشد
مفسد باشد یعنی آنکه روغن و نحو از بینی چیزها ریزد و بلکه
بانی   آری مفسد باشد اکنند در اذنی صابجر رب
و نحوه کذا فی المنافع والمختار قال البیری
مسواک تر و خشک هر روزه دار را در اول وقت
و آخر وقت جائز است یا نی   هست کذا فی الهدایة
کدام عذر است که بران صایم را رخصت افطار است
جمله شش اند سفر و مرض که بر روزه داشتن زیادت شود.
عورت حامله و زن شیر دهنده چون مسافر باشد بچه سیر
باب الزکوة

باشد خود بوده و تشنگی سخت و گرسنگی که سبب هلاکت
باشد کذا فی التحفه   هر روزه دار بعد از روزه شکستن کردن
بیند قضا حاجت نشود   بروایت مکروه است
از صائم دود و بوی دار و غبار در دماغ و یا در حلق از ذنب
باران و یا برف در دهن و یا در دهن قطرات آمد قضا نیست
روزه شکسته باشد   فی   ذکر ایجاز روزی درون قطع
کردن جماع یا آورد خورد هر چیز را خاص دهکم معصوم
او شود   تباه لشود المسایل فی الجمع ایضا
لزوم کفارت صوم بعد   جماع کردن در آمدی
سبیلین آدمی در روزه ماه رمضان خوردن و آشامیدن
یا غذا و یا دوا طلبیدن است از سبب   کفارت صوم
چیست   برده آزاد کردن یا شصت مسکین را طعام
دادن یا دو ماه متتابع روزه داشتن و یک روزه

قضا در میان دو ماه مذکور هیچ روزه شعبان کردن

نیه اگر نیت نکرده و بعضی از زوال مستعید

خورد یا پیشتر زوال نیت کرد لیکن بعد زوال شکسته حکم

اهست بر وی کفارت نباید کذا فی المجمع البحرین

اگر کسی انگشت در دبر خود در آورد حکم روزه او

و جنابت وی هیچ باشد غسل و قضا بر وی لازم

نباید کذا فی الکبری اگر مسافر روزه داشتن

مضر نباشد مر او را افضل است افضل روزه

داشتن کذا فی الکبری اگر کسی که در ماه رمضان

مسافر شود او را افطار روزه حلال باشد

بر قول امیر المومنین علی و ابن عباس رضی الله عنه

مراد سوار و نیست روزه داشتن کذا فی المجمع البحرین

قضاء رمضان جمله چند روزه باشد متصل بدارد

یا متفرق

[illegible]

یا متفرق مستحب آنست که متصل برابر کرده شود

دلیل در اسم مستفیض واضح نیست همین که او را طاقت روزه

داشتن نباشد از روز در ماه رمضان چه کند از بهر روزه نیم

پیمانه گندم صدقه دهد این را فدیه گویند کذا فی الهدایه

اگر بر کسی نماز و روزه قضا باشد بعد مردن وی کسی تدبیر

سقوط آن چیست اگر وصیت کرد بهر روزه و بهر نماز

فدیه دهد اگر وصیت نکرد وارث تبرع کند از جهت

او فدیه و بهر روز اینست فاما بدل روزه روزه داشتن

و بدل نماز نماز گزاردن روا نیست کذا فی المحیط

دیگر کسی روزه نفل نیت و بعد شروع بشکند بر وی

لازم گردد یا نه گردد کذا فی الکافی [illegible]

که عادت ایام حیض او بعد روزه نذر نشست در آن

روز حیض او حادث شد یا مرد بیمار روزه نذر بست

شب بعد آنست در روزه منزل است بعد آن روز او در آ

نیامد حکم تشفیه آن هر دو چه باشد کفارت لازم شود

کذا فی الذخیره مرد یست بخورد بگمان آنکه شب است

چون جانب مشرق دید صبح دمیده است یا که افطار کرد

بگمان آنکه آفتاب غروب شده است بعد تحقیق شد

که هنوز آفتاب هست بر این چه آید قضا

و امساک باقی روزه کذا فی الهدایه اگر یا دو شاه

ماه شوال شهادت داد روز عید کردن بعلم خود و روزه

روز را بشکند یا نه نه کذا فی الکبری زن را

روزه بغیر اذن شوهر و بنده و کنیزک را بغیر اذن

مولی و اجیر را بغیر اذن مستاجر شاید یا نه

نه مگر آنکه شوهر رنجه نباشد یا غایب باشد و یا صائم

و اجیر را چیلی بر روزه داشتن در عمل فتور نیاید یعنی

سیتی

سببی روزه ندارد کذا فی التهذیب ذکر کرده که
بیمار شود شک بردان و اطباء مروارید سوده خوردن
و دوا یا طعام در ماه رمضان فرمایند مروارید سوده
که روزه بشکند به همین سبب یا نه جواب شاید بشرط
آنکه اطباء معتبر باشند در حق مقتضی مسلمان باشد

اعتکاف بر چند نوع

است بر سه نوع است واجب است و سنت و نفل
است واجب آنست که مسلم بر خود واجب کند و
سنت آنست که در عشر آخر ماه رمضان رسول
علیه السلام بر آن مواظبت لازم کرد نفل آن است
که در مسجد درآید نیت اعتکاف این قسم هم و غیر هم
جایز است کذا فی المضمرات اعتکاف در کدام موضع
جایز است در هر مسجدی که در آن جماعت شود باداء

واقامت هو الصحيح كذا في الخلاصة   معتكف را
براي تكلم چيزي از مسجد بيرون آمدن نشايد مگر
براي حاجت انساني ونماز جمعه كذا في الهدايه   بيرون آيد
نماز جمعه چه وقت بيرون آيد   در وقتي كه برسد
پيش از نماز چهار ركعت يا شش ركعت بگذارد اعتكاف
او تباه نشود فاما مستحب نباشد كذا في المضمرات
اگر معتكف براي قضا حاجت انساني در خانه رسايد
درنگ كند حكم چيست   اعتكاف او بر قول ابي حنيفه
تباه شود وبر قول صاحبين تا از نيم روز زيادت درنگ
نكند كذا في الينابيع   اگر معتكف در مسجد بيع وشرا
كند چگونه باشد   باكي نشود اگر بهر تجارت نباشد
وكالاه در مسجد حاضر نكند كذا في الينابيع   اگر غير
معتكف در مسجد بيع وتجارت شرا كند چگونه باشد

مکروهست   درباب خون آغشتن ریش

معاف علی حمد فرموده اند   تا آغشتن مکروه است

که آغشتن بر ایغ شک نبود مستحسن است گرداند اگر اراده بر آن

یتطلع بها کان فیه اثم   دیگر تو خرید

آورده شود کیج از سلام [illegible] زن [illegible] بیکبار علی الفور

وارث [illegible] [illegible] باید برد اثبات

امام اعظم رح [illegible] [illegible] امام [illegible] بر ابو [illegible]

سه اختلاف در فور و تراخی است [illegible] آزاد

رد حلال نزدیک امام و ابو یوسف [illegible] بر فور آن [illegible]

گرد تا هم و در آن [illegible] بجا آورد [illegible] دوم [illegible] که

یسقط عن الساعی [illegible]

و شهادت [illegible] [illegible] فساق [illegible] [illegible]

امام محمد [illegible] باز احکام [illegible] الا درقا

حج جائز بود و بازم بحج کفت قال الله تعالی الحج اشهر معلومات

و ماههای حج شوال و ذو القعده و عشر ذی الحجه [illegible]

قدم الاحرام علی اشهر ینعقد و یجوز لانه شرط الاداء [illegible]

یکره لانه یجوز ان یعمل شیئا من اعمال الحج من طواف

و سعی قبل اشهر الحج و وقت العمرة السنة [illegible]

و یکره ذلک فی یوم الحج [illegible]

از اوقات معلوم احرام بندد [illegible]

و لیکن عمل یجزی از اعمال حج [illegible] طواف

و سعی میان الصفا و المروه [illegible] از شهر [illegible] صحیح بشرط [illegible]

و بلوغ و عقل و صحت قدرت بر زاد و راحله [illegible] زیاده

از مسکن و از چیزی که از ان چاره نباشد و نفقه بر فرزند [illegible]

بر چندان دهد که حق برود و بیاید و بروایتی چهل روز

برین نفقه زیادت کند زیرا که بجز و امدن از سفر حجاج

مائده

ماند و وکو فعد بکاری مشغول خواندن و امن بود و
یمی بلید و امن ؟ انجا باشی درختی در تربیت اگر غالب امن
باشد و اگر غالب خطر باشد و ران در محرم و در شو
شرط ست که برابر باشد اما اینجا و نیز جمیع شروط حریت
و بلوغ و عقل هر شرط واجب اند و صحت و قدرت
در راه و در احمله و محرم جملا این شرط اند اگر صبی
و یا غلام محرم شده بعد از احرام صبی بالغ شد و یا بنده
آزاد شد رهم بدان احرام حج جایز نه از فرض حج اسلام
باشد با فی نباشد ملکا از نفل ولو جدد الصبی
الاحرام قبل الوقوف ونوی حجة الاسلام جاز ولو ان العبد
لو فعل ذلك يجوز لان الاحرام للصبي غير لازم
معناهم اگر صبی و بنده از احرام باز گشتند و احرام
دیگر بستند آن صبی که بالغ شد حج از فرض او محسوب باشد

اگر صبی جایز باشد
اگر بنده جایز نی

اینجا جایز نباشد

و آن بنده آزاد شد حج او از فرض محسوب نباشد
بلکه بعد از آزادی دیگر بار حج بجا آرد   مواقیت

یعنی جایها که محرم شدن ضرور است   احرام مر اهل مدینه را

از ذو الحلیفه که از مدینه قدر یک فرسنگ است و از ذو

الحلیفه تا مکه ده مرحله است مر اهل عراق را ذات

عرق و آن وادی است که از مکه مسافت دو منزل و دو فرسنگ

است و اهل شام را از جحفه و جحفه بعد رفع اسم قریه شد

و آن از مکه پنجاه و فرسنگ ابنا بحر و سه ... از ... اول

آورده است الجحفة میقات اهل شام و هی علی

مرحلتین من مکة و اهل نجد را از قرن و آن نیز از یک روز

راه است از مکه مر اهل یمن را یلملم و آن یکروزه راه

از مکه است اگر این مواقیت گذشت بی احرام حاجی

نباشد و حج او محسوب نگردد   و آن کسانی که

مواقیت

مواقیت تنعیم یعنی موضعی که نزدیک تر است به مکه

ایشان احرام ازینجا گیرند   از علی کبیر یعنی الحل

حد الحرم مکه هر اهل مکه باشد از حرم هر حج باشد و از تنعیم هر عمره

الحل حد الحرام یعنی در الاحرام   اگر شخصی بنا بر

اسلام بجا آورده بعده مرتد شد بعده اسلام آورده اگر

استطاعت دارد بار دیگر حج بجا آورده باشد   دیگر بار

لازم گردد فایده درین نوشته است که آنجا هر دعا که حاجی

کند بی شک مستجاب است یکم در رؤیت کعبه دوم در جوف بیت

بجانب حجر الاسود کند سیوم حجر و در لعنت نذر در مقام

ابراهیم رح میکند چهارم چون بالای صفا شود مستقبل قبله

گردد پنجم چون از صفا فرود آید و بر در دست بالا شود

ششم چون ابتدا از حجر سود کند هفتم بعد خواندن دعا بین

الصفا والمروة هشتم بعد طواف رکن لیوان زن حلال

شوند هم بعد ذبح قربانی دهم بعد از حلق یا قصر
یازدهم عند المیزان دوازدهم عند الملتزم سیزدهم
بین الرکن والمقام چهاردهم بوقت [illegible] رمی
چهاردهم پانزدهم چون نعبره دو الکنند حق تعالی [illegible]
[illegible] گرداند والله اعلم بالصواب

چون کسی خواهد که احرام بندد وی را چگونه باید کرد
وضو سازد بهتر آنست که غسل کند و جامه پوشد نو یا کهنه
شسته باشد یکی ازار دارد و یکی جامه سازد عورت [illegible] سفید
بهتر و اگر خوشبوئی شاید آن استعمال کند و بعد استعمال
عطر از پای تا سر دو رکعت بگذارد و بعد بگوید اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لا شریک لک لبیک [illegible] المحبوب اگر حائض
و نفسا [illegible] خواهد که احرام بندد در حق وی وضو غسل

حکم آن چیست — اولی آن نیز جا آمده از انکه

در عبادات شبهت [illegible] کذا فی الکفایه — ذکر احرام کی بستند

کرد دور ذوالحرم باشد میقات احرام آمده است — از

جانب مشرق میل و از جانب روم دوازده میل

و از جانب سیوم سیزده میل و از جانب چهارم هشت میل

کذا فی الکبری — محرم را سر دو پوشیدن و پیراهن

و قبا و موزه پوشیدن و کلاه و دستار بر سر کردن

و شکار کردن و اشارت کردن و دلالت کردن

بر شکاری جایز نیست بانی — فی الدرر الشرح

اگر غیر موزه پای افزار دیگر نیابد و جامه نیابد مگر

رنگین بزعفران یا بورس جامه زرد چه گونه کند

فرود تر نباشد از شتالنگ موزه ببرد و جامه رنگین

را بشوید اگرچه رنگ او دور نشود کذا فی القدوریه

دلالت

محرم اگر غسل کند یا عضو سوزد رو ابا نجس باشد کذا فی التاتارخانیه چون در مکه آید نخست در مسجد الحرام درآید جانب بر دو چون نظر وی بر کعبه افتد چه گوید تکبیر و تحلیل و بدایت بحجر اسود کند مقابل آن بایستد تکبیر گوید و رفع یدین کند چنانچه در نماز و حجر اسود ببوسد اگر بتواند والا بدست اشارت کند اگر آفتی باشد بعده چه کند طواف قدوم هفت شرط که آغاز آن از حجر باشد از راست استقبال در کعبه مشروط از آن طریق میازار آن با حیثیت بگرداند کذا فی التاتارخانیه اگر در کدام طواف در اول مشروط رمل فراموش کرد یعنی یا جهات ثلثت در چهارم قضا کردن جایز نیست یا نه فی اگر در دو مشروط فراموش کند کذا فی المضمرات در هر بشوطی از طواف بدایت بحجر کند

بجا کند نیز باستلام حجر اسود اگر ممکن باشد

و الله اکبر و تحلیل گوید ختم قران طواف بجا کند

نیز باستلام حجر بعده نزدیک مقام ابراهیم

پیغامبر علیه السلام دو رکعت بگذارد نه آن واجب است

و این طواف را طواف قدوم گویند برای مکه این

طواف سنت است پس از این طواف حجر باید که اول

سوی صفا بیرون آیند بر کوه صفا و سواره چون روی

بسوی کعبه کند تکبیر و تحلیل گوید و درود بر مصطفی صلی

الله علیه و سلم فرستد دست بردارد حاجت خواهد

چون از صفا فرود آید کجا رود سوی مروه باسلوب

مرجع روان شود در وطن و او در سد میان میلین اخضرین

سعی بنیز لا هستی کند تا بمروه برسد ذلك والله و مروه

و آخر بالا صفا گفته است همان بگوید بعده فرود آید بهفت

بعد طواف کند آغاز از صفا کند و ختم بمروه و این
سعی واجب است و لیکن بعده بیاید در مکه ساکن گردد و هر گاه
که خواهد نفلی طواف گرد کعبه کند تا هفتم ماه ذی الحجه
چون روز هفتم شود امام بر منبر بر آید خطبه متضمن تعلیم بیرون
آمدن سوی منا و نماز بعرفات و وقوف و طریقت باز
از مکه مبارک کدام روز بیرون آید و بعد از بیرون آمدن
چه کند روز ترویه یعنی هشتم ماه ذی الحجه پس نماز بامداد
بگذارد سوی منا بیرون آید و در آن جا مقیم بود تا نماز
بامداد چون نماز بگذارد بعده بسوی عرفات روان شود
عرفات بیرون آید و در عرفات تا وقت نماز پیشین چون
آفتاب از سر بگردد و امام با جماعت ظهر و عصر بیک اذان
و اقامت بگذارد بعده خطبه خواند در آن وقوف و مزدلفه
تعلیم کند و رمی و جمار و نحر و حلق و طواف زیارت بعد
الکل

چگونه سوی هوا و قت اعظم با ... نزدیک حنبل مستعمل
قسم وا و لی ال است که امام باید مردمان را تعلیم کند مناسک
و باید که در وقت نزدیک امام باشید و استماع کرده
مواضع دعا کنند بدل و ساعت به ساعت لبیک لبیک
گویند و چون روز ... گذرد آید امام با مردمان باز گرده و با سوی
سوی منزل روند و چون بگذرد ... آنست که نزدیک
کوه قزح منزل بباشد و نماز مغرب و عشاء بیک اذان
و یک اقامت با مردمان بگذارد و میان هر دو نماز فصل
بنفل نکند اگر بجز فصل کند عشا باقامت دیگر باید ...
و صبح ... بعد نماز فجر با مردمان همه روقت تاریکی ...
بعده با ... با خلق یکجا دعا کنند و این وقوف واجب است
نه رکن و بترک آن بغیر عذر لازم شود ...
شود و چون آفتاب آید امام با مردمان باز گردد سوی

منا الجماری جمار کند از وطن و داد بهفت کلوخ

بهفت رمی بالبیر گوید دلبیک گفتن ورا اینجا ختم شده

هم درروز اول کلوخ و کیفیت رمی آنست که سنک زیره را بسر

انکشت راست بنهد و با سنگ انکشت سبابه چنان باندازد

که مقدار پنج کنز بیفتد و کمتر از آن جواز هست اما ترکه

ترک سنت است و اگر از قدوم مسنون دور بر اندازد رسیده

نباشد بعده قربانی ذبح کند بعده حلق یا قصر اما حلق افضل

بعده هم در روز نحر کند یا بعد از آن در مکه بیاید طواف زیارت

هفت شوط بجا آرد بعده طواف دوگانه بگذارد و این

طواف فرض است و رکن است بعده باز گردد و در منا آید

و اینجا بماند چون آفتاب از سر بگردد در روز دوم از روز نحر

رمی جمار کند سه موضع اول متصل مسجد خیف هفت

سنگریزه باندازد با هر یکی تکبیر گوید و آنجا نیز ایستاده کند

دعا کند.

شرح ...

بعد ه رجی کند بحیره عقیره [illegible] ان ربا و تقف شکستند و در
[illegible] بعده [illegible] لی و نا [illegible] دست استقبال [illegible]
و دعا کنند باید که دعا ما ثور کند اللهم [illegible]
المعاج و الف استقراء المعاني بعده [illegible]
از نحو بعد [illegible] زوال [illegible] دعا کنند و الله اعلم
بالصواب

الفاظ الملوک السبعه نیز

پنج نقطه [illegible] ثم دعا [illegible] کرده [illegible]
تمام [illegible] باز و [illegible] که این [illegible] و الله اعلم [illegible]
کتاب التجنیس و جامع [illegible]
باز [illegible] کردم این [illegible] واقعه [illegible]
طلاق و [illegible] فتوی [illegible] کردم [illegible]
قول [illegible] اگر نیت نیز [illegible] قول [illegible]
[illegible] کردم [illegible] نیت [illegible] واقع

یکی [illegible]
و [illegible]
[illegible] کردم
[illegible]
و ما نیت [illegible]

باب [illegible]

اگر طلاق کسی صریح کفر عقب آن [illegible] بگوید اگر [illegible] — حوالت [illegible]

واقع شود یا نه نه شود و در مضمرات در عقب آن — [illegible]

گوید حکم آن چه باشد واقع شود یا معلق گردانیده باشد

بشرطی و آن شرط موجود شود کذا فی الظهیریه اگر مرد

مر زن خود را گوید تو طالقی زن از پیش گشت بچند [illegible]

آهسته بدین عبارت چند طلاق واقع شود [illegible] عدد

اگر گوید انت طلاق و ساکت مانده بود [illegible]

ثلثا ثلثا طلاق واقع گردد یا نه گردد [illegible] فی الظهیریه

زن خود [illegible] مرد گفت [illegible]

عوض هیچ [illegible] نباشد بر وجه طلاق واقع شود یا نه بلی

زنی طلاق خواست مرد گفت ترا پنجاه طلاق زن گفت

مرا سه بسنده است مرد گفت سه ترا باقی از آن ماند ترا

شرعا برا [illegible] آن او نیز واقع شود یا نه نه زنی

کفر

کفت مرا طلاق ده مرد طلاق داد مرا طلاق ده مرد کفت
طلقتک بهمه طلاق دادم ... سخن ... چند طلاق
واقع شود سه طلاق و ... در صورتیکه زن کوید مرا
طلاق ده مرد کفت ... طلاق ... اوفت در طلقتک
چند طلاق واقع شود ... آنست طالق یکی مکر آنکه
نیت کند و در قول ... طلقه ... مرد کفت دختر
حبیب علی طلاق اکر من ... کرده باشم فاطمه نام زن نکرفته
و نام پدر زن وی ... است ... طلام مذکوره
مراد نباشد زن وی مطلقه کردد یا نه ... مردی
کفت زن من زینب دختر ... طلاق ...
که زن وی ... دیکر ... نام ... شرعا
زن وی مطلقه کردد یا نه ... لا ...
بعرف الا بالاسم درصورتیکه ... فاطمه بنت زید

طلاق و نام زن هست بجا مانام پدر فاطمه زید نیست
چه حکم باشد   واقع شود مگر بنیت المسائل
کذا فی التجنیس   اگر زنی گفت مرا اکنون طلاق ده
و زوج گفت گفته لیر با انت طالق طلقات
شود یا نه   در صورت اول شود و در صورت آخر
شود چه بنیت ایقاع باشد زید زنی را با طلاق مرو
بضرب یا بحبس اکراه نمود تا سه کلمه طلاق نوشت
بعده زید بر خلاف آن که شرعاً طلاق واقع
بر زن زید یا نه   اگر کسی زن خود را گوید
انت طالق ان دا لیوم یعنی تو طالقی
و امروز بروی چند طلاق واقع شود   یکی   در صورتیکه
گوید که انت طالق الیوم و امس حکم چیست
دو طلاق واقع شود چون مدخول بها باشد   اگر کسی

هیچ سبک خورده و از ان مستی حاصل امد دران حال زن خود را طلاق گفت حکم ان طلاق ؟ سوال
باشد اجاره واقع شود یعنی وقت خوردن بدانه که مست کننده است وقبل مطلقا شود اشارت

فتوی بدین است اگر بخوردن اشربه که از حبوب
دانه کی مست شود دران حال طلاق گوید واقع شود یا نه نزدیک امام اعظم رحمه الله بر قول
محمد سعد مردی زن خود را طلاق گفت بعده کسی از وی پرسید تو زن خود را سه طلاق گفته او
گفت آری سه را این قابل بود زن مذکوره یعنی بغیر
تحلیل بنکاح حلال باشد یا نه باشد
اگر زن مذکور شنیدن جواب او شنیده باشد مرا ورا شاید که خود را بنیت طلاق گفت مرا خبر باشد

بر تسلیم نماید

یا گفت بیان آگاه نبود یا گفت من ترا نیز نیاوردم

ام طلاق واقع شد بائنه [illegible] اگر گوید بیان

ما اگاه [illegible] بیت باگوید نسبتی تو زن [illegible] طلاق

کنم حکم [illegible] اول واقع [illegible]

بقول امام اعظم [illegible] مرد [illegible]

او در گرفت که [illegible] دخترم اطلاق [illegible]

در گفت دختر ترا [illegible] طلاق بود [illegible]

که گفت مراد من ازین کلام [illegible]

که زن من [illegible] قول [illegible]

کنند قضا [illegible] اگر زن [illegible] گوید [illegible]

بود مراد من بدین کلام آن نبود [illegible]

باشد بائنه فیما بینه و بین الله تعالی اما قضا نباشد

کذا فی التجنیس اگر مرد گفت [illegible] نفقه

زن [illegible]

[illegible]

کذا فی [illegible]

[illegible]

بنویسید که زینب نفس خود را سه طلاق گوید [illegible] مرد
نه که را از سه تو پیاده درم فرستاد و فا ما شکی ماه لغو
زینب با لنگنا بینند پس بنویسند بیش ماه تمام شوهر طلاق
مرد وست نه بیند باشد یا نه باشد از الغ اعلم

مردی دو زن دارد زینب و [illegible] را گفت ای زینب
[illegible] گفت لبیک مرد گفت تو را نیز شرعا طلاق بر کدام
شد [illegible] لبیک گفت [illegible] مرد معترف شد
در صورتیکه مرد گوید مراد زینب بود طلاق [illegible] حکم
زینب نیز مطلقه گردد باعتراف تو الله اعلم

مردی که [illegible] مرا سوگند خانه [illegible] از زنانم مطلقه [illegible]
آنگاه زن وی مطلقه گردد یا نه [illegible] گردد
اگر دختر فلان مرا بزنی دهد او طلاق باشد [illegible]
دختر فلان را در نکاح آورد طلاق [illegible] نیفتد

في المستان في التجنيس المزيد مردي ديكر بيرا
كفت من اي زن را بتو بخشيدم دبه غير سخن نيت
طلاق كرده طلاق واقع شود يا نه شود كذا في الزاد

طلاق رجعي در حق غير مدخول بها در حكم بيت يا
باين كذا في السراجية دوكس عدل

كواهي دادند كه شوهر تو ترا سه طلاق كفت ست
شوهر او غايب ست شرعا زينب تواند كه نفس
خود را بعد انقضاء عدت بديكري بنزني دهد
يا نه تواند والله اعلم في فتوى الظهيرية

زيد مر منكوحه خود را كفت كه من عدت در ماه
هست مرا طلاق كفته ام منكوحه مذكوره زيد را تصديق
داشت شرعا عدت بر زيد بر وقت طلاق لازم
آيد يا از وقت اقرار طلاق از وقت اقرار

(margin) شرعا

بطلاق كذا في الفتوى والسراجية والصحيح

انه يشتري عليه لان الوقت من وقت الاقرار

اگر زید گفت مادام که ملتام اگر من جنبی کنم

زن من بالوقتیه بعده زید از ملتا او جنبی رفت بار آید

زن کار گشته طلاق واقع شود یا نی نمی کذا فی

واقعات الحسامیة زید عمرو را گفت مرا بتو

حاجت است حاجت من روا کن عمر گفت روا کن

کنم زید او را سوگند داد بعده سوگند زید گفت

حاجت من انست که زن خود را طلاق کن پس

شرعا اگر عمر طلاق نگوید طلاق معلق واقع شود

یا نی لیکو کذا فی الواقعات الحسامیة رجل

قال للاخر لی علیک حاجة ما ابقه فیها فقال

حاجتک ان تطلق امرأتک فلان لا لیهدی فیه

سببا الحکم بالصدق ولانه یحتمل الصدق والکذب فتاوی محمد

ریان زن دعوی زن میکوید زن میکوید مرا

طلاق کفته و شوهر کوید که من متقول ترک الر...

نکفته ام شرعا قول قول کرباشد قول زن باید

کذا فی الواقعات النسفی اگر شوهر کوید که من ترا

چنین کفته ام ترا سه طلاق اگر در سرای دررروی

زن میکوید که تو سه طلاق کفتی و تعلق نکرده را ...

قول که باشد قول حلم ... والله الحکم کذا فی

الفتوی النسفی فی النکاح خاطب

و مخطوبه انعقاد نکاح بعبارتی کردند که هر دو

فهم نمی کنند که برین عبارت نکاح ثابت گشته گردد

صحیح باشد یا نه باشد کذا فی الوقایه

مردی کفت من دختر خود را امراه ب فلان پسر تو داده ام

محمد

مخاطب گفت من قبول کردم برای پسر خود مخاطب ..
مذکور بود و پسر بعث نکاح منعقد شود یا نه
درصورتیکه مخاطب مذکور همین قدر گفت که من قبول
کردم حکم چیست :. نکاح منعقد گردد برای پدر فی التجنیس
مردی از زنی دختر او را برای پسر خود خواست بدین چیز و او حاضر
باشد گفتی مذکور فی الحال بر سبیل قبول نکاح منعقد گردد
یا نه گردد .. درصورتیکه جانبین که فلانه را برای پسر خود
خواستم اگر زن با پدر من رضا دهد حکم چیست :. نکاح
منعقد نشود کذا فی الکبری .. اگر یکی از عاقدین
کلام دوم نشنید نکاح صحیح باشد یا نه .. فی کذا فی
الخلاصه .. ایجاب و قبول از تقدیر عاقدین
پیش گواه شنید و دوم نشنید بعده باز تکرار کردند
آنکه نشنیده بود او شنید هر دو دفعت یکبار نشر

شنیدن نکاح مذکور صحیح باشد یا نه جواب نه کذا فی السراجیه
نکاح بحضور مجرد بندگان و کودکان و دیوانگان
و زنان منعقد شود یا نه جواب نه کذا فی الکافیه بحضور
نابینا محدود قذف و فاسقان و پسران مرد و پسران زن
زن منعقد شود یا نه جواب شود اگر یکی منکر شود بگواهی
شنکے مذکور ثابت شود یا نه جواب نه مگر آنکه پسر زن
پسران منکر باشند و نیز در گواهی فاسقان اگر قاضی
بعضی از طعن و بعضی از تزکیه حکم کرد جایز باشد یا نه
جواب باشد کذا فی الوقایه مردی بحضور دو نفر
مست که در آن حال قصه نکاح فهم میکنند دختر خود
را بزید بزنی داد و زید نیز قبول کرد چونکه دو نفر هشیار
شوند از قصه مذکور هیچ یاد نیارند شرعا این نکاح
جایز باشد یا نه جواب باشد کذا فی الکافی بحضور
کودکان

گواهان گفتند این زن منست آن زن گفت ترا ایستم که
ست بدین بتقدیر نکاح میان ایشان منعقد گردد
یا نه نی در صورتی که در قضیه مذکور گواهان
بر ایشان گفته اند که این زن را زمان نکاح گردانید گفتند
در آن نکاح درست باشد یا نه باشند لغو فی الپیری
مردی گفت کسی را گواهان باشید که من این زن
در یک خانه بزنی خواستم زن از درون خانه آواز داد
که من پذیرفتم نکاح مذکور منعقد شود یا نه جواب شود ذکر
در آن خانه با او زنی دیگر نباشد مگر آنکه گواهان
آواز او بشناسد کذا فی العتابیه زید گفت
کنیز دختر خود را بزید بزنی دادم و زید نیز قبول کرد فاما
صغیره گواهان ندانستند که این صغیره کیست نام او نیز نشنیده
باشد ایشان نگفته همچنین نکاح درست باشد یا نه

اما

مگر نزدیک بصیر باشد کذا فی التجنیس المزید

مسلم اگر زنی ذمیه را بحضور دو نفر ذمی در نکاح آرد

درست باشد یا نی باشد اگر سه مرد منکر شوند بگواهی

ایشان بر مسلم درست باشد یا نی [illegible] بعضی مردی دختر

موطوءه خویش در نکاح آرد جایز هست یا نی

مردی منکوحه خود که غیر مدخوله و غیر ممسوسه باشد

درست باشد یا نی کذا فی الوافی منکوحه پدر

و جد مر او را در نکاح آوردن درست هست یا نی

نی کذا فی الکنز عمه عمه و خاله خاله نیز داخل

محرمات هستند یا نی هستند مگر آنکه عمه آن

عمه اخیافی و خاله علاتی باشند انگاه عمه

آن عمه و خاله آن و خاله آن خاله [illegible]

دو زنی که فرض [illegible] اجنبی باشد کذا فی العتابیه

لیکن یکی از ایشان مرد باشد و کلام زن باشد میان

نکاح نباشد یعنی دوم زن باشد روا باشد

کرد در نکاح یکی مرد یا در عدت یکی یا در دیگری

رفته جمع شوند یا نه   یعنی کذا فی زواهر شافی

مردی کنیزک آورد آن موطوءه او گشته خواهر کنیزک

نکورد در نکاح آورد که یکی از دو دیگر کرده ایشان

بر آن مرد حرام نگردد وطی و دوم مراد ... بر آن

یا نه   یعنی کذا فی الوقایه   مردی دو خواهر

بدو عقد تزویج کرد معلوم نشد که اول کدام است

تفریق هر دو واجب است از ایشان یا نه

هست کذا فی الکنز   جمع در میان دو زن

که یکی در نکاح زید بود و دوم دختر وی از زن سابق

دیگر درست است یا نه   کذا فی الوقایه

خواجه را تزویج کنیزک خویش و بنده را تزویج
کنیزک خود درست هست یا نه نه کذا فی الوقایه
اگر خواجه با کنیزک خود عقد نکاح میکند برای
احتیاط آنکه نباید در استبراق او باطل باشد آری
می شاید چنانکه چنین کنند و مهر در میان کنند
شرعاً و کبر کرنی الحال یا بعد از عتق طلب آید یا نه
نه کذا فی الینابیع مسلم را زن ذمی کتابیه
در نکاح کتابیه و زن ذمیه [illegible] کرده باشند
و کتابی که از کتب منزل در نکاح آوردن جایز هست
یا نه هست کذا فی الوقایه مرد را زیادت
از چهار زن ندارد یکی را طلاق باین کرد تا باین طلاق
گفت مادام که عدت او منقضی نشده است زن دیگر
دیگر در نکاح آوردن روا هست یا نه نه کذا فی
الکنز

اکثر . زیرا که از آن آلت که بیشی باشد از شخصی مرده

شخصی معطون مذکور و در آوردن حجاب نیز هست یا نه

هست و لیکن وطی و لمس نیز تا وضع حمل کند از وی الوقایه

پس اگر کرد آنکه وطی او را وطی کرده باشی و زنی که معلوم نه

باشد پس زن را کسی از حصه وی زن نیابی از وی حجاب نیز باشد

یا نه باشد بدانکه در شامی چون مرد را عورتی باشد

گوید که بگیر از زن و درهم تا عقد نیز بر هم بیافزود مردانه مرد را

مذکور نیست قبول کند مر وی را طریق حیله تا . گردد . چه

پس اگر اینجا المهرات مر زن را حیله . نکاح

آورده تا یکماه یا یکسال ربع . در ست . باشد

جواب لذا فی الجمع البحرین نقلا لها نیست

جواب کسی دختر خود را به زنی داده و دختر با . مر او را

باشد . خواهد و مهر دو . کرد . فقط

کرده شود . درین چنین نکاح جایز باشد یا نه — باشد

کذا فی الکنز . حکم مهر با ولایت جبر بگو — هر که نیه مهر

مثل واجب آید کذا فی مجمع البحرین — زنی حرة عاقلة

و بالغه بغیر اجازت ولی نفس خود را بکفو یا بغیر کفو

دهد جایز باشد یا نه — باشد کذا فی الکنز — ولی اقرب

اگر دختر بالغه را بغیر اذن مکلف نیز نه داد چون او بشنید

ساکت ماند یا خندید یا بگریست آنگاه اذن و رضا حیرا

ثابت گردد یا نه — گردد مگر آنکه گریه با آواز بلند بود

کذا فی الوقایه — ولی چون دختر بالغه را مادر بکفو نیز

دهد اگر دختر مذکور بصریح قول رضا دهد و اما ساکت ماند

یا سر بجنبانید شد پس بصورت تسلیم رضا بیفکند آنگاه جایز

باشد یا نه — نه کذا فی الینابیع — زنی که بکارت

او زایل شده باشد بر جستن زدن یا بجراحت یا بدر سیر

مانند یا نحیف یا نابینا نشاد در باب اذن بنکاح علم
همه بکر یا چون کامل [illegible] حکم بکر باشد کذا فی المضمرات
چون منازعت شوهر باشد مرد و زن مرد کوید چون
خبر نکاح بتو رسید تو خاموش بودی زن کوید نی بلکه
من رد کردم قول قول او اکر باشد قول قول زن باشد
بغیر سوکند کذا فی البزازیه دختری صرض سنت رسیده
شد او رسیده میکوید که پدر زن در آنچه مرا بزوجیت
داد من بالغه بوده ام مرا از رضا نخواهم و زید مذکور
و پدر دختر مذکور میکویند بلکه صغیره بود پس معتبر قول
که باشد قول دختر مذکوره کذا فی السراجیه
زنی دعوی میکند که زید شوهر من است زید در
جواب دعوی اقرار میکند که این زن من نیست [illegible]
مذکوره اکر دو واقع زن و زید [illegible] لفظ [illegible] صحا [illegible]

کردن باشد . بلی کذا فی الکبری   زید حلیم بنت خود را

که صغیره دو کواره بیش از دخول هر دو کواره وفات یافتند

بعده حلیم مذکوره نکاح زید را منکر شده و شوهر دیگر کرد

زید مذکور [illegible] با دعوی کند بایی   بلی کذا فی

الکبری   زید زینب را در نکاح آورد بینهما مجامعت

حاصل آمد بعده زینب مذکوره دعوی میکند که زوج را آنچه

خبر [illegible] رسید [illegible] کرده ام [illegible]

بینه قائم سکند شرعا در نکاح مذکور از زینب

~~مذکوره [illegible]~~

~~بایی   بلی کذا فی الکبری   [illegible] حلیم مذکوره~~

~~نکاح زید را منکر شد و شوهر دیگر کرد [illegible] مذکور [illegible]~~

~~[illegible] بایی   بلی کذا فی الکبری [illegible]~~

~~زینب [illegible] نکاح [illegible]~~

[illegible]

[illegible]

مسموع شد و يا نه | في كزانة الكبرى و الصحيح

لا يقبل لان التمكين للاقرار عدوي اقرب من

دختر باكره بالغه را كفتن من تزوجها بهم تا مستر ابري

درهم بزيد بن خالد قاسم بمهر هزار درم و دختر

مذكوره ساكت ماند پس ولي مذكور وقت دختر

مذكوره بزيد مذكور بزني داد و بعده انكه زن مذكوره

گفت رضيت تزوج رضا بنده هم نكاح مذكوره

مستقيم ماند يا نه | في كذا في المضمرات

دختر بكر بالغه را ولي اقرب بزيد بزني داد و

بعده پيش مسلم عدل خبر تزويج ... بنزد

خبر رسانيد پس دختر مذكور ساكت ماند سكوت

او رضا باشد يا نه | ... باشد اكر خبر مذكور فرستاده

ولي مذكور باشد والا شرط عدد لفظه يا انكه مخبر مستور

باشد کذا فی الینابیع   در کفو

ولی مر دختر بکر بالغه را گفت که من میخواهم

ترا به بنی فلان بکسی بزنی دهم دختر مذکوره ساکت

ماند بر بنی اجازت تواند که او در غیر کفو از بنی

فلان بدهد نیز   تواند اگر بنی فلان از اشراف

باشند که عادت توان شمرد والا نه کذا فی

الظهیریة   ولی اقرب دختری بکر بالغه

بغیر کفو زنی داد سکوت رضا باشد یا نه

باشد کذا فی الینابیع   مردی مر زنی را بغیر

اذن وی در کفو بزنی داد چون خبر تزویج خویش

شنید گفت بارک الله لنا یا گفت باکی نیست این

الفاظ اجازت نکاح بیان فرمایند که ولی اقرب

کدام است و ابعد کدام است   اول پدر پس

ازو دادا

از دو برادر پس فرزند برادر پدری ... از بعد برادر اعیانی
پس از دو برادر علاتی پس ابناء ایشان هم بدین
ترتیب پس از آن عم برادر اعیانی پدر پس
از آن عم برادر علاتی پس ابناء ایشان هم بدین
ترتیب پس از آن عم جد صحیح پس از آن ابناء
ایشان هم بدین ترتیب اول ... از ایشان مادر پس
از آن خواهر اعیانی پس خواهر علاتی پس از آن
فرزندان مادر که ذکر رفت الکلیه ذکر از ذکور ...
کسے نباشد مولی اعتاقه یعنی آزاد کننده مرد باشد
یا زن پس از آن قرابتانی آنکه گویند پس از آن قاضی
پس از آن کسے که قاضی او را نصب کرده باشد لذا قد
لبنا بیع مسلم ... بر کافر صغیر ... کافر ... بر مسلم
صغیره ولایت نکاح باشد یا نه ... بنده ...

بر فرزند خود ولایت نکاح باشد یا نه ۔ فی الملتقط

فی المضمرات ۔ دختری است دو ولی دارد که هر دو

برابر اند در نسبت یکی از ایشان دختر مذکور بغیر

اذن دوم بکسی بزنی داد درست باشد یا نه ۔ باشد

در صورتیکه یکی بزنی داد دوم بدیگری داد حکم چیست

آنکه سابقست صحیح همانست و اگر هر دو برابر واقع

شوند یا مشکل افتد در وقت وقوع هر یکی هر دو

باطل باشد کذا فی الینابیع ۔ مرتد و کافر فرزند مسلم

باشد کافر را ولایت بر ایشان مر او را باشد یا نه

نه کذا فی [illegible] ۔ قاضی که در منشور اگر

تفویض تزویج صغار نباشد اگر صغیره که را او داده

نباشد تواند که او را بزنی دهد یا نه ۔ نه کذا فی

الکبری ۔ ولی صغیره بزنی داد با برادر صغیری

زن خواهر

یا

منشور

[illegible]

زن خواست بعد از بلاغت مرایشان خیار
فسخ باشد یا نی باشد اگر ولی مذکوره غیر
پدر و جد بود و غیر قاضی بروایت متفق
علیه کذا فی مجمع البحرین چون عند البلوغ
ایشان فسخ اختیار کرد و بغیر حکم قاضی فسخ
ثابت نگردد یا نی کذا فی فتاوی الکبری اگر در
مجلس بلاغت از ذکر فسخ بوجود علم نکاح
ساکت ماند سکوت ایشان بمنزله اختیار باشد
یا نی باشد در حق دختر بکر اما در حق پسر جبر
کاملی کذا فی الوقایه ولی اقرب چون
غایب باشد مقدار سیر سفر و ولی البعد والدنیت
نکاح صغیره جایز باشد کذا فی السراجیه
غیر ولی و عمرو وکیل زینب بلا عوض پسری داد

زید مذکور در مجلس بحضور شهود قبول کرد و همین شنید
قبول بقول کرد یا بفعل یعنی مهر و نحوه قبول است شرعاً
درین صورت نکاح جایز باشد یا نه [illegible] باشد اگر
بیگانه بغیر وکالت دختری بزید بزنی داد و از جهت
زید بیگانه غیر و لیکن قبول کرد بعده چون دختر
مذکوره و زید شنیده مهر داد و اجابت کرده شرعاً
این نکاح جایز باشد یا نه [illegible] باشد کذا فی مجمع
البحرین [illegible] زید دختر خود صغیره را [illegible] عمر را وکیل بالغ
بوده بغیر امر او بزنی داد عمر مذکور که حاضر بود برای
پسر قبول کرد پیش از اجازت پس عمرو زید وفات
یافت نکاح مذکور باطل باشد یا نه [illegible] گردد صورتی
که دختر زید مذکور بالغه باشد و المسئلة بحالها نکاح
مذکور باطل گردد یا نه [illegible] کذا فی التجنیس المزید
دیدم [illegible]

ولی دختری را اقرار میکند بنکاح دختر خود را بعد
اقرار نکاح ثابت کنیم یا نه کذا فی السراجیه
مریعلی دختر صغیره خود بزید داد بگمان صالح
بعد دختر شوهر را دید مست شراب یا بد با اعتراض
و نکاح باطل کرده یا نه کذا فی المضمرات
و دختر صالحی را پدر دختر خود را بفاسق تزویج
داد مر اولیا او را حق اعتراض باشد یا نه
باشد کذا فی الوقایه · کسیکه مسلمان شد باشد
کفو باشد کسی که پدر وی مسلمان شده باشد یا نه
باب المسایل کلها فی الوقایه · فرزند نسب مادر
او حره اصل است و پدر او آزاد شده است مرد کنیز آزاد
شده باشد مرد این زن را کفو باشد یا نه کذا فی
التجنیس المزید · مرد یست که در لباس حرفت

[illegible]

او کفو باشد که بسیار زشت آزاد باشد یا نه

باشد کذا فی السراجیه   معتق عجمی کفو باشد

مر معتقه هاشمی را   باشد کذا فی السراجیه

زنی نفس خود را مردی بزنی داد که نزد لشکه او بنده

یا آزاد لیس معلوم گشت که بنده ماذون است در

نکاح مر آن زن را خیار فسخ باشد یا نه   نی بلکه

اولیا را در باشد   در صورتی که اولیا را علم

بنکاح او در است بنا ذن الثانی بود مر ایشان را   را بعد از نکاح بر

علم بر دست او حق اعتراض باشد یا نه   نی

در صورتیکه بشرط کفاءت بزنی داد بعد بعدم

کفو ظاهر شد حق اعتراض باشد یا نه   باشد کذا فی

التهذیب   فقیری که عاجز است مهر معجل

و از نفقه کفو باشد مر فقیره را که یا نه   نی کذا فی

الوقایه

الوقايه حايك وحجام وكناس ودباغ كفو نيند
مر عطار و مر بزاز را و مر صراف را يا نه فی كفو
الوقايه — زن دختر عمو را كفو نيست و در بيست
از بهر شغل مرد ولی او را نرسد تا اهل شغل كفا نيند يا تفريق
كنانند و رسد كه فی مجمع البحرين ذكر ولی را غير
را اهر محروم باشد چنانچه اسر عم مر اورا [illegible] نرسد بسبب
عدم كفاءت يا فسخ رسد كه فی السراجيه
مردی خود اهر صحو را [illegible] داد و با جازت اهر مذكوره
برادر ديگر را حق اعتراض باشد با نيم فی [illegible]
السراجيه مردی با جاه چنانچه [illegible] شاه
اگر چه از جهت اصالت كفو علويه نباشد با عتبار
علم و شغل كفاءت با علويه ثابت گردد وليكن
فی [illegible] و الصحيح فی الينابيع كا فر [illegible] و خطر

ذی در نکاح آورد که پدر آن دختر در حرقه یا در جاه
خود را صد مرتبه بالاتر از و میداند شرعا حق اعتراض
باعتبار عدم کفوئت مرا و را رسد یا نی . نعم آنکه
فرقی فاحشه باشد چنانچه اگر دختر ملکی را کناس
یا دباغی فریبد آنگاه رسد کذا فی المحیط
اگر دختر حایکی نفس خود را بحجامی بزنی دهد از مرا و لیا
او را حق اعتراض باشد یا نی . کذا فی الذخیره
مرد حیدری دختر بیگانه را فریب کرده حاضر بزنی داد
پیش از آنکه خبر تزویج بدختری مذکوره برسد زید
مذکور گفت که من فسخ کرده ام نکاحی را عقد
کرده ام میان فلان فلانه نکاح مذکور ربدین فسخ منعقد
شود یا نی . نعم اگر از جهت مذکور وکیل لغو و اگر
بعضو العقد کرده بود کذا فی السراجیه
فلان و فلانه
تزویجی
کند

گفت هر بنده مرا بزنی ده هزار درم مرا ایشان چند زن
شهود بزنی خواست درست باشی یا نه. ... بزنی کذا فی ...
و خرید صغیره که ... و نیز ... قریب ...
... او ... که ... ولایت ... دختر
مذکور ... مر ایشان نفس خویش بزنی خواهد یا نه باشد
کذا فی الکبری و گر بنده کسی برای ... باذن
... بزنی خواست یا کنیزک وی ... او را ... هو ...
... بزنی خواست و ادای چنین نکاح باطل باشد
یا موقوف باشد یا اجازت مولی موقوف باشد
باجازت کذا فی ... مردی ... شهود گفت
... دختر ... دو هزار درم ... مجلس
حاضر ... از جهت وی کسی در آن مجلس قبول نکرد
بعده ... حاضر آن کسی ... نکاح ... رسانید

زید مذکور بحضور شهود قبول کرده نکاح مذکور منعقد
گردد یا نه. فی کذا لنفع الوقایه. چنانچه بنده دیگری
موقوف است باجازت مولی له نکاح مکاتبه در سر
دوام ولد نیز موقوف است باجازت ایشان یا نه
موقوف است. چون باذن نکاح مذکور بیع
منعقد شود حکم مهر ایشان چه باشد. مهر ایشان
لازم اما بسبب مهر بنده فروخته شود بر مکاتبه ... معد
سعایت بکشد بنابه الملتقی الثانی. چون
کنیزکی را مولی بزنی داد بر مولی مذکور سپردن
کنیزک بمنزله شوهر لازم گردد یا نه. نفقه
و منزلت و سکونت مر کنیزک مذکوره سپرد بر شوهر مذکور
بتبوئه بیت بغیر سپردن کنیزک در منزله شوهر لازم گردد
یا نه. فی کذا فی الکافی. کنیزکی در نکاح بنده
یا [illegible]

شرح ما ... مکاتبه ... ان عبدا ... گوینده که مولی ... او ... [illegible]

انلرک

یاخود بر بنده آزاد ایتدکده نکاح تجدیدینی یاپیشه

باشقه درصورتیکه کنیزکی بر بنده ویردوکی موقوف عقد

نکاحی خوشلنمیوب کندی آزاد ایتدکده فسخ حکم عقد

ازدواجی رضایه عقد اولندقده رضا ایله قطع ایدر

کندی [illegible] انلرک مذکور ایسه اگر

عتق بعد الدخول حاصل اولدقده مهر تمامی واجب

الدخول حاصل اولمزسه مذکور لازم الالتزام

مهری کنیزک [illegible] اولدقده فرزند

شوهرینک مذکور ام الولد اولدیغی حکم فرزند

جهتی فرزند آزاد بحکم قرابت لازمدر اولنا

مهری بیرلی مذکور فرزند

اولادی دعوی استیلاد ایتمکله حکم نسبت

وکیل نسبی اولاد اولی و کنیزک

مذکور ام ولد او کرده و قیمت کنیزک مذکور ببرد
از وهم [illegible] پسر اگرچه از کنیز [illegible] حیات
[illegible] حکم او حکم [illegible] حیات
[illegible] کنیزک [illegible]
مرد اگر [illegible] از [illegible] زید او [illegible] در [illegible] او [illegible]
معلوم [illegible] لازم کرده [illegible]
مذکور [illegible] ذکر [illegible]
قیمت او ولد [illegible] کرده [illegible]
عتق و اگر [illegible] زید [illegible] مولی [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] بها [illegible]
[illegible] زید مذکور [illegible] او زن مذکور [illegible]
در نکاح او کرده [illegible] گشت که منکوحه
مذکور

۱۲۶ ابن الحسنیہ

کنیزک ... زید بقبول ... قیمت

اولاد و زید را از زین کنیزک ... باشد یا نہ

اسند کذا فی الذخیرہ ... زید حرہ ...

... نکاح ... طلاق

بعدہ ... ارد

بغیر تحلیل ... حلال باشد یا نہ

جواب ... کذا فی مجمع البحرین ...

... [illegible] ... مذکور

وفات ... نکاح مذکور باطل کردیا

... عاجز آید ...

... کذا فی المجمع البحرین کافر

یعنی کافر ... اسلام ... نکاح ... کافری

... نکاح ...

ایشان جایز باشد والا [illegible] کرده و [illegible]

[illegible] بعوض ذکر [illegible] جایز است باشد [illegible] جایز است

ذکر [illegible] ده درم که آن وقت [illegible]

[illegible] مهر [illegible]

لازم گردد ده درم [illegible] اگر [illegible]

از دو جای [illegible] طلاق گفت [illegible]

نصف از ده درم اگر [illegible] زیاده [illegible]

از آن کند [illegible]

عاقدین [illegible] گفتند که مهر [illegible]

گرداند ذکر مهر نکردند حکم مهر او [illegible] مهر مثل لازم

گردد و طلاق پیش از دخول متعه لازم گردد و آن

جایز است [illegible]

درصورتی که بعد عقد [illegible] گفته باز یادت کنند

[illegible]

بر بعض بطلاق بعضی از وطی منقضی کرد و در ینابیع

فی کنز الفوائد الموهبة چنانچه مهر کامل کرد و بخلوت

صحیح که خالی باشد از حیض و از صحت که منع باشد وطی

از روزه مرد یا زن را و احرام و روزه ماه رمضان

بران نیز مهر کامل کرد و بانیه کرد و تعالی بخلوت

صحیح عدت نیز واجب شود و در ینابیع کرد که الخ

الینابیع مرد و زن اگر تنها در مسجد خالی باشند

و یا در صحرا و یا در راه بروند و یا بر بام [illegible]

یا بام باشند که آنجا حجاب نباشد از [illegible] صحیحین

خلوت را شرط نیز خلوت صحیحه [illegible] کمال مهر

و وجوب عدت نوراً کشف یافته فی الکنز

المتمیزات [illegible] ذات او مرده باشد

و کسی داغی باشد اگر [illegible] خالی از غیر

باشد این همین خلوت نیز موجب تکمیل مهر

وعدت باشد یا نه   باشد کذا فی الظهیریة

روزه قضا و کفارت و روزه نذر نیز مانع خلوت

در اصح خلوت صحیح باشد یا نه   نه کذا فی الذخیرة

مردی زنی بدر آورد بیکهزار درم بشرط

آنکه بر وی زنی دیگر نکند یا آنکه شرط او که او را

از این شهر بیرون نبرد بعده زنی دیگر برد که او را

صورت دوم او را از شهر بیرون آورد شرعا

مر زن مذکور را تمام مهر طلب آید یا مهر مثل

مهر مثل کذا فی الینابیع

در نکاح آورد بیکهزار درم و مهر تمام

تسلیم کرد بعده زن بنشینه بازآن هزار درم

بر زوج بخشید بوده مر زن از وطی

الوی

۳۰۶

طلاق گفت مرا و در رسید که از زینب چشم بردار

طلبید یا نه طلبید در صورتیکه زینب

زینب از من یا هزار قسمتی که [illegible] مطلقه

طلاق گرفتن از زوج [illegible] رسید که بر وی

بنصف مهر رجوع کند یا نه [illegible] الجمیع

الجواب مردی مهر زنان [illegible] ابیه

و ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مثل

[illegible]

مهر پس منکوحه مذکوره بعد از دخول مطلقه گشت
یا پیش از دخول مطلقه گشت یا شوهر مرد او را
نیم از مهر طلب آید یا همه ... بنابر آنکه
اعتقاد ایشان نیز نکاح نیم مهر نباشد کذا فی الموقا...
ذمی ذمیه بعد از نکاح آورد بعقد در حرم مسلمین
یا بحضور مسلمین بعده هر دو یکی از ایشان مسلمان
شد زن مرد جمله مهر طلب آید ... مهر مذکوره
بعد از آن خمر خوک ... طلب آید ... در صورت ... جمله
غیر معین ... و خوک نیز غیر معین است ... مناکحه
کردند حکم حنیفه ... قیمت خمر و مهر مثل در
خوک کذا فی الکافی تمام شد کتاب مجموعه ...
تحریر فی التاریخ ... ماه روز جمعه بوقت نماز عصر
کاتب ... غلام ... خادم حضرت شاه پیر محمد ...
۲۶۳

حکم آنکه حسب الامر الاعلی مقرره نوشته شد که ... ضمیمه

نوشته در ثبت دفتر دارالانشاء بعرض رسانیده و

نشانه شده باشد میرزایان قلم اصلاح ... جاری دارند

سنه ... پادشاه

[illegible]

حبیب [illegible]

[illegible]

هیچ کار [illegible]

[illegible]

شیخ فریدالدین — ف

میگوید که شیخ فریدالدین شکرگنج قدس سره

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین علیه الرحمه

فرموده است هر که مردم را حاجتی پیش آید باید که سورهٔ فاتحه هفت بار و آیة الکرسی و انا انزلناه فی لیلة القدر

ده بار اخلاص و سه بار درود ده بار بخوانند تا شیخ فریدالدین بر زبان راند و انگشت گرفته

بر دست کند و بر جامهٔ تو بریزد و لعاب بیوسته تا آنجا که دست او رسد امام حسن لعابی ...

بر وی رکعت دو ... شیخ نظام الدین فرمودند که ... در ایام عمر خود ... کرده ام ... ان

نام کرده ان آمده بود ... کردن ... شده ... فائده چون ... معوذ

بخواند فعلی براهیم ... بیاید ... دعا ... ده بار ... جملة چون ... الم نشرح

بخواند و خود ... سورهٔ اخلاص بخواند

ف

برای ... جامه ... دعا ... علیه السلام

سابت شده بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم لک الحمد ...

السلام

...

[illegible]

غزل

[illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نسب نامه [illegible] حضرت [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible] العارف [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ عبدالله [illegible] شیخ زین العابدین بن شیخ عبدالحق [illegible] بن شیخ حبیب الله

بن شیخ [illegible] بن خواجه نورالدین بن خواجه نصیرالدین بن خواجه جمال الدین بن خواجه یوسف

بن سلطان شهاب الدین بن علی الموحد بن [illegible] بن خواجه نصیرالدین بن خواجه محمود

بن خواجه سلیمان بن خواجه مسعود بن خواجه عبدالله بن خواجه عبدالخالق اکبر بن خواجه [illegible]

بن خواجه اسحاق بن خواجه ابراهیم بن خواجه ناصر بن خواجه عبدالله بن حضرت امیرالمؤمنین عمر الفاروق رضی الله تعالی عنه

علیم احمد

[illegible]

[illegible]

اگر مانده‌ای ... است زنهار
نگردی برادر گرد این کار

تر ز ده روز دیگر صبر باید
ز بعد صبر گر خواهی شتابد

اگر باره جانم سته دست داران
زمی این قول ... ان

چو با ... همت
و ... رنج و مشقت

... باید جای ... همت
... پرکار ...

برآید کار ... از ...
بپایان نوعروسی با جا...

چو مانند صفت آن بی عطارد
ترا دولت رشد بسیار زاید

ترا خورشید بخت از در درآید
همه کار تو ماند ... آید

نگردان دل از شوق ... زین کار
که امید است آرد در زمان بار

چو ماند ... زین کار
و ... زنجیر ... اعتقاد

عشر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتوحد بجلال ذاته وكمال صفاته المتقدس في نعوت الجبروت

عن شوائب النقص وسماته والصلوة على نبيه محمد المؤيد بساطع حججه

وواضح بيناته وعلى آله وأصحابه هداة طريق الحق وحماته وبعد فان

مبنى علم الشرائع والاحكام واساس قواعد عقائد الاسلام هو علم التوحيد

والصفات الموسوم بالكلام المنجي عن غياهب الشكوك وظلمات

الاوهام وان المختصر المسمى بالعقائد للامام الهمام قدوة علماء الاسلام

نجم الملة والدين عمر النسفي اعلى الله درجته في دار السلام يشتمل من

هذا الفن على غرر الفرائد ودرر الفوائد في ضمن فصول هي للدين قواعد

واصول واثناء نصوص هي لليقين جواهر وفصوص مع غاية من التنقيح

والتهذيب ونهاية من حسن التنظيم والترتيب فحاولت ان اشرحه شرحا

يفصل مجملاته ويبين معضلاته وينشر مطوياته ويظهر مكنوناته مع توجيه

في تنقيح وتبيين المرام في توضيح وتحقيق للمسائل غب تقرير وتدقيق
للدلائل إثر تحرير وتفسير للمقاصد بعد تمهيد وتكثير للفوائد مع تجريد طاويا
كشح المقال عن الإطالة والإملال متجافيا عن طرفي الاقتصاد
الإطناب والإخلال والله الهادي إلى سبيل الرشاد والمسؤول
لنيل العصمة والسداد وهو حسبي ونعم الوكيل اعلم أن الأحكام الشرعية
منها ما يتعلق بكيفية العمل وتسمى فرعية وعملية ومنها ما يتعلق بالاعتقاد
وتسمى أصلية واعتقادية والعلم المتعلق بالأولى يسمى علم الشرائع
والأحكام لما أنها لا تستفاد إلا من جهة الشرع ولا يسبق الفهم عند
إطلاق الأحكام إلا إليها وبالثانية علم التوحيد والصفات لما أن ذلك
أشهر مباحثه وأشرف مقاصده وقد كانت الأوائل من الصحابة و
التابعين لصفاء عقائدهم ببركة صحبة النبي وقرب العهد بزمانه ولقلة
الوقائع والاختلافات وتمكنهم من المراجعة إلى الثقات مستغنين
عن تدوين العلمين وترتيبهما أبوابا وفصولا وتقرير مقاصدهما فروعا
وأصولا إلى أن حدثت الفتن بين المسلمين والبغي على أئمة الدين
وظهر اختلاف الآراء والميل إلى البدع والأهواء وكثرت
الفتاوى والواقعات والرجوع إلى العلماء في المهمات فاشتغلوا

بالنظر والاستدلال والاجتهاد والاستنباط وتمهيد القواعد والاصول
وترتيب الابواب والفصول وتكثير المسائل بادلتها وايراد الشبه
باجوبتها وتعيين الاوضاع والاصطلاحات وتبيين المذاهب و
الاختلافات وسموا ما يفيد معرفة الاحكام العملية عن ادلتها التفصيلية
بالفقه ومعرفة احوال الادلة اجمالا في افادتها الاحكام باصول الفقه
ومعرفة العقائد عن ادلتها بالكلام لان عنوان مباحثه كان قولهم
الكلام في كذا وكذا او لان مسئلة الكلام كانت اشهر مباحثه واكثرها
نزاعا وجدالا حتى ان بعض المتغلبة قتل كثيرا من اهل الحق لعدم
قولهم بخلق القرآن ولانه يورث قدرة على الكلام في تحقيق الشرعيات
والزام الخصوم كالمنطق للفلسفة ولانه اول ما يجب من العلوم
التي انما تعلم وتتعلم بالكلام فاطلق عليه هذا الاسم لذلك
ثم خص به ولم يطلق على غيره تميزا ولانه انما يتحقق بالمباحثة
وادارة الكلام من الجانبين وغيره قد يتحقق بالتأمل ومطالعة
الكتب ولانه لابتنائه على الادلة القطعية اكثر العلوم خلافا و
نزاعا فيشتد افتقاره الى الكلام مع المخالفين والرد عليهم
ولانه لقوة ادلته صار كانه هو الكلام دون ما عداه من العلوم

يقال

يقال للاقوى من الكلامين هذا هو الكلام ولانه لابتنائه على الادلة
القطعية المؤيد اكثرها بالادلة السمعية اشد العلوم تأثيرا في القلب
وتغلغلا فيه فسمي بالكلام المشتق من الكلم وهو الجرح وهذا هو كلام
القدماء ومعظم خلافياته مع الفرق الاسلامية خصوصا المعتزلة
لانهم اول فرقة اسسوا قواعد الخلاف لما ورد به ظاهر السنة و
جرى عليه جماعة الصحابة في باب العقائد وذلك ان رئيسهم
واصل بن عطاء اعتزل مجلس الحسن البصري يقرر ان من ارتكب
الكبيرة ليس بمؤمن ولا كافر ويثبت المنزلة بين المنزلتين فقال
الحسن قد اعتزل عنا فسموا المعتزلة وهم سموا انفسهم اصحاب
العدل والتوحيد لقولهم بوجوب ثواب المطيع وعقاب العاصي على
الله تعالى ونفي الصفات القديمة عنه ثم انهم توغلوا في علم الكلام
وتشبثوا باذيال الفلاسفة في كثير من الاصول والاحكام فشاع
مذهبهم فيما بين الناس الى ان قال الشيخ ابو الحسن الاشعري
لاستاذه ابي علي الجبائي ما تقول في ثلثة اخوة مات احدهم
مطيعا والآخر عاصيا والثالث صغيرا فقال ان الاول يثاب بالجنة
والثاني يعاقب بالنار والثالث لا يعاقب ولا يثاب فقال الاشعري

فان قال الثالث يا رب لم امتني صغيرا وما بقيتني الى ان اكبر
فاومن بك واطيعك فادخل الجنة فماذا يقول الرب سبحانه
وتعالى فقال يقول الرب اني كنت اعلم منك انك لو
كبرت لعصيت فدخلت النار فكان الاصلح لك ان تموت صغيرا
فقال الاشعري فان قال الثاني يا رب لم لم تمتني صغيرا لئلا اعصي
لك فلا ادخل النار فماذا يقول الرب سبحانه وتعالى فبهت
الجبائي وترك الاشعري مذهبه واشتغل هو ومن تبعه بابطال
راي المعتزلة واثبات ما ورد به السنة ومضى عليه الجماعة فسموا
اهل السنة والجماعة ثم لما نقلت الفلسفة من اللغة اليونانية الى العربية
وخاض فيها الاسلاميون حاولوا الرد على الفلاسفة فيما خالفوا
فيه الشريعة فخلطوا من الكلام كثيرا من الفلسفة ليتحققوا مقاصدها
فيتمكنوا من ابطالها وهلم جرا الى ان ادرجوا فيه معظم الطبيعيات
والالهيات وخاضوا في الرياضيات حتى كاد لا يتميز عن الفلسفة
لولا اشتماله على السمعيات وهذا هو كلام المتاخرين وبالجملة هو
اشرف العلوم الدينية لكونه اساس الاحكام الشرعية ورئيس
العلوم الدينية وكون معلوماته العقائد الاسلامية وغاية الفوز
بالسعادات

بالسعادات الدينية والدنيوية وبراهينه الحجج القطعية المؤيدة
بالادلة السمعية وما نقل عن بعض السلف من الطعن فيه والمنع
عنه فانما هو للمتعصب في الدين والقاصر عن تحصيل اليقين والقاصد
افساد عقائد المسلمين والخائض فيما لا يفتقر اليه من غوامض
المتفلسفين والا فكيف يتصور المنع عما هو اصل الواجبات واساس
المشروعات ثم لما كان مبنى علم الكلام على الاستدلال بوجود
المحدثات والممكنات على وجود الصانع وتوحيده وصفاته وافعاله
ثم منها الى سائر السمعيات ناسب تصدير الكتاب بالتنبيه على وجود
ما تشاهده من الاعيان والاعراض وتحقق العلم بها ليتوسل بذلك
الى معرفة ما هو المقصود والاهم فقال قال اهل الحق وهو الحكم المطابق
للواقع يطلق على الاقوال والعقائد والاديان والمذاهب باعتبار
اشتمالها على ذلك ويقابله الباطل واما الصدق فقد شاع في الاقوال
خاصة ويقابله الكذب وقد يفرق بينهما بان المطابقة تعتبر في الحق
من جانب الواقع وفي الصدق من جانب الحكم فمعنى صدق الحكم مطابقته
للواقع ومعنى حقيته مطابقة الواقع اياه وحقائق الاشياء حقيقة
الشيء وماهيته ما به الشيء هو هو كالحيوان الناطق للانسان بخلاف

مثل الضاحك والكاتب مما يمكن تصور الاشياء بدونه فانه
من العوارض وقد يقال ان ما به الشيء هو هو باعتبار تحققه
باعتبار تشخصه هوية ومع قطع النظر عن ذلك ماهية
الشيء عندنا هو الموجود والثبوت والتحقق والوجود والكون
الفاظ مترادفة معناها بديهي التصور فان قيل فالحكم بثبوت
حقائق الاشياء يكون لغوا بمنزلة قولنا الامور الثابتة ثابتة
قلنا المراد به ان ما نعتقده حقائق الاشياء ونسميه بالاسماء
من الانسان والفرس والسماء والارض امور موجودة في
نفس الامر كما يقال واجب الوجود موجود وهذا كلام مفيد ربما
يحتاج الى البيان ليس مثل قولك الثابت ثابت ولا مثل
قوله انا ابو النجم وشعري شعري على ما لا يخفى ولا مثل قولنا
ذلك ان الشيء قد يكون له اعتبارات مختلفة فيكون الحكم عليه
بالشيء مفيدا بالنظر الى بعض تلك الاعتبارات دون
البعض كالانسان اذا اخذ من حيث انه جسم ما كان
الحكم عليه بالحيوانية مفيدا واذا اخذ من حيث انه حيوان
ناطق كان ذلك لغوا والعلم بها اي بالحقائق من

تصوراتها

تصوراتها والتصديق بها وباحوالها متحقق وقيل المراد العلم بثبوتها للقطع بانه لا علم بجميع الحقائق والجواب ان المراد الجنس ردا على القائلين بانه لا ثبوت لشيء من الحقائق ولا علم بثبوت حقيقة ولا بعدم ثبوتها خلافا للسوفسطائية فان منهم من ينكر حقائق الاشياء ويزعم انها اوهام وخيالات باطلة وهم العنادية ومنهم من ينكر ثبوتها ويزعم انها تابعة للاعتقادات حتى ان اعتقدنا الشيء جوهرا فجوهر او عرضا فعرض او قديما فقديم او حادثا فحادث وهم العندية ومنهم من ينكر العلم بثبوت شيء ولا ثبوته ويزعم انه شاك وشاك في انه شاك وهلم جرا وهم اللاادرية لنا تحقيقا انا نجزم بالضرورة بثبوت بعض الاشياء بالعيان وبعضها بالبيان والزاما انه ان لم يتحقق نفي الاشياء فقد ثبتت وان تحقق فالنفي حقيقة من الحقائق لكونه نوعا من الحكم فقد ثبت شيء من الحقائق فلم يصح نفيها على الاطلاق ولا يخفى انه انما يتم على العنادية قالوا الضروريات منها حسيات والحس قد يغلط كثيرا كالاحول يرى الواحد اثنين والصفراوي يجد الحلو مرا ومنها بديهيات وقد يقع فيها اختلاف وتعرض شبهة يفتقر في حلها الى انظار دقيقة والنظريات فرع

وما يقال ان قوم منكرون حقيقة العقل وحقيقة ...
فينبغي في المناظرة معهم ؟

مزوريات فقسمه فاسدة لها اكثرهما اختلاف العقلا
فينا غلط الحس في البعض لاسباب جزئية لا ينافي الجزم بالبعض
باشتقاد اسباب الغلط والاختلاف في البديهي لعدم الالف
لخفاء في التصور لا ينافي البداهة وكثرة الاختلافات لفساد الانظار
لا ينافي حقيقة بعض النظريات والحق انه لا طريق الى المناظرة معهم
خصوصا مع اللاادرية لانهم لا يعترفون بمعلوم ليثبت به مجهول
بل الطريق معهم تعذيبهم بالنار ليعترفوا او يحترقوا وسوفسطا اسم
للحكمة المموهة والعلم المزخرف لان سوفا معناه العلم والحكمة
واسطا معناه المزخرف والغلط ومنه اشتقت السفسطة
كما اشتقت الفلسفة من فيلا سوفا اي محب الحكمة واسباب
العلم وهو صفة يتجلى بها المذكور لمن قامت هي به اي يتضح ويظهر
ما يذكر ويمكن ان يعبر عنه موجودا كان او معدوما فيشمل ادراك
الحواس وادراك العقل من التصورات والتصديقات اليقينية
وغير اليقينية بخلاف قولهم صفة توجب تمييزا لا يحتمل النقيض فانه
وان كان شاملا لادراك الحواس بناء على عدم التقييد بالمعاني
بناء على انها لا تقتضي علما يعم الكلية لا يشمل غير اليقينيات من

التصورات

التصديقات هذا ولكن ينبغي ان يحمل التحقق على الانكشاف
الذي لا يشمل الظن لان العلم عندهم مقابل للظن للمخلوق
اي للمخلوق من الملك والانس والجن بخلاف علم الخالق
تعالى فانه لذاته لا لسبب من الاسباب ثلاثة الحواس السليمة والخبر
الصادق والعقل بحكم الاستقراء ووجه الضبط ان السبب
ان كان من خارج فالخبر الصادق والا فان كان آلة غير المدرك
فالحواس والا فالعقل فان قيل السبب المؤثر في العلوم كلها
هو الله تعالى لانها بخلقه وايجاده من غير تأثير للحاسة والخبر والعقل
والسبب الظاهري كالنار للاحراق هو العقل لا غير وانما الحواس
والاخبار آلات وطرق في الادراك والسبب المفضي في الجملة بان
يخلق الله تعالى فينا العلم معه بطريق جري العادة ليشمل المدرك
كالعقل والآلة كالحس والطريق كالخبر لا ينحصر في الثلاثة بل
ههنا اشياء اخر مثل الوجدان والحدس والتجربة ونظر العقل
بمعنى ترتيب المبادي والمقدمات قلنا هذا على عادة المشايخ
في الاقتصار على المقاصد والاعراض عن تدقيقات الفلاسفة
فانهم لما وجدوا بعض الادراكات حاصلة عقيب استعمال الحواس

لظاهرة التي لا شك فيها سواء كانت من ذوي العقول او
من غيرهم جعلوا الحواس احد الاسباب ولما كان معظم المعلومات
مستفادا من الخبر الصادق جعلوه سببا آخر ولما لم يثبت
عندهم الحواس الباطنة المسماة بالحس المشترك والخيال والوهم
وغير ذلك ولم يتعلق لهم غرض بتفاصيل الحدسيات والتجربيات
والبديهيات والنظريات وكان مرجع الكل الى العقل جعلوه
سببا ثالثا يفضي الى العلم بمجرد التفات او بانضمام حدس او
تجربة او ترتيب مقدمات فجعلوا السبب في العلم بان النار حارة
محرقة وان الكل اعظم من الجزء وان نور القمر مستفاد من
الشمس وان السقمونيا مسهل وان العالم حادث هو العقل
وان كان في البعض باستعانة من الحس فالحواس جمع حاسة
بمعنى القوة الحاسة خمس بمعنى ان العقل حاكم بالضرورة بوجود
واما الحواس الباطنة التي تثبتها الفلاسفة فلا تتم دلائلها على الاصول
الاسلامية السمع وهي قوة مودعة في العصب المفروش في مقعر
الصماخ يدرك بها الاصوات بطريق وصول الهواء المتكيف
بكيفية الصوت الى الصماخ بمعنى ان الله سبحانه وتعالى يخلق

الادراك بنفس ذلك والبصر وهي القوة المودعة في
العصبتين المجوفتين اللتين يتلاقيان ثم يفترقان فيتاديان
الى العينين يدرك بها الاضواء والالوان والاشكال والمقادير
والحركات والحسن والقبح وغير ذلك مما يخلق الله تعالى ادراكها
في النفس عند استعمال العبد تلك القوة والشم وهي قوة
مودعة في الزائدتين الناتئتين من الشبيهتين مقدم الدماغ
بحلمتي الثدي يدرك بها الروائح بطريق وصول الهواء المتكيف
بكيفية ذي الرائحة الى الخيشوم والذوق وهي قوة منبثة في العصب
المفروش على جرم اللسان يدرك بها الطعوم بمخالطة الرطوبة
اللعابية التي في الفم بالمطعوم ووصولها الى العصب واللمس
وهي قوة منبثة في جميع البدن يدرك بها الحرارة والبرودة والرطوبة
واليبوسة ونحو ذلك عند التماس والاتصال به وبكل حاسة منها
اي من الحواس الخمس يوقف اي يطلع على ما وضعت هي اي
تلك الحاسة له يعني ان الله سبحانه قد خلق كلا من تلك الحواس
لادراك اشياء مخصوصة كالسمع للاصوات والذوق للطعوم
والشم للروائح لا يدرك بها ما يدرك بالحاسة الاخرى واما انه

من اللون والوضع والعمق والكبر والصغر

الشبيهتين

بطريق جري العادة

بل يجوز ذلك ففيه خلاف والحق الجواز لان ذلك بمحض خلق
الله تعالى من غير تاثير للحواس فلا يمتنع ان يخلق الله تعالى عقيب
صرف الباصرة ادراك الاصوات مثلا فان قيل الذائقة
تدرك بها حلاوة الشيء وحرارته معا قلنا لا بل الحلاوة يدرك
بالذائقة والحرارة الموجودة باللمس في الفم واللسان والخبر
الصادق اي المطابق للواقع فان الخبر كلام يكون لنسبته خارج
تطابقه تلك النسبة فيكون صادقا او لا تطابقه فيكون كاذبا
فالصدق والكذب على هذا من اوصاف الخبر وقد يقال ان معنى
الاخبار عن الشيء على ما هو به او لا على ما هو به اي الاعلام بنسبة تامة
تطابق الواقع او لا تطابقه فيكونان من صفات المخبر فمن ههنا
يقع في بعض الكتب الخبر الصادق بالوصف وفي بعضها
خبر الصادق بالاضافة على نوعين احدهما الخبر المتواتر سمي
بذلك لما انه لا يقع دفعة بل على التعاقب والتوالي وهو
الخبر الثابت على السنة قوم لا يتصور تواطئهم على الكذب
اي لا يجوز العقل تواطئهم على الكذب ومصداقه وقوع العلم
من غير شبهة وهو بالضرورة موجب للعلم الضروري كالعلم بالملوك

أي النائية في الأمكنة الماضية والبلدان النائية يجعل العطف على
الملوك وعلى الأمكنة فالأول أقرب وإن كان الأبعد فيها أعون
أحدهما أن المتواتر موجب للعلم وذلك بالضرورة فإنا نجد من
أنفسنا العلم بوجود مكة وبغداد وأنه ليس إلا بالأخبار وثانيها
أن العلم الحاصل به ضروري وذلك لأنه يحصل للمستدل وغيره
حتى الصبيان الذين لا اهتداء لهم بطريق الاكتساب وترتيب
المقدمات ولعاجز النصارى بقتل عيسى عم واليهود بتأبيد
دين موسى عليه السلام فتواتره ممنوع فإن قيل خبر كل واحد
لا يفيد إلا الظن وضم الظن إلى الظن لا يوجب يقين وأيضا
كذب كل واحد يوجب جواز كذب المجموع لأنه نفس الآحاد قلنا
ربما يكون مع الاجتماع ما لا يكون مع الانفراد كقوة الحبل المؤلف
من الشعرات قيل الضروريات لا يقع فيها التفاوت والاختلاف
ونحن نجد العلم بكون الواحد نصف الاثنين أقوى من العلم بوجود
إسكندر والمتواتر قد أنكر إفادته العلم جماعة من العقلاء كالسمنية
والبراهمة قلنا ممنوع بل قد يتفاوت أنواع الضروري بواسطة التفاوت
في الإلف والعادة والممارسة والإخطار بالبال وتصورات

اطراف الاحكام وقد يختلف فيه مكابرة وعنادا كالسوفسطائية في جميع الضروريات والنوع الثاني خبر الرسول المؤيد اي الثابت رسالته بالمعجزة والرسول انسان بعثه الله تعالى الى الخلق لتبليغ الاحكام وقد يشترط فيه الكتاب بخلاف النبي فانه اعم والمعجزة امر خارق للعادة قصد به اظهار صدق من ادعى انه رسول الله وهو اي خبر الرسول يوجب العلم الاستدلالي اي الحاصل بالاستدلال اي بالنظر في الدليل وهو الذي يمكن التوصل بصحيح النظر فيه الى مطلوب خبري وقيل قول مؤلف من قضايا يستلزم لذاته قولا آخر فعلى الاول الدليل على وجود الصانع هو العالم وعلى الثاني قولنا العالم حادث وكل حادث فله صانع واما قولهم الدليل هو الذي يلزم من العلم به العلم بشيء آخر فبالثاني اوفق اما كونه موجبا للعلم فللقطع بان من اظهر الله تعالى المعجزة على يده تصديقا في دعوى الرسالة كان صادقا فيما اتى به من الاحكام واذا كان صادقا يقع العلم بمضمونها قطعا واما انه استدلالي فلتوقفه على الاستدلال واستحضار انه خبر من ثبت رسالته بالمعجزات وكل خبر هذا شأنه فهو صادق ومضمونه واقع

والعلم الثابت به اي بخبر الرسول عليه السلام [illegible] اي الثابت

العلم الثابت بالضرورة كالمحسوسات والبديهيات والمتواترات

في التيقن اي في عدم احتمال النقيض والثبات اي عدم احتمال

الزوال بتشكيك المشكك فهو علم بمعنى الاعتقاد المطابق الجازم الثابت

والا لكان جهلا او ظنا او تقليدا فان قيل [illegible]

فيرجع الى القسم الاول قلت الكلام فيما علم انه خبر رسول بان

سمع منه او تواتر عنه وذلك [illegible] واما خبر الواحد

فانما [illegible] العلم [illegible] كونه خبر رسول فان قيل اذا

متواترا او مسموعا من رسول الله عليه السلام كان العلم الحاصل به

ضروريا كما هو حكم سائر المتواترات والمحسوسات لا استدلاليا

العلم الضروري في المتواتر هو العلم بكونه خبر الرسول [illegible]

المخبر هو الذي تواتر الاخبار به [illegible]

والاستدلالي هو العلم بمضمونه وثبوت مدلوله [illegible]

الذي تواتر [illegible] من انكر علم بالتواتر انه خبر الرسول [illegible]

ثم علم منه انه يجب ان [illegible] [illegible]

الاستدلالي فان قيل الخبر الصادق المفيد للعلم لا ينحصر في النوعين

بل قد يكون خبر الله تعالى أو خبر الملك أو خبر أهل الإجماع أو الخبر المقرون
بما يرفع احتمال الكذب كالخبر بقدوم زيد عند تسارع قومه إلى داره
قلنا المراد بالخبر الذي جعل سببا للعلم لعامة الخلق بمجرد كونه خبرا مع قطع
النظر عن القرائن المفيدة لليقين بدلالة العقل فخبر الله تعالى
أو خبر الملك إنما يكون مفيدا للعلم بالنسبة إلى عامة الخلق إذا و
صل إليهم من جهة الرسول فحكمه حكم خبر الرسول عم وخبر أهل الإجماع
في حكم المتواتر وقد يجاب بأن العلم الحاصل به ليس بمجرد الخبر بل بالنظر إلى
ثبوت كون الإجماع حجة قطعية وكذا خبر الرسول وبهذا يحصل الاستدلال
وأما العقل وهو قوة للنفس بها تستعد للعلوم والإدراكات
وهو المعني بقولهم غريزة يتبعها العلم بالضروريات عند سلامة الآلات
وقيل جوهر تدرك به الغائبات بالوسائط والمحسوسات بالمشاهدة
فهو سبب للعلم أيضا صرح بذلك لما فيه من خلاف السمنية والملاحدة
في جميع النظريات وبعض الفلاسفة في الإلهيات بناء على كثرة
الاختلاف وتناقض الآراء والجواب أن ذلك لفساد النظر
فلا ينافي كون النظر الصحيح من العقل مفيدا للعلم على أن ما ذكرتم
استدلال بنظر العقل ففيه إثبات ما نفيتم فيتناقض فإن زعموا أنه

بمعارضته الفاسد بالفاسد قلنا اما ان يفيد شيئا فلا يكون فاسدا
او لا يفيد فلا يكون معارضة فان قيل كون النظر مفيدا للعلم ان
كان ضروريا لم يقع فيه خلاف كما في قولك الواحد نصف الاثنين
وان كان نظريا لزم اثبات النظر بالنظر وانه دور قلنا الضروري
قد يقع فيه خلاف اما لعناد او لقصور في الادراك فان العقول
متفاوتة بحسب الفطرة باتفاق من العقلاء واستناد الاختلاف الى
وتشهد به الآثار والاخبار والنظري قد يثبت بنظر مخصوص لا يعرف
النظر بالنظر اي لان قولنا العالم متغير وكل متغير حادث يفيد العلم بحدوث
العالم بالضرورة وليس ذلك الا لصحة هذا النظر اي لكونه
صحيحا مقرونا بشرائطه فيكون كل نظر صحيح مقرون بالشرائط مفيدا
للعلم وفي تحقيق هذا الموضع زيادة تفصيل لا يليق بهذا الكتاب
وما ثبت منه اي من العلم الثابت بالعقل بالبديهة اي باول
التوجه من غير احتياج الى تفكر فهو ضروري كالعلم بان كل الشيء
اعظم من جزئه فانه بعد تصور معنى الكل والجزء لا يتوقف
على شيء ومن توقف فيه حيث زعم ان جزء الانسان كاليد
مثلا قد يكون اعظم منه فهو لم يتصور معنى الكل والجزء وما ثبت منه

الاستدلال اي بالنظر في الدليل سواء كان استدلالا من التأثير
الى المعلول كما اذا راى نارا فعلم ان لها دخانا او من المعلول
الى العلة كما اذا راى دخانا فعلم ان هناك نارا ويخص الاول
بالتعليل والثاني بالاستدلال فهو الكسبي اي حاصل بالكسب
وهو مباشرة الاسباب بالاختيار كصرف العقل والنظر في المقدمات
في الاستدلاليات والاصغاء وتقليب الحدقة ونحو ذلك في
الحسيات فالكسبي اعم من الاستدلالي لانه الذي يحصل بالنظر
في الدليل فكل استدلالي اكتسابي ولا عكس كالابصار الحاصل
بالقصد والاختيار واما الضروري فقد يقال في مقابلة الاكتسابي
ويفسر بما لا يكون تحصيله مقدورا للمخلوق اي يكون حاصلا
من غير اختيار المخلوق وقد يقال في مقابلة الاستدلالي و
يفسر بما يحصل بدون فكر ونظر في دليل فمن ههنا جعل بعضهم العلم
الحاصل بالحواس اكتسابيا اي حاصلا بمباشرة الاسباب بالاختيار
وبعضهم ضروريا اي حاصلا بدون الاستدلال فظهر انه لا تناقض
في كلام صاحب البداية حيث قال ان العلم الحادث نوعان ضروري
وهو ما يحدثه الله تعالى في نفس العالم من غير كسبه واختياره كالعلم

بوجوده بغير الوالد والشاهد بما هو عليه من الرزق تنبيه على ان السبب
كسب العبد ... من اسبابه واسبابه هنا الحواس السليمة والخبر
الصادق ونظر العقل ثم قال ... من نظر العقل نوعان
ضروري يحصل باول النظر من غير تفكر كالعلم بوجود النار عند رؤية
الدخان والالهام المفسر بالقاء معنى في القلب بطريق الفيض
ليس من اسباب المعرفة بصحة الشيء عند اهل الحق حتى يرد به
على حصر الاسباب في الثلثة وكان الاولى ان يقول من اسباب العلم
بالشيء الا انه حاول التنبيه على ان مرادنا بالعلم والمعرفة واحد
لا كما اصطلح عليه البعض من تخصيص العلم بالجزئيات وبالكليات
او بالبسائط والجزئيات الا ان تخصيص الصحة بالذكر مما
لا وجه له ثم الظاهر انه اراد ان الالهام ليس سببا يحصل به العلم
لعامة الخلق ويصلح للالزام على الغير والا فلا شك انه قد يحصل
به العلم وقد ورد القول به في الخبر وحكي عن كثير من السلف واما خبر
الواحد العدل وتقليد المجتهد فقد يفيدان الظن والاعتقاد الجازم
الذي يقبل الزوال فكأنه اراد بالعلم ما لا يشملهما والا فلا وجه
لحصر الاسباب في الثلثة والعالم اي ما سوى الله تعالى من الموجودات

ما نعلم به الصانع يقال عالم الاجسام وعالم الاعراض وعالم
النبات وعالم الحيوان وغير ذلك فيخرج صفات الله تعالى
لانها غير الذات كما انها ليست غيرها بجميع اجزائه من السموات
والارض وما بينهما محدث اي مخرج من العدم
الى الوجود بمعنى انه كان معدوما فوجد خلافا للفلاسفة حيث ذهبوا
الى قدم السموات بموادها وصورها واشكالها وقدم العناصر
وصورها لكن بالنوع بمعنى انها لم تخل قط عن صورة نعم اطلقوا
القول بحدوث ما سوى الله لكن بمعنى الاحتياج الى الغير لا بمعنى
سبق العدم عليه ثم اشار الى دليل حدوث العالم بقوله اذ هو اي
العالم اعيان واعراض لانه ان قام بنفسه فعين والا فعرض
وكل منهما حادث لما سنبينه ان شاء الله تعالى ولم يتعرض له
لان الكلام فيه طويل لا يليق بهذا المختصر كيف وهو مقصور
على المسائل دون الدلائل فالاعيان ما اي ممكن يكون له
قيام بذاته بقرينة جعله من اقسام العالم ومعنى قيامه بذاته عند
المتكلمين ان يتحيز بنفسه غير تابع تحيزه لتحيز شيء آخر بخلاف
العرض فان تحيزه تابع لتحيز الجوهر الذي هو موضوعه اي محله الذي

يقومه

يقومه ومعنى وجود العرض في الموضوع هو ان وجوده في نفسه
هو وجوده في الموضوع ولهذا يمتنع الانتقال عنه بخلاف وجود
الجسم في الحيز فان وجوده في نفسه امر ووجوده في الحيز امر آخر
ولهذا ينتقل عنه وعند الفلاسفة معنى قيام الشيء بذاته استغناؤه
عن محل يقومه ومعنى قيامه بشيء آخر اختصاصه به بحيث يصير الاول
نعتا والثاني منعوتا سواء كان متحيزا كما في سواد الجسم او لا كما في
المجردات وهو اي ما له قيام بذاته اما مركب من جزئين
فصاعدا وهو الجسم وعند البعض لا بد من ثلاثة اجزاء ليتحقق
الابعاد الثلاثة اعني الطول والعرض والعمق وعند البعض من
ثمانية ليتحقق تقاطع الابعاد على زوايا قائمة وليس هذا نزاعا
لفظيا راجعا الى الاصطلاح حتى يدفع بان لكل احد ان يصطلح
على ما شاء بل هو نزاع في ان المعنى الذي وضع لفظ الجسم بازائه
هل يكفي فيه التركيب من جزئين ام لا احتج الاولون بانه يقال
لاحد الجسمين اذا زيد عليه جزء واحد انه اجسم من الآخر فلولا ان
مجرد التركيب كاف في الجسمية لما صار اجسم [illegible] وعظم مقدار يقال
جسم الشيء اي عظم فهو جسيم وجسام بالضم والكلام في الجسم الذي

هو اسم لا صفة او غير مركب كالجوهر يعني الجسم الذي لا يقبل

الانقسام لا فعلا ولا وهما ولا فرضا وهو الجزء الذي لا يتجزى

فهو جوهر نقل به الجوهر احترازا عن ورود المنع عن ان ما لا يتجزى

بعض الجوهر معنى الجزء الذي لا يتجزى بل لا بد منه بطلان التركيب

والصورة والعقول والنفوس المجردة لينتهي ذلك ومنهم

الفلاسفة لا وجود للجوهر الفرد اعني الجزء الذي لا يتجزى وعندهم

الجسم انما هو من الهيولى والصورة واقوى ادلة اثبات الجزء

انه لو وضع كرة حقيقية على سطح حقيقي لم تماسه الا بجزء

غير منقسم اذ لو ماسته بشيء منها لكان فيها خط بالفعل فلم يكن

له حقيقة واشهرها عند المشايخ وجهان الاول انه لو كان كل عين

منقسما لا الى نهاية لم يكن الخردلة اصغر من الجبل لان كلا

منهما غير متناهي الاجزاء والعظم والصغر انما هو بكثرة الاجزاء وقلتها

وذلك انما يتصور في المتناهي والثاني ان اجتماع الجسم ليس لذاته

والا لما قبل الافتراق فالله تعالى قادر على ان يخلق فيه الافتراق

الى الجزء الذي لا يتجزى لان الجزء الذي تنازعنا فيه ان امكن

افتراقه لزم قدرة الله تعالى عليه دفعا للعجز والا لم يكن ولثبت

والكل ضعيف اذ الاول فلانه انما يدل على ثبوت النقطة وهي
لا يستلزم ثبوت الجزء لان حلولها في المحل ليس حلولا
سريانيا حتى يلزم من عدم انقسامها عدم انقسام المحل واما الثاني
والثالث فلان الفلاسفة لا يقولون بان الجسم متالف
من اجزاء بالفعل وانها غير متناهية بل يقولون انه قابل
لانقسامات غير متناهية وليس فيه اجزاء اصلا واما العظم
والصغر فباعتبار المقدار القائم به لا باعتبار كثرة الاجزاء
وقلتها والافتراق ممكن لامتناع الخلا فلا يلزم التداخل واما
ادلة النفي فلا تخلو ايضا عن ضعف ولهذا قال الامام
الرازي في هذه المسئلة الى التوقف فان قيل هل لهذا الخلاف
ثمرة قلنا نعم في اثبات الجوهر الفرد نجاة عن كثير من ظلمات
الفلاسفة مثل اثبات الهيولى والصورة المؤدية الى
قدم العالم ونفي حشر الاجساد وكثير من اصول الهندسة المبنى
عليها دوام حركة السموات وامتناع الخرق والالتيام عليها
والعرض ما لا يقوم بذاته بل بغيره بان يكون تابعا له في التحيز
او مختصا به اختصاص الناعت بالمنعوت على ما سبق

لا يبعد انه لا يمكن تحققه بدون المحل على ما توهم فان ذلك انما يوجد في

بعض الاعراض ويحدث في الاجسام والجواهر قيل هو من تمام

التعريف احترازا عن صفات الله تعالى كالالوان واصولها

قيل السواد والبياض وقيل الحمرة والصفرة والخضرة الى

بالتركيب والاكوان هي الاجتماع والافتراق والحركة والسكون

والطعوم واصولها تسعة وهي المرارة والحرافة والملوحة و

العفوصة والحموضة والقبض والحلاوة والدسومة والتفاهة

ثم يحصل بسبب التركيب انواع لا تحصى والروائح وانواعها

كثيرة وليست لها اسماء مخصوصة والاظهر ان ما عدا الاكوان

لا يعرض الا للاجسام واذا تقرر ان العالم اعيان واعراض

والاعيان اجسام وجواهر فنقول الكل حادث اما الاعراض

فبعضها بالمشاهدة كالحركة بعد السكون والضوء بعد الظلمة

والسواد بعد البياض وبعضها بالدليل وهو طريان العدم

كما في اضداد ذلك فان القدم ينافي العدم لان القديم ان

كان واجبا لذاته فظاهر والا لزم استناده اليه بطريق الايجاب

اذ الصادر عن الشيء بالقصد والاختيار يكون حادثا بالضرورة

والمستند إلى الموجب القديم قديم ضرورة امتناع تخلف المعلول
عن العلة أما الأعيان فلأنها لا تخلو عن الحوادث وكل ما لا يخلو
عن الحوادث فهو حادث أما المقدمة الأولى فلأنها لا تخلو
عن الحركة والسكون وهما حادثان أما عدم الخلو عنهما فلأن الجسم
أو الجوهر لا يخلو عن الكون في الحيز فإن كان مسبوقا بكون آخر
في ذلك الحيز بعينه فهو ساكن وإن لم يكن مسبوقا بكون آخر في ذلك
بل في حيز آخر فمتحرك وهذا معنى قولهم الحركة كونان في آنين في مكانين
والسكون كونان في آنين في مكان واحد فإن قيل يجوز أن لا يكون
مسبوقا بكون آخر أصلا كما في آن الحدوث فلا يكون متحركا كما لا يكون
ساكنا قلنا هذا المنع لا يضرنا لما فيه من تسليم المدعى على أن الكلام في
الأجسام التي تعددت فيها الأكوان وتجددت عليها الأعصار والأدوار
وأما حدوثهما فلأنهما من الأعراض وهي غير باقية ولأن ماهية
الحركة لما فيها من انتقال حال إلى حال تقتضي المسبوقية بالغير
والأزلية تنافيها ولأن كل حركة فهي على التقضي وعدم الاستقرار
وكل سكون فهو جائز الزوال لأن كل جسم فهو قابل للحركة بالضرورة
وقد عرفت أن ما يجوز عدمه يمتنع قدمه وأما المقدمة الثانية فلأن

ما لا يخلو عن الحوادث لو ثبت في الازل لزم ثبوت الحادث في الازل
وهو محال وههنا ابحاث الاول انه لا دليل على انحصار الاعيان في الجواهر
والاعراض وانه يمتنع وجود ممكن يقوم بذاته ولا يكون متحيزا ولا قائما بالمتحيز
كالعقول والنفوس المجردة التي يقول بها الفلاسفة والثاني
ان المدعى حدوث ما ثبت وجوده من الممكنات وهو الاعيان
المتحيزة والاعراض لان ادلة وجود المجردات غير تامة على ما بين في
المطولات الثالث ان ما ذكر لا يدل على حدوث جميع الاعراض
او منها ما لا يدرك بالمشاهدة حدوثه ولا حدوث اضداده كالاعراض
القائمة بالسموات من الاشكال والامتدادات والاضواء ونحو ذلك
ان هذا غير مخل بالغرض لان حدوث الاعيان يستدعي حدوث
الاعراض ضرورة انها لا تقوم الا بها الثالث ان الازل ليس عبارة
عن حالة مخصوصة يلزم من وجود الجسم فيها وجود الحوادث فيها
بل هو عبارة عن عدم الاولية او عن استمرار الوجود في ازمنة
مقدرة غير متناهية في جانب الماضي ومعنى ازلية الحركات الحادثة
انه ما من حركة الا وقبلها حركة اخرى لا الى بداية وهذا هو مذهب
الفلاسفة وهم يسلمون انه لا شيء من جزئيات الحركة بقديم

واما العالم

واما الكلام في الحركة المطلقة والجواب انه لا وجود للمطلق الا
في ضمن الجزئي فلا يتصور قدم المطلق مع حدوث كل من الجزئيات
الرابع لو كان لكل جسم في حيزه لزم عدم تناهي الاجسام لان الحيز
هو السطح الباطن من الحاوي المماس للسطح الظاهر من المحوي
والجواب ان الحيز عند المتكلمين هو الفراغ المتوهم الذي يشغله
الجسم وينفذ فيه ابعاده ولما ثبت ان العالم محدث ومعلوم
ان المحدث لابد له من محدث ضرورة امتناع ترجح احد طرفي
الممكن من غير مرجح ثبت ان له محدثا والمحدث للعالم هو الله تعالى
اي الذات الواجب الوجود الذي يكون وجوده من ذاته
ولا يحتاج الى شيء اصلا اذ لو كان جائز الوجود لكان من
جملة العالم فلم يصلح محدثا للعالم ومبدا له مع ان العالم اسم
لجميع ما يصلح علما على وجود مبدا له وقريب من هذا ما يقال ان
مبدا الممكنات باسرها لابد ان يكون واجبا اذ لو كان ممكنا
لكان من جملة الممكنات فلم يكن مبدا لها وقد توهم ان هذا دليل
على وجود الصانع من غير افتقار الى ابطال التسلسل وليس
كذلك بل هو اشارة الى احد ادلة بطلان التسلسل وهو انه

لو ترتبت سلسلة الممكنات لا الى نهاية لاحتاجت الى علة وهي
لا يجوز ان يكون نفسها ولا بعضها لاستحالة كون الشيء علة لنفسه
ولعلله بل خارجا عنها فيكون واجبا فينقطع التسلسل ومن
مشهور الادلة برهان التطبيق وهو ان نفرض من المعلول
الاخير الى غير النهاية جملة وما قبله بواحد مثلا الى غير النهاية جملة
اخرى ثم نطبق الجملتين بان نجعل الاول من الجملة الاولى
بازاء الاول من الجملة الثانية والثاني بالثاني وهلم جرا
فان كان بازاء كل واحد من الاولى واحد من الثانية كان
الناقص كالزائد وهو محال وان لم يكن فقد وجد في الاولى ما
لا يوجد بازائه شيء في الثانية فتنقطع الثانية وتتناهى ويلزم
منه تناهي الاولى لانها لا تزيد على الثانية الا بقدر متناه والزائد
على المتناهي بقدر متناه يكون متناهيا بالضرورة وهذا التطبيق
انما يكون فيما دخل تحت الوجود دون ما هو وهمي محض فانه
ينقطع بانقطاع الوهم فلا يرد النقض بمراتب العدد بان نطبق
جملتان احديهما من الواحد لا الى نهاية والثانية من الاثنين لا
الى نهاية ولا بمعلومات الله تعالى ومقدوراته فان الاولى اكثر من

انه يصح لا تناهيهما وذلك لان معنى لا تناهي امور اعداد و

المعلومات والمقدورات انها لا تنتهي الى حد لا يتصور فوقه

اخرى لا بمعنى ان ما لا نهاية له يدخل في الوجود فانه محال الواحد

يعني ان صانع العالم واحد ولا يمكن ان يصدق مفهوم واجب

الوجود الا على ذات واحدة والمشهور في ذلك بين المتكلمين

برهان التمانع المشار اليه بقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله

لفسدتا وتقريره انه لو امكن الهان لامكن بينهما

تمانع بان يريد احدهما حركة زيد والاخر سكونه لان كلا

منهما في نفسه امر ممكن وكذا تعلق الارادة بكل واحد منهما

اذ لا تضاد بين الارادتين بل بين المرادين وحينئذ اما ان

يحصل الامران فيجتمع الضدان او لا فيلزم عجز احدهما وهو امارة

الحدوث والامكان لما فيه من شائبة الاحتياج فالتعدد

مستلزم لامكان التمانع المستلزم للمحال فيكون محالا وهذا

تفصيل ما يقال ان احدهما ان لم يقدر على مخالفة الاخر لزم

عجزه وان قدر لزم عجز الاخر وبما ذكرنا يندفع ما يقال انه يجوز

ان يتفقا من غير تمانع او ان تكون الممانعة والمخالفة غير ممكنة

لاستلزامها المحال او يمتنع اجتماع الارادتين كارادة الواحد حركته
زيد وسكونه معا واعلم ان قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا
حجة اقناعية والملازمة عادية على ما هو اللائق بالخطابيات فان
العادة جارية بوجود التمانع والتغالب عند تعدد الحاكم على ما اشير اليه
بقوله تعالى ولعلا بعضهم على بعض والا فان اريد الفساد بالفعل
اي خروجهما عن هذا النظام المشاهد فمجرد امكان الفساد فلا دليل
على انتفائه بل النصوص شاهدة بطي السموات ورفع هذا النظام
فيكون ممكنا لا محالة لا يقال الملازمة قطعية والمراد بفسادهما عدم
تكونهما بمعنى انه لو فرض صانعان لامكن بينهما تمانع في الافعال فلم
يكن احدهما صانعا فلم يوجد مصنوع لانا نقول امكان التمانع
لا يستلزم الا عدم تعدد الصانع وهو لا يستلزم انتفاء المصنوع
على انه يرد منع الملازمة ان اريد عدم التكون بالفعل ومنع
انتفاء اللازم ان اريد بالامكان فان قيل مقتضى كلمة لو
انتفاء الثاني في الماضي بسبب انتفاء الاول فلا يفيد الا الدلالة
على ان انتفاء الفساد في الزمان الماضي بسبب انتفاء التعدد قلنا
نعم هذا بحسب اصل اللغة لكن قد يستعمل للاستدلال بانتفاء

الجزاء على انتفاء الشرط من غير دلالة على تعيين زمان له في

قوله لو كان العالم قديما لكان مستغنيا عن الاثر من هذا القبيل ومن شبهة

على يوصف من الازل ان احد الامرين ليس بالاصح فتبع المصنف

القديم هذا التصريح لما تقرر ان الواجب لا يكون الا قديما

اي لا ابتداء لوجوده اذ لو كان حادثا مسبوقا بالعدم لكان

وجوده من غيره ضرورة حتى وقع في كلام بعضهم ان الواجب و

القديم مترادفان لكنه ليس بمستقيم للقطع بتغاير المفهومين وانما

الكلام في التساوي بحسب الصدق فان بعضهم على ان القديم

اعم من الواجب لصدقه على صفات الواجب ولا استحالة في

تعدد الصفات القديمة وانما المستحيل تعدد الذوات القديمة

وفي كلام بعض المتأخرين كالامام حميد الدين الضريري رحمه الله

ومن تبعه تصريح بان واجب الوجود لذاته هو الله تعالى وصفاته و

استدلوا على ان كل ما هو قديم فهو واجب لذاته بانه لو لم يكن لذاته

لكان جائز العدم في نفسه فيحتاج في وجوده الى مخصص فيكون

محدثا اذ لا نعني بالمحدث الا ما يتعلق وجوده بايجاد شيء اخر ثم

اعترضوا بان الصفات لو كانت واجبة لكانت باقية والبقاء

معنى عدم قيام المعنى بالمعنى فاجابوا بان كل صفة فهي باقية ببقاء هو نفس
تلك الصفة وهذا الكلام في غاية الصعوبة فان القول بتعدد الواجب
لذاته مناف للتوحيد والقول بامكان الصفات ينافي قولهم بان
كل ممكن فهو حادث فان زعموا انها قديمة بالزمان بمعنى عدم المسبوقية
بالعدم وهذا لا ينافي الحدوث الذاتي بمعنى الاحتياج الى ذات الواجب
فهو قول بما ذهبت اليه الفلاسفة من انقسام كل من القدم و
الحدوث الى الذاتي والزماني وفيه رفض لكثير من القواعد و
سيأتي لهذا زيادة تحقيق ان شاء الله تعالى الحي القادر العليم
السميع البصير الشائي المريد لان بديهة العقل جازمة بان محدث
العالم على هذا النمط البديع والنظام المحكم مع ما يشتمل عليه من
الافعال المتقنة والنقوش المستحسنة لا يكون بدون هذه
الصفات على ان اضدادها نقائص يجب تنزيه الله تعالى عنها
وايضا قد ورد الشرع بها وبعضها مما لا يتوقف ثبوت الشرع
عليها فيصح التمسك بالشرع فيها كالتوحيد بخلاف وجود الصانع
وكلامه ونحو ذلك مما يتوقف ثبوت الشرع عليه ليس العرض بجسم لانه
لا يقوم بذاته بل يفتقر الى محل يقومه فيكون ممكنا ولانه يمتنع بقاؤه

مع الله ... الاضافية ولا قائل بذلك فان قيل لم لا يجوز ان يكون
مرادهم انها لا هو بحسب المفهوم ولا غيره بحسب الوجود كما هو حكم سائر
المحمولات بالنسبة الى موضوعاتها فانه يشترط الاتحاد فيها بحسب
الوجود ليصح الحمل والتغاير بحسب المفهوم ليفيد كما في قولنا الانسان
كاتب بخلاف قولنا الانسان حجر فانه لا يصح وقولنا الانسان
انسان فانه لا يفيد قلنا لان هذا انما يصح في مثل العالم والقادر
بالنسبة الى الذات لا في مثل العلم والقدرة مع ان الكلام فيه
ولا في الاجزاء الغير المحمولة كالواحد من العشرة واليد من زيد
وذكر في التبصرة ان كون الواحد من العشرة واليد من زيد غيره
مما لم يقل به احد من المتكلمين سوى جعفر بن حارث وقد خالف
في ذلك جميع المعتزلة وعدّ ذلك من جهالاته وهذا لان العشرة
اسم لجميع الافراد ومتناول لكل فرد مع اغياره فلو كان الواحد
غيرها لصار غير نفسه لانه من العشرة وان يكون العشرة بدونه
وكذا لو كان اليد غير زيد لكان اليد غير نفسها هذا كلامه ولا يخفى
ما فيه وهي اي صفاته الازلية العلم وهي صفة ازلية تنكشف
المعلومات عند تعلقها بها والقدرة هي صفة ازلية تؤثر ...

في المقدورات عند تعلقها بها والحيوة وهي صفة ازلية توجب صحة
العلم والقوة وهي بمعنى القدرة والسمع وهي صفة تتعلق بالمسموعات
والبصر وهي صفة تتعلق بالمبصرات فيدرك ادراكا تاما لا على سبيل
التخيل والتوهم ولا على طريق تأثر حاسة ووصول هواء ولا يلزم من
قدمهما قدم المسموعات والمبصرات كما لا يلزم من قدم العلم و
القدرة قدم المعلومات والمقدورات لانها صفات قديمة
يحدث لها تعلقات بالحوادث والارادة والمشية وهما عبارتان
عن صفة في الحي توجب تخصيص احد المقدورين في احد الاوقات
بالوقوع مع استواء نسبة القدرة الى الكل وكون تعلق العلم
تابعا للوقوع وفيما ذكر تنبيه على الرد على من زعم ان المشية قديمة
والارادة حادثة قائمة بذات الله تعالى وعلى من زعم ان معنى
ارادة الله تعالى فعله انه ليس بمكره ولا ساه ولا مغلوب
ومعنى ارادته فعل غيره انه آمر به كيف وقد امر كل مكلف بالايمان
وسائر الواجبات ولو شاء لوقع والفعل والتخليق عبارتان عن
صفة ازلية تسمى التكوين وسيجي تحقيقه وعدل عن لفظ الخلق
لشيوع استعماله في المخلوق والترزيق هو تكوين مخصوص

الباطنية من بيان لا ايد بينه اقسام الكلام او للعقيد على ذلك لما
ان الكلام لفظي ونفسي فكذا ضده اعني السكوت والخرس والله
تعالى متكلم بها آمر ناه مخبر يعني بصفة واحدة تتكثر الى الامر والنهي
والخبر باختلاف التعلقات كالعلم والقدرة وسائر الصفات فان
فان كلا منها واحدة قديمة والتكثر والحدوث انما هو في التعلقات و
الاضافات لما ان ذلك اليق بكمال التوحيد ولانه لا دليل على
تكثر كل منها في نفسها فان قيل هذه اقسام للكلام لا يعقل وجوده
بدونها فيكون متكثرا في نفسه قلنا ممنوع بل انما يصير احد تلك الاقسام
عند التعلقات وذلك فيما لا يزال واما في الازل فلا انقسام اصلا
وذهب بعضهم الى انه في الازل خبر ومرجع الكل اليه لان حاصل الامر
اخبار عن استحقاق الثواب على الفعل والعقاب على الترك والنهي على
العكس وحاصل الاستخبار الخبر عن طلب الاعلام وحاصل النداء
الخبر عن طلب الاجابة ورد بانا نعلم اختلاف هذه المعاني بالضرورة
واستلزام البعض للبعض لا يوجب الاتحاد فان قيل الامر والنهي
بلا مأمور ومنهي سفه وعبث والاخبار في الازل بطريق المضي كذب محض
يجب تنزيه الله تعالى عنه قلنا ان لم يجعل كلامه في الازل امرا ونهيا

وجب افلا اشكال وان جعلناه في الامر في الازل لا لايجاب تحصيل المأمور به
وصيرورته اهلا لتحصيله فيكفي وجود المأمور في علم الآمر كما اذا قدر الرجل
ابنا له وامره بان يفعل كذا بعد الوجود والتعهد والاخبار بالنسبة
الى الازل لا يتصف بشيء من الازمنة اذ لا ماضي ولا مستقبل ولا
لا حال بالنسبة الى الله تعالى لتنزهه عن الزمان كما ان علمه
ازلي لا يتغير بتغير الازمان ولما صرح بازلية الكلام حاول التنبيه على ان
القرآن ايضا قد يطلق على هذا الكلام النفسي القديم كما يطلق على النظم
المتلو الحادث فقال والقرآن كلام الله تعالى غير مخلوق وعقب
القرآن بكلام الله تعالى ذكرا لما نص من انه يقال القرآن كلام
الله تعالى غير مخلوق ولا يقال القرآن غير مخلوق لئلا يسبق الى الفهم
ان المؤلف من الاصوات والحروف قديم كما ذهب اليه الحنابلة
جهلا او عنادا واقام غير المخلوق مقام غير الحادث تنبيها على اتحادهما
وقصدا الى جري الكلام على وفق الحديث حيث قال عليه الصلاة
والسلام القرآن كلام الله تعالى غير مخلوق ومن قال انه مخلوق
فهو كافر بالله العظيم وتنصيصا على محل الخلاف بالعبارة المشهورة
فيما بين الفريقين وهو ان القرآن مخلوق او غير مخلوق ولهذا يترجم

المسئلة

مكابرة وانكار للضروري فلا يندفع بما يقال من ان الضرب عرض
مستحيل البقاء فلا بد في تعلقه ووصول الالم اليه من وجود المفعول
معه اذ لو تأخر لانعدم هو بخلاف فعل الباري فانه ازلي واجب
الدوام يبقى الى وقت وجود المفعول وهو غير المكون عندنا لان
الفعل يغاير المفعول بالضرورة كالضرب مع المضروب والاكل مع
المأكول ولانه لو كان نفس المكون لزم ان يكون المكون مكونا
مخلوقا بنفسه ضرورة انه مكون بالتكوين الذي هو عينه فيكون قديما
مستغنيا عن الصانع وهو محال وان لا يكون للخالق تعلق بالعالم
سوى انه اقدم منه وقادر عليه من غير صنع وتأثير فيه ضرورة
تكونه بنفسه وهذا لا يوجب كونه خالقا والعالم مخلوقا فلا يصح
القول بانه خالق العالم وصانعه هذا خلف وان لا يكون الله تعالى
مكونا للاشياء ضرورة انه لا معنى للمكون الا من قام به التكوين
والتكوين اذا كان عين المكون لا يكون قائما بذات الله تعالى وان يصح
القول بان خالق سواد هذا الحجر اسود وهذا الحجر خالق السواد
اذ لا معنى للخالق والاسود الا من قام به الخلق والسواد وهما
واحد فمحلهما واحد وهذا كله تنبيه على كون الحكم بتغاير الفعل والمفعول

ضروريا لكنه ينبغي للعاقل ان يتأمل في امثال هذه المباحث
ولا ينسب الى الراسخين من علماء الاصول ما تكون استحالته بديهية
ظاهرة على من له ادنى تمييز بل يطلب لكلامهم محملا يصلح محلا لنزاع العلماء
واختلاف العقلاء فان من قال التكوين عين المكون اراد ان
الفاعل اذا فعل شيئا فليس ههنا الا الفاعل والمفعول
واما المعنى الذي يعبر عنه بالتكوين والايجاد ونحو ذلك فهو امر اعتباري يحصل
في العقل من نسبة الفاعل الى المفعول ليس امرا محققا مغايرا
للمفعول في الخارج ولم يرد ان مفهوم التكوين هو بعينه مفهوم المكون
ليلزم المحالات وهذا كما يقال ان الوجود عين الماهية في الخارج بمعنى
انه ليس في الخارج للماهية تحقق ولعارضها المسمى بالوجود تحقق
آخر حتى يجتمعا اجتماع القابل والمقبول كالجسم والسواد بل الماهية
اذا كانت فكونها هو وجودها لكنهما متغايران في العقل بمعنى ان
للعقل ان يلاحظ الماهية دون الوجود وبالعكس فلا يتم ابطال
هذا الرأي الا باثبات ان تكون الاشياء وصدورها عن البارئ تعالى
يتوقف على صفة حقيقية قائمة بالذات مغايرة للقدرة
والارادة والتحقيق ان تعلق القدرة على وفق الارادة بوجود

المقدور

المسئلة مسئلة خلق القرآن وتحقيق الخلاف بيننا وبينهم يرجع الى
اثبات الكلام النفسي ونفيه والا فنحن لا نقول بقدم الالفاظ والحروف
وهم لا يقولون بحدوث كلام نفسي ودليلنا ما مر انه ثبت بالاجماع
وتواتر النقل عن الانبياء عليهم الصلوة والسلام انه متكلم ولا
معنى له سوى انه متصف بالكلام ويمتنع قيام اللفظي الحادث
بذاته فتعين النفسي القديم واما استدلالهم بان القرآن متصف
بما هو من صفات المخلوق وسمات الحدوث من التأليف والتنظيم
والانزال والتنزيل وكونه عربيا مسموعا فصيحا معجزا الى غير ذلك فانما
يقوم حجة على الحنابلة لا علينا لانا قائلون بحدوث النظم وانما
الكلام في المعنى القديم والمعتزلة لما لم يمكنهم انكار كونه تعالى متكلما
ذهبوا الى انه متكلم بمعنى ايجاد الاصوات والحروف في محالها او ايجاد
اشكال الكتابة في اللوح المحفوظ وان لم يقرأ على اختلاف بينهم
وانت خبير بان المتحرك من قامت به الحركة لا من اوجدها والا
لصح اتصاف الباري تعالى [بالاعراض المخلوقة له] تعالى عن ذلك علوا كبيرا ومن اقوى
شبه المعتزلة انكم متفقون على ان القرآن اسم لما نقل الينا
بين دفتي المصاحف تواترا وهذا يستلزم كونه مكتوبا في

مقروءًا بالألسن مسموعًا بالآذان وكل ذلك من سمات الحدوث
بالضرورة فأشار إلى الجواب بقوله وهو أي القرآن الذي هو
كلام الله تعالى مكتوب في مصاحفنا أي بأشكال الكتابة وصور
الحروف الدالة عليه محفوظ في قلوبنا أي بألفاظ المخيلة مقروء
بألسنتنا بحروفه الملفوظة المسموعة مسموع بآذاننا بذلك أيضًا
غير حال فيها أي مع ذلك ليس حالًا في المصاحف ولا في القلوب
والألسنة والآذان بل معنى قديم قائم بذات الله تعالى يلفظ
ويسمع بالنظم الدال عليه كما يقال النار جوهر مضيء محرق يذكر باللفظ
ويكتب بالقلم ولا يلزم منه كون حقيقة النار صوتًا وحرفًا وتحقيقه
أن للشيء وجودًا في الأعيان ووجودًا في الأذهان ووجودًا في
العبارة ووجودًا في الكتابة والكتابة تدل على العبارة وهي
على ما في الأذهان وهو على ما في الأعيان فحيث يوصف القرآن
بما هو من لوازم القديم كما في قولنا القرآن مخلوق فالمراد حقيقته
الموجودة في الخارج وحيث يوصف بما هو من لوازم المخلوقات
والمحدثات يراد به الألفاظ المنطوقة المسموعة كما في قولنا قرأت
نصف القرآن أو المخيلة كما في قولنا حفظت القرآن أو ا

المنقوش

المنقوشة كما في قولنا يحرم للمحدث مس القرآن ولما كان دليل
الأحكام الشرعية هو اللفظ دون المعنى القديم عرفه أئمة الأصول
بالمكتوب في المصاحف المنقول بالتواتر وجعلوه اسما للنظم
والمعنى جميعا أي للنظم من حيث الدلالة على المعنى لا لمجرد المعنى
وأما الكلام القديم الذي هو صفة الله تعالى فذهب الأشعري إلى
أنه يجوز أن يسمع ومنعه الأستاذ أبو إسحاق الإسفرايني وهو
اختيار الشيخ أبي منصور رحمه الله فمعنى قوله حتى يسمع كلام الله
ما يدل عليه كما يقال سمعت علم فلان فموسى عليه السلام سمع
صوتا دالا على كلام الله تعالى لكن لما كان بلا واسطة الكتاب
والملك خص باسم الكليم فإن قيل لو كان كلام الله تعالى
حقيقة في المعنى القديم مجازا في النظم المؤلف لصح نفيه
عنه بأن يقال ليس النظم المنزل المعجز المفصل إلى السور
والآيات كلام الله تعالى والإجماع على خلافه وأيضا المعجز المتحدى به
هو كلام الله حقيقة مع القطع بأن ذلك إنما يتصور في النظم المؤلف
المفصل إلى السور والآيات إذ لا معنى لمعارضة الصفة القديمة
قلنا التحقيق أن كلام الله تعالى اسم مشترك بين الكلام النفسي

القديم ومعنى الاضافة كونه صفة له وبين اللفظي الذي هو المؤلف من السور والآيات ومعنى الاضافة انه مخلوق الله ليس من تأليفات المخلوقين فلا يصح النفي اصلا ولا يكون الاعجاز والتحدي الا في كلام الله تعالى وما وقع في عبارة بعض المشايخ انه مجاز فليس معناه انه غير موضوع للنظم المؤلف بل ان الكلام في التحقيق وبالذات اسم للمعنى القائم بالنفس وتسمية اللفظ به ووضعه لذلك انما هو باعتبار دلالته على المعنى فلا نزاع لهم في الوضع والتسمية وذهب بعض المحققين الى ان المعنى في قول مشايخنا كلام الله تعالى معنى قديم ليس في مقابلة اللفظ حتى يراد به مدلول اللفظ ومفهومه بل في مقابلة العين والمراد به ما لا يقوم بذاته كسائر الصفات ومرادهم ان القرآن اسم للفظ والمعنى شامل لهما وهو قديم لا كما زعمت الحنابلة من قدم النظم المؤلف المرتب الاجزاء فانه بديهي الاستحالة للقطع بانه لا يمكن التلفظ بالسين من بسم الله الا بعد التلفظ بالباء بل بمعنى ان اللفظ القائم [illegible] بالنفس ليس مرتب الاجزاء في نفسه كالقائم بنفس الحافظ من غير ترتب الاجزاء وتقدم البعض على البعض

والترتيب انما يحصل في التلفظ والقراءة لعدم مساعدة الآلة
وهو معنى قولهم المقروء قديم والقراءة حادثة واما القائم بذات
الله تعالى فلا ترتيب فيه حتى ان من سمع كلامه تعالى سمع غير مرتب
الاجزاء لعدم احتياجه الى الآلة هذا حاصل كلامه وهو جيد لمن
يتعقل لفظا قائما بالنفس غير مؤلف من الحروف المنطوقة
او المخيلة المشروط وجود بعضها بعدم البعض ولا من الاشكال
المرتبة الدالة عليه ونحن لا نتعقل من قيام الكلام بنفس
الحافظ الا كون صور الحروف مخزونة مرتسمة في خياله بحيث
اذا التفت اليها كان كلاما مؤلفا من الفاظ مخيلة او نقوش
مرتبة واذا تلفظ كان كلاما مسموعا والتكوين وهو المعنى
الذي يعبر عنه بالفعل والخلق والتخليق والايجاد والاحداث
والاختراع ونحو ذلك ويفسر باخراج المعدوم من العدم
الى الوجود صفة لله تعالى لاطباق العقل والنقل على
انه خالق للعالم مكون له وامتناع اطلاق اسم المشتق
على الشيء من غير مأخذ الاشتقاق وصفا له قائما به ازلية
لوجوه الاول انه يمتنع قيام الحوادث بذاته تعالى لما مر

انه وصف ذاته في كلامه الازلي بانه الخالق فلو لم يكن في الازل
خالقا لزم الكذب او العدول الى المجاز اي الخالق فيما سيستقبل او
القادر على الخلق من غير تعذر الحقيقة على انه لو جاز اطلاق الخالق
عليه بمعنى القادر على الخلق لجاز اطلاق كل ما يقدر هو عليه من الاعراض
الثالث انه لو كان حادثا فاما بتكوين آخر فيلزم التسلسل وهو
محال ويلزم منه استحالة تكون العالم مع انه مشاهد واما بدونه فيستغني
الحادث عن المحدث والاحداث وفيه تعطيل الصانع الرابع انه
لو حدث لحدث اما في ذاته فيصير محلا للحوادث او في غيره كما ذهب
اليه ابو الهذيل من ان تكوين كل جسم قائم به فيكون كل
جسم خالقا ومكونا لنفسه ولا خفاء في استحالته ومبنى هذه الادلة
على ان التكوين صفة حقيقية كالعلم والقدرة والمحققون من المتكلمين
على انه من الاضافات والاعتبارات العقلية مثل كون الصانع
تعالى وتقدس قبل كل شيء ومعه وبعده ومذكورا بالسنتنا
ومعبودا لنا ومميتا ومحييا ونحو ذلك والحاصل في الازل
هو مبدا التخليق والترزيق والاماتة والاحياء وغير ذلك
ولا دليل على كونه صفة اخرى سوى القدرة والارادة فان

القدرة

(القدرة والكلام نسبتها الى الكون وعدمه على السواء لكن بضم
الارادة يتخصص احد الجانبين ولما استدل القائلون بحدوث
التكوين بانه لا يتصور بدون المكون كالضرب بدون المضروب فلو
كان قديما لزم قدم المكونات وهو محال اشار الى الجواب بقوله
وهو اي التكوين تكوينه للعالم ولكل جزء من اجزائه لا في الازل
بل لوقت وجوده على حسب علمه وارادته فالتكوين باق ازلا
وابدا والمكون حادث بحدوث التعلق كما في العلم والقدرة
وغيرهما من الصفات القديمة التي لا يلزم من قدمها قدم متعلقاتها
لكون تعلقاتها حادثة وهذا تحقيق ما يقال ان وجود العالم
ان لم يتعلق بذات الله تعالى او صفة من صفاته لزم تعطيل الصانع
واستغناء الحوادث عن الموجد وهو محال وان تعلق فاما ان يستلزم
ذلك قدم ما يتعلق وجوده به فيلزم قدم العالم وهو باطل او لا
فليكن التكوين ايضا قديما مع حدوث المكونات المتعلقة به
وما يقال من ان القول بتعلق وجود المكون بالتكوين قول
بحدوثه اذ القديم ما لا يتعلق وجوده بالغير والحادث ما يتعلق به
ففيه نظر لان هذا معنى القديم والحادث بالذات على ما يقوله الفلاسفة

واما عند المتكلمين فالحادث ما لوجوده ابتداء اي يكون

مسبوقا بالعدم والقديم بخلافه فمجرد تعلق وجوده بالغير لا يستلزم

الحدوث بهذا المعنى لجواز ان يكون محتاجا الى الغير صادرا

عنه دائما بدوامه كما ذهب اليه الفلاسفة فيما ادعوا قدمه من

الممكنات كالهيولى مثلا نعم اذا اثبتنا صدور العالم عن الصانع

بالاختيار دون الايجاب بدليل لا يتوقف على حدوث العالم

كان القول بتعلق وجوده بتكوين الله تعالى قولا بحدوثه

ومن ههنا يقال ان التنصيص على كل جزء من اجزاء العالم

اشارة الى الرد على من زعم قدم بعض الاجزاء كالهيولى

والا فهم انما يقولون بقدمها بمعنى عدم المسبوقية بالعدم لا بمعنى عدم تكونها بالغير والحاصل

انا لا نسلم انه لا يتصور التكوين بدون وجود المكون و

ان وزانه معه كوزان الضرب مع المضروب فان الضرب

صفة اضافية لا يتصور بدون المضافين اعني الضارب

والمضروب والتكوين صفة حقيقية هي مبدأ الاضافة التي هي

اخراج المعدوم من العدم الى الوجود لا عينها حتى لو كانت عينها على

ما وقع في عبارة المشايخ لكان القول بتحققها بدون المكون

مكابرة

اشارة الى ان مثل التخليق والتصوير والترزيق والاحياء
والاماتة وغير ذلك مما اسند الى الله تعالى كل منها راجع الى
صفة حقيقية ازلية قائمة بالذات هي التكوين لا كما زعم الاشعري
من انها اضافات وصفات للافعال ومنها الكلام وهو صفة
ازلية عبر عنها بالنظم المسمى بالقرآن المركب من الحروف
وذلك لان كل من يأمر وينهى ويخبر يجد من نفسه معنى ثم يدل عليه
بالعبارة او الكتابة او الاشارة وهو غير العلم اذ قد يخبر الانسان
عما لا يعلمه بل يعلم خلافه وغير الارادة لانه قد يأمر بما لا يريده كمن امر
عبده قصدا الى اظهار عصيانه وعدم امتثاله لاوامره
ويسمى هذا الكلام نفسيا على ما اشار اليه الاخطل بقوله
ان الكلام لفي الفؤاد وانما جعل اللسان على الفؤاد دليلا
وقال عمر رضي الله عنه اني زورت في نفسي مقالة وكثيرا
ما تقول لصاحبك ان في نفسي كلاما اريد ان اذكره لك
والدليل على ثبوت صفة الكلام اجماع الامة وتواتر النقل
عن الانبياء عليهم السلام انه تعالى متكلم مع القطع باستحالة التكلم
من غير ثبوت صفة الكلام فثبت ان لله تعالى صفات ثمانية

هي العلم والقدرة والحياة والسمع والبصر والارادة والتكوين والكلام

ولما كان في الثلث الاخيرة زيادة نزاع وخفاء في ذكر الاشارة لبيان اثباتها

وقدمها فصّل الكلام بعض التفصيل فقال وهو اي الله تعالى

متكلم بكلام هو صفة له ضرورة امتناع اثبات المشتق للشيء من

غير قيام ماخذ الاشتقاق به وفي هذا رد على المعتزلة حيث ذهبوا

الى انه متكلم بكلام هو قائم بغيره وليس له صفة ازلية ضرورة امتناع

قيام الحوادث بذاته تعالى ليس من جنس الحروف والاصوات

ضرورة انها اعراض حادثة مشروط حدوث بعضها بانقضاء البعض

لان امتناع التكلم بالحرف الثاني بدون انقضاء الاول بديهي وفي

هذا رد على الحنابلة والكرامية القائلين بان كلامه عرض من جنس

الاصوات والحروف ومع ذلك فهو قديم وهو اي الكلام صفة اي

معنى قائم بالذات منافية للسكوت الذي هو ترك التكلم مع

القدرة عليه وللآفة التي هي عدم مطاوعة الآلات اما بحسب الفطرة

كما في الخرس او بحسب ضعفها وعدم بلوغها حد القوة كما في الطفولية

فان قيل هذا انما يصدق على الكلام اللفظي دون الكلام النفسي

اذ السكوت والخرس انما ينافي التلفظ قلنا المراد السكوت والآفة

المطاوعة بمعنى القبول

الباطنيان

المقدور بوقت وجوده ولنسب الى القدرة تسمى ايجادا له

واذا نسب الى ما قدر يسمى الخلق والتكوين ونحو ذلك فحقيقته

كون الذات بحيث تعلقت قدرته بوجود المقدور لوقته

ثم تحقق بحسب خصوصيات المقدورات خصوصيات الافعال

كالترزيق والتصوير والاحياء والاماتة وغير ذلك الى ما لا يكاد

يتناهى واما كون كل من ذلك صفة حقيقية ازلية فمما تفرد به بعض

علماء ما وراء النهر وفيه تكثير للقدماء جدا وان لم تكن متغايرة

والاقرب ما ذهب اليه المحققون منهم وهو ان مرجع الكل الى

التكوين فانه ان تعلق بالحياة يسمى احياء وبالموت اماتة و

بالصورة تصويرا وبالرزق ترزيقا الى غير ذلك فالكل تكوين

وانما الخصوص بخصوصية التعلقات والارادة صفة لله تعالى

ازلية قائمة بذاته كرر ذلك تأكيدا وتحقيقا لاثبات صفة

قديمة لله تعالى تقتضي تخصيص المكونات بوجه دون وجه

ووقت دون وقت لا كما زعمت الفلاسفة من انه تعالى موجب بالذات

لا فاعل بالارادة والاختيار والنجارية من انه مريد بذاته

لا بصفته وبعض المعتزلة من انه مريد بارادة حادثة لا في محل

والكراهية من أن إرادته حادثة والمشيئة لله تعالى القطع بلزوم
قيام صفة الشيء بدونه واستحالة قيام الحوادث بذاته أيضاً نظام العالم
ووجوده على هذا الوجه الأوفق الأصلح دليل على كون صانعه قادراً
مختاراً وكذا حدوثه إذ لو كان صانعه موجباً بالذات لزم قدمه
ضرورة امتناع تخلف المعلول عن علته الموجبة والرؤية لله تعالى
بمعنى الانكشاف التام بالبصر وهو معنى إثبات الشيء كما هو بحاسة
البصر وذلك أنا إذا نظرنا إلى البدر ثم غمضنا العين فلا خفاء في
أنه وإن كان منكشفاً لدينا في الحالين لكن انكشافه في حال النظر
أتم وأكمل ولنا بالنسبة إليه حالة مخصوصة هي المسماة بالرؤية
جائزة في العقل بمعنى أن العقل إذا خلي ونفسه لم يحكم بامتناع
رؤيته ما لم يقم له برهان على ذلك مع أن الأصل عدمه وهذا
ضروري فمن ادعى الامتناع فعليه البيان وقد استدل أهل الحق على
إمكان الرؤية بوجهين عقلي وسمعي تقرير الأول أنا قاطعون برؤية
الأعيان والأعراض ضرورة أنا نفرق بالبصر بين جسم وجسم
وعرض وعرض ولا بد للحكم المشترك من علة مشتركة وهي إما الوجود
أو الحدوث أو الإمكان إذ لا رابع يشترك فيها والحدوث عبارة

من الوجود بعد العدم والامكان عبارة عن تساوي الوجود و
والعدم ولا مدخل للعدم في العلية فتعين الوجود وهو مشترك بين
الصانع وغيره فيصح ان يرى من حيث تحقق علة الصحة ويتوقف
على انتفاء الموانع وبما ثبت كون الشيء من خواص الممكن حالة
او من خواص الواجب مانعا وله الصحة الا يرى سائر الموجودات
من الاصوات والطعوم والروائح وغير ذلك وانما لا يرى بما لا على
ان الله تعالى لم يخلق في العبد رؤيتها بطريق جري العادة لا بناء على
امتناع رؤيتها واعترض بان الصحة عدمية فلا تستدعي علة ولو سلم
فالواحد النوعي قد يعلل بالمختلفات كالحرارة بالشمس والنار فلا تستدعي
علة مشتركة ولو سلم فالعدمي يصلح علة للعدمي ولو سلم فلا اشتراك
الواجب بل وجود كل شيء عينه اجيب بان المراد بالعلة متعلق
الرؤية والقابل لها ولا خفاء في لزوم كونه وجوديا ثم لا يجوز ان
خصوصية الجسم او العرض لانا اول ما نرى شبحا من بعيد انما
ندرك منه هوية ما دون خصوصية جوهريته او عرضيته انسانيته او
فرسيته ونحو ذلك وبعد رؤيته برؤية واحدة متعلقة بهويته قد
نقدر على تفصيلها الى ما فيها من الجواهر والاعراض وقد لا نقدر عليه

فمتعلق الرؤية هو كون الشيء له هوية ما و هو المعنى بالوجود والمشترك
ضروري وفيه نظر لجواز ان يكون متعلق الرؤية هي الجسمية و ما يتبعها من
الاعراض من غير اعتبار خصوصية و تعرف الله بان موسى عليه السلام
عند سؤال الرؤية بقوله رب ارني انظر اليك عند ان كان عالما بامتناعها
فكان طلبها جهلا بما يجوز في ذات الله تعالى و بالامور ... وعبثا
للمحال و الانبياء عليهم السلام منزهون عن ذلك و ان الله تعالى
قد علق الرؤية باستقرار الجبل و هو امر ممكن في نفسه والمعلق بالممكن
ممكن لان معناه الاخبار بثبوت المعلق عند ثبوت المعلق به
والمحال لا يثبت على شيء من التقادير الممكنة و قد اعترض بوجوه اولها
ان سؤال موسى عم كان لاجل قومه حيث قالوا لن نؤمن لك
حتى نرى الله جهرة فسأل ليعلموا امتناعها كما علمه هو و بانا لا نسلم
ان المعلق عليه ممكن بل هو استقرار الجبل حال تحركه و هو محال و اجيب
بان كلا من ذلك خلاف الظاهر و لا ضرورة في ارتكابه على ان
القوم ان كانوا مؤمنين كفاهم قول موسى عم ان الرؤية ممتنعة
وان كانوا كفارا لم يصدقوه في الامتناع و ايا ما كان يكون السؤال
عبثا و الاستقرار حال التحرك ايضا ممكن بان يقع السكون بدل الحركة

والله اعلم

وأما السمعي [illegible] اجتماع الكون والشكل والجهة بالنقل فقد ورد الدليل

السمعي بإيجاب رؤية المؤمنين إياه تعالى في الدار الآخرة أما الكتاب

فقوله تعالى وجوه يومئذ ناضرة إلى ربها ناظرة وأما السنة

فقوله عليه السلام إنكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر رواه

بمعناه أحد وعشرون من أكابر الصحابة وأما الإجماع فهو أن

الأمة كانوا مجمعين على وقوع الرؤية في الآخرة وأن الآيات الواردة في

ذلك محمولة على ظواهرها ثم ظهرت مقالة المخالفين وشاعت شبههم

وتأويلاتهم وأقوى شبههم من العقليات أن الرؤية مشروطة بكون

المرئي في مكان وجهة ومقابلا للرائي وثبوت مسافة بينهما بحيث

لا يكون في غاية القرب ولا في غاية البعد واتصال الشعاع من الباصرة

بالمرئي وكل ذلك في حق الله تعالى محال والجواب منع هذا الاشتراط وإليه

أشار بقوله يرى لا في مكان ولا على جهة من مقابلة واتصال شعاع أو ثبوت

مسافة بين الرائي وبين الله تعالى وقياس الغائب على الشاهد فاسد

وقد يستدل على عدم الاشتراط برؤية الله تعالى إيانا وفيه نظر لأن الكلام

في الرؤية بحاسة البصر فإن قيل لو كان جائز الرؤية والحاسة سليمة وسائر الشرائط موجودة لوجب

أن يرى وإلا لجاز أن يكون بحضرتنا جبال شاهقة لا نراها وإنها سفسطة

قلنا ممنوع فان الرؤية عند ما تحقق انما تستلزم لا تجب عند اجتماع الشرائط

ومن السمعيات قوله تعالى لا تدركه الابصار والجواب بعد تسليم كون

الابصار للاستغراق وافادته عموم السلب لا سلب العموم وكون الادراك

هو الرؤية مطلق لا الرؤية على وجه الاحاطة بجوانب المرئي انه لا دلالة

فيه على عموم الاوقات والاحوال وقد يستدل بالآية على جواز الرؤية اذ

لو امتنعت لما حصل التمدح بنفيها كالمعدوم لا يمدح بعدم رؤيته لامتناعها

ولا يرى للتمنع والتعزز بحجاب الكبرياء وانما التمدح في ان يمكن رؤيته

وان جعلنا الادراك عبارة عن الرؤية على وجه الاحاطة بالجوانب

والحدود فدلالة الآية على جواز الرؤية بل تحققها اظهر لان المعنى ان الله تعالى

مع كونه مرئيا لا يدرك بالابصار لتعاليه عن التناهي والاتصاف

بالحدود والجوانب ومنها ان الآيات الواردة في سؤال الرؤية

مقرونة بالاستعظام والاستنكار والجواب ان ذلك لتعنتهم

وعنادهم في طلبها لا لامتناعها والا لمنعهم موسى عليه السلام عن

ذلك كما فعل حين سألوا ان يجعل لهم آلهة فقال بل انتم قوم تجهلون

وهذا مشعر بامكان الرؤية في الدنيا ولهذا اختلف الصحابة رضي الله عنهم

في ان النبي عليه السلام هل رأى ربه ليلة المعراج والاختلاف في الوقوع

ام لا

دليل

وليل الاحقاق واما الرؤية في المنام فحكيت عن كثير من السلف و

لاخفاء في انها نوع مشاهدة يكون بالقلب دون العين والله تعالى خالق

لافعال العباد من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لا كما زعمت

المعتزلة ان العبد خالق لافعاله وقد كانت الاوائل منهم يتحاشون

عن اطلاق لفظ الخالق ويكتفون بلفظ الموجد والمخترع

ونحو ذلك وحين رأى الجبائي واتباعه ان معنى الكل واحد وهو

المخرج من العدم الى الوجود تجاسروا على اطلاق لفظ الخالق احتج

اهل الحق بوجوه الاول ان العبد لو كان خالقا لافعاله لكان عالما بتفاصيلها

ضرورة ان ايجاد الشيء بالقدرة والاختيار لا يكون الا كذلك و

اللازم باطل فان المشي من موضع الى موضع قد يشتمل على سكنات متخللة و

على حركات بعضها اسرع وبعضها ابطأ ولا شعور للماشي بذلك و

ليس هذا ذهولا عن العلم بل لو سئل لم يعلم وهذا في اظهر افعاله

واما اذا تاملت في حركات اعضائه في المشي والاخذ والبطش ونحو

ذلك وما يحتاج اليه من تحريك العضلات وتمديد الاعصاب

ونحو ذلك فالامر اظهر الثاني النصوص الواردة في ذلك كقوله تعالى

والله خلقكم وما تعملون اي عملكم على ان ما مصدرية لئلا يحتاج الى

حذف الضمير او معمولكم على ان ما موصولة ويشتمل الافعال لانا اذا

قلنا افعال العباد مخلوقة الله تع او للعبد لم نرد بالفعل المعنى

المصدري الذي هو الايجاد والايقاع بل الحاصل بالمصدر الذي هو متعلق

الايجاد والايقاع اعني ما يشاهد من الحركات والسكنات مثلا

وللذهول عن النكتة قد يتوهم ان الاستدلال بالاية موقوف

على كون ما مصدرية وكقوله تع خالق كل شيء اي ممكن بدلالة العقل

وفعل العبد شيء وكقوله تع افمن يخلق كمن لا يخلق في مقام التمدح بالخالقية

وكونها مناطا لاستحقاق العبادة لا يقال فالقائل بكون العبد

خالقا لافعاله يكون من المشركين دون الموحدين لانا نقول الاشراك هو

اثبات الشريك في الالوهية بمعنى وجوب الوجود كما للمجوس او بمعنى استحقاق

العبادة كما لعبدة الاصنام والمعتزلة لا يثبتون ذلك بل لا

يجعلون خالقية العبد كخالقية الله تع لافتقاره الى الاسباب والالات التي هي

بخلق الله تع الا ان مشايخ ما وراء النهر قد بالغوا في تضليلهم في هذه

المسئلة حتى قالوا ان المجوس اسعد حالا منهم حيث لم يثبتوا الا شريكا

واحدا والمعتزلة اثبتوا شركاء لا تحصى واحتجت المعتزلة بانا

نفرق بالضرورة بين حركة الماشي وحركة المرتعش وان الاولى

باختياره دون الثانية بانه لو كان الكل بخلق الله تعالى لبطل
التكليف والمدح والذم والثواب والعقاب وهو ظاهر والجواب
ان ذلك انما يتوجه على الجبرية القائلين بنفي الكسب والاختيار
اصلا واما نحن فنثبته على الحقيقة ان شاء الله تعالى وقد يتمسك بانه
لو كان خالقا لافعال العباد لكان هو القائم والقاعد والآكل و
الشارب والزاني والسارق الى غير ذلك وهو جهل عظيم لان
المتصف بالشيء من قام به ذلك الشيء لا من اوجده اولا يرون
ان الله تعالى هو الخالق للسواد والبياض وسائر الصفات في الاجسام
ولا يتصف بذلك وربما يتمسك بقوله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين
واذ تخلق من الطين كهيئة الطير والجواب ان الخلق ههنا بمعنى
التقدير وهي اي افعال العباد كلها بارادته ومشيئته قد سبق
عنه بالعبارة على معنى واحد وحكمه لا يبعد ان يكون ذلك اشارة
الى خطاب التكوين وقضيته اي قضائه وهو عبارة عن الفعل
مع زيادة احكام لا يقال لو كان الكفر بقضاء الله تعالى لوجب الرضا به
لان الرضا بالقضاء واجب واللازم باطل لان الرضا بالكفر
كفر لانا نقول الكفر مقضي لا قضاء والرضا انما يجب بالقضاء دون المقضي

وتقديره وهو تحديد كل مخلوق بحده الذي يوجد من حسن وقبح ونفع وضر
وما يحويه من زمان ومكان وما يترتب عليه من ثواب وعقاب
والمقصود تعميم ارادة الله تعالى وقدرته لما مر من ان الكل بخلق الله
وهو يستدعي القدرة والارادة لعدم الاكراه والاجبار فان قيل
فيكون الكافر في كفره مجبورا والفاسق في فسقه فلا يصح تكليفهما بالايمان
والطاعة قلنا انه تعالى اراد منهما الكفر والفسق باختيارهما فلا جبر
كما انه علم الكفر والفسق بالاختيار ولم يلزم تكليف المحال والمعتزلة
انكروا ارادة الله تعالى للشرور والقبائح محتجة كونها قبيحة كايجاده
ونحن نمنع ذلك بل القبيح كسب القبيح والاتصاف به فعندهم يكون
اكثر ما يقع من افعال العباد على خلاف ارادة الله تعالى وهذا شنيع
جدا حكي عن عمرو بن عبيد انه قال ما الزمني احد مثل ما الزمني مجوسي
كان معي في السفينة فقلت له لم لا تسلم فقال لان الله تعالى لم
يرد اسلامي فان اراد الله تعالى اسلامي اسلمت فقلت للمجوسي ان
الله تعالى يريد اسلامك ولكن الشياطين لا يتركونك فقال المجوسي
فانا اكون مع الشريك الاغلب وحكي ان القاضي عبد الجبار الهمداني
دخل على الصاحب ابن عباد وعنده الاستاذ ابو اسحق الاسفرايني فلما رأى

الإرادة فقال سبحان من تنزه عن الفحشاء فقال الأستاذ [illegible]
سبحان من لا يجري في ملكه إلا ما يشاء والمعتزلة اعتقدوا أن الأمر
يستلزم الإرادة والنهي عدم الإرادة فجعلوا إيمان الكافر مراداً وكفره
غير مراد ونحن نعلم أن الشيء قد لا يكون مراداً ويؤمر به وقد يكون
مراداً وينهى عنه لحكم ومصالح يحيط بها علم الله تعالى أو لأنه لا يسأل عما يفعل
ألا ترى أن السيد إذا أراد أن يظهر على الحاضرين عصيان عبده
يأمره بالشيء ولا يريده منه وقد تمسك الجانبين بالآيات وباب
التأويل مفتوح على الفريقين وللعباد أفعال اختيارية يثابون
بها إن كانت طاعة ويعاقبون عليها إن كانت معصية لا كما زعمت
الجبرية أنه لا فعل للعبد أصلا وأن حركاته بمنزلة حركات
الجمادات لا قدرة عليها ولا قصد ولا اختيار وهذا باطل لأنا نفرق
بالضرورة بين حركة البطش وحركة الارتعاش ونعلم أن الأول باختياره
دون الثاني ولأنه لو لم يكن للعبد فعل أصلا لما صح تكليفه ولا ترتب
استحقاق الثواب والعقاب على أفعاله ولا إسناد الأفعال التي تقتضي
سابقة القصد والاختيار إليه على سبيل الحقيقة مثل صلى وصام
وكتب بخلاف مثل طال الغلام واسود لونه والنصوص [illegible]

القطعية سوى ذلك كقوله تع فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر الى غير
ذلك فان قيل فعند تعميم علم الله وارادته تع الجبر لازم قطعا لانهما
اما ان يتعلقا بوجود الفعل فيجب او بعدمه فيمتنع ولا اختيار مع
الوجوب والامتناع قلنا يعلم ويريد ان العبد يفعله او يتركه باختياره
فلا اشكال فان قيل فيكون فعله الاختياري واجبا او ممتنعا
وهذا ينافي الاختيار قلنا ممنوع فان الوجوب بالاختيار محقق
للاختيار لا مناف وايضا منقوض بافعال الباري تع فان قيل لا معنى
لكون العبد فاعلا بالاختيار الا كونه موجدا لافعاله بالقصد والارادة
وقد سبق ان الله تع مستقل بخلق الافعال وايجادها ومعلوم ان
المقدور الواحد لا يدخل تحت قدرتين مستقلتين قلنا لا كلام في
قوة هذا الكلام ومتانته الا انه لما ثبت بالبرهان ان الخالق هو
الله تع وبالضرورة ان لقدرة العبد وارادته مدخلا في بعض
الافعال كحركة البطش دون البعض كحركة الارتعاش احتجنا
في التفصي عن هذا المضيق الى القول بان الله تع خالق والعبد
كاسب وتحقيقه ان صرف العبد قدرته وارادته الى الفعل
كسب وايجاد الله تع الفعل عقيب ذلك خلق والمقدور

الواحد

الواحد داخل تحت قدرتين لكن بجهتين مختلفتين فالفعل مقدور
الله تعالى بجهة الايجاد ومقدور العبد بجهة الكسب وهذا القدر من
المعنى ضروري وان لم نقدر على ازيد من ذلك في تلخيص العبارة
المفصحة عن تحقيق كون فعل العبد بخلق الله تعالى وايجاده مع ما للعبد
القدرة والاختيار ولهم في الفرق بينهما عبارات مثل ان الكسب وقع
بالة والخلق لا بالة والكسب مقدور وقع في محل قدرته والخلق
لا في محل قدرته والكسب لا يصح انفراد القادر به والخلق يصح انفراد
فان قيل فقد اثبتم ما نسبتم الى المعتزلة من اثبات الشركة قلنا الشركة ان يجتمع
اثنان على شيء وينفرد كل منهما بما هو له دون الاخر كشركاء المحلة
والقرية وكما اذا جعل العبد خالقا لافعاله والصانع خالقا لسائر
الاعراض والاجسام بخلاف ما اذا اضيف امر الى شيئين بجهتين
مختلفتين كالارض تكون ملكا لله تعالى بجهة التخليق وللعباد
بجهة ثبوت التصرف وكفعل العبد ينسب الى الله تعالى بجهة الخلق والى العبد
بجهة الكسب فان قيل فكيف كان كسب القبيح قبيحا سفها موجبا لاستحقاق
الذم بخلاف خلقه قلنا لانه قد ثبت ان الخالق حكيم لا يخلق شيئا
الا وله عاقبة حميدة وان لم نطلع عليها فجزمنا بان ما نستقبحه من

وايجاده م

المقدور قدرته

انفراده م

ثبوت م

كسب م

الافعال قد يكون لها فيها حكم ومصالح كما في خلق الاجسام الخبيثة الضارة

المؤلمة عند ف الاديب فانه قد يفعل الحسن وقد يفعل القبيح

من جهة نسبته القبيح مع ورود النهي عنه فتجاسيها موجبا لاستحقاق الذم

والعقاب والحسن منها اي من افعال العباد وهو ما يكون مستعلق

المدح في العاجل والثواب في الآجل والاحسن ان يفسر بما لا يكون

متعلقا للذم والعقاب ليشتمل المباح برضاء الله تع اي بارادته

من غير اعتراض والقبيح برضاه ليس برضاه لما فيه من الاعتراض قال الله تع

ولا يرضى لعباده الكفر يعني ان الارادة والمشية والتقدير يتعلق

بالكل والرضاء والمحبة والامر لا يتعلق الا بالحسن دون القبيح

والاستطاعة مع الفعل خلافا للمعتزلة وهي حقيقة القدرة التي

يكون بها الفعل اشارة الى ما ذكره صاحب التبصرة من انه

من انها عرض يخلقه الله تع في الحيوان يفعل بها الافعال

الاختيارية وهي علة للفعل والجمهور على انها شرط لاداء الفعل

لا علة وبالجملة هي صفة يخلقها الله تع عند قصد اكتساب الفعل

بعد سلامة الاسباب والآلات فان قصد فعل الخير خلق

الله تع فيه قدرة فعل الخير وان قصد فعل الشر خلق قدرة فعل

الشر

الثالث ان ما كان هو المضيع لقدرة فعل الخير مستحق الذم والعقاب
ولهذا ذم الله الكافرين بانهم لا يستطيعون السمع واذا كانت
الاستطاعة عرضا وجب ان يكون مقارنة للفعل بالزمان لا سابقة
عليه والا لزم وقوع الفعل بلا استطاعة وقدرة عليه لما مر من امتناع
بقاء الاعراض فان قيل لو سلم استحالة بقاء الاعراض فلا نزاع في
امكان تجدد الامثال عقيب الزوال فمن اين يلزم وقوع الفعل بدون
القدرة قلنا انما ندعي لزوم ذلك اذا كانت القدرة التي بها
الفعل هي القدرة السابقة واما اذا جعلتموها المثل المتجدد المقارن
فقد اعترفتم بان القدرة التي بها الفعل لا تكون الا مقارنة
ثم اذا ادعيتم انه لا بد لها من امثال سابقة حتى لا يمكن الفعل باول
ما يحدث من القدرة فعليكم البيان واما ما يقال لو فرضنا بقاء
القدرة السابقة الى آن الفعل اما بتجدد الامثال او باستقامة
بقاء الاعراض فان قالوا بجواز وجود الفعل بها في الحالة الاولى فقد
تركوا مذهبهم حيث جوزوا مقارنة الفعل القدرة بحالها لم يتغير
ولم تحدث فيها معنى لاستحالة ذلك على الاعراض فلم صار الفعل بها
في الحالة الثانية واجبا وفي الحالة الاولى ممتنعا ففيه نظر لان

القائلين بكون الاستطاعة قبل الفعل لا يقولون بانتفاء القدرة
الآنية وبان حدوث كل فعل يجب ان يكون بقدرة سابقة
عليه بالزمان البتة حتى يمتنع حدوث الفعل في زمان حدوث
القدرة مقرونة بجميع الشرائط والا لم يجوز ان يمتنع الفعل في
الحالة الاولى لانتفاء شرط او وجود مانع ويجب في الثانية لتمام
الشرائط مع أن القدرة التي هي صفة القادر في الحالين سيّان
سواء ومن ههنا ذهب بعضهم الى انه ان اريد بالاستطاعة
القدرة المستجمعة لجميع شرائط التأثير فالحق انها مع الفعل
والا فقبله واما امتناع بقاء الاعراض فمبني على مقدمات صعبة البيان
وهي ان بقاء الشيء امر محقق زائد عليه وانه يمتنع قيام العرض بالعرض
وانه يمتنع قيامهما بالمحل ولما استدل القائلون بكون الاستطاعة
قبل الفعل بان التكليف حاصل قبل الفعل ضرورة ان الكافر
مكلف بالايمان وتارك الصلوة مكلف بها بعد دخول الوقت
فلو لم يكن الاستطاعة متحققة حينئذ لزم تكليف العاجز وهو باطل
اشار الى الجواب بقوله ويقع هذا الاسم يعني لفظ الاستطاعة
على سلامة الاسباب والآلات والجوارح كما في قوله تعالى ولله

الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا فان قيل الاستطاعة صفة
المكلف وسلامة الاسباب والالات ليست منها فكيف يصح
تفسيرها بها قلنا المراد سلامة اسبابه والاته والمكلف كما
يتصف بالاستطاعة يتصف بذلك حيث يقال هو ذو سلامة
اسباب الا انه لتركبه لا يشتق منه اسم فاعل يحمل عليه بخلاف
الاستطاعة وصحة التكليف تعتمد على هذه الاستطاعة التي هي سلامة
الاسباب والالات لا الاستطاعة بمعنى الفعل فان اريد بالعجز عدم
الاستطاعة بمعنى الفعل فلا نسلم امتناع تكليف العاجز وان اريد
به المعنى الثاني فلا نسلم لزومه لجواز ان يحصل قبل الفعل سلامة الاسباب
والالات وان لم يحصل حقيقة القدرة التي بها الفعل وقد يجاب
بان القدرة صالحة للضدين عند ابي حنيفة رحمه الله تعالى حتى قال ان
القدرة المصروفة الى الكفر بعينها القدرة التي تصرف الى الايمان
ولا اختلاف الا في التعلق وهو لا يوجب الاختلاف في نفس القدرة
فالكافر قادر على الايمان المكلف به الا انه صرف قدرته الى الكفر
وضيع باختياره صرفها الى الايمان فاستحق الذم والعقاب
الا ان في هذا الجواب تسليما لكون القدرة قبل الفعل لان القدرة على

الايمان في حال الكفر تمكن من قبل الايمان الحاصل فان اجيب بان

المراد ان القدرة وان صلحت للضدين لكنها من حيث التعلق

باحدهما لا يكون الا معه حتى ان ما يلزم مقارنتها للفعل هي القدرة

المتعلقة بالفعل وما يلزم مقارنتها للترك هي القدرة المتعلقة

به واما نفس القدرة فقد يكون متقدمة متعلقة بالضد قلنا

هذا مما لا يتصور فيه نزاع بل هو لغو من الكلام فليتأمل ولا يكلف

العبد بما ليس في وسعه سواء كان ممتنعا في نفسه كجمع الضدين

او ممكنا كخلق الجسم واما ما يمتنع بناء على ان الله تعالى علم خلافه او

اراد خلافه كايمان الكافر وطاعة العاصي فلا نزاع في وقوع التكليف

به لكونه مقدور المكلف بالنظر الى نفسه ثم عدم التكليف بما

ليس في الوسع متفق عليه لقوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا

وسعها والامر في قوله تعالى انبئوني باسماء هؤلاء للتعجيز دون

التكليف وقوله تعالى حكاية ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به ليس

المراد بالتحميل التكليف بل ايصال ما لا يطاق من العوارض

اليهم واما النزاع في الجواز فمنعه المعتزلة بناء على القبح العقلي

وجوزه الاشعري لانه لا يقبح من الله تعالى شيء وقد يستدل بقوله تعالى

لا يكلف الله

لا يكلف الله نفسا الا وسعها على نفي الجواز، تقريره انه لو كان
جايز المالزم من فرض وقوعه محال ضرورة ان استحالة اللازم
يوجب استحالة الملزوم تحقيقا لمعنى اللزوم لكنه لو وقع لزم كذب
الله تعالى وهو محال وبهذه النكتة في بيان استحالة كل ما تعلق علم الله تعالى
او ارادته او اختياره بعدمه وقوعه محال انه لا يلزم ان كل ما يكون
ممكنا في نفسه لا يلزم من فرض وقوعه محال وانما يجب ذلك لو
لم يعرض له الامتناع بالغير والا لجاز ان يكون لزوم المحال بناء على
الامتناع بالغير الا يرى ان الله تعالى لما اوجد العالم بقدرته
واختياره فعدمه ممكن في نفسه مع انه يلزم من فرض وقوعه
تخلف المعلول عن علته التامة وهو محال والحاصل ان الممكن لا يلزم
من فرض وقوعه محال بالنظر الى ذاته واما بالنظر الى امر زائد على
نفسه فلا نسلم انه لا يستلزم المحال وما يوجد من الالم في المضروب
عقيب ضرب انسان والانكسار في الزجاجة عقيب كسر انسان لها
فيه بحث ليصلح محلا للخلاف في افعال العبد صنع فيه ام لا و
ما اشبهه كالموت عقيب القتل كل ذلك مخلوق الله تعالى لما مر
من ان الخالق هو الله وحده وان كل الممكنات مستندة اليه بلا واسطة

والمعتزلة لما اسندوا بعض الافعال الى غير الله تعالى قالوا ان كان الفعل
صادرا من الفاعل لا بتوسط فعل آخر فهو بطريق المباشرة والا فبطريق
التوليد ومعناه ان يوجب فعل الفاعل فعلا آخر كحركة اليد توجب حركة
المفتاح والا لم يتولد من الضرب والانكسار من الكسر وليسا
مخلوقين لله تعالى وعندنا الكل بخلق الله تعالى لا صنع للعبد في تخليقه
الاولى ان لا يقيد بالتخليق لان ما يسمونه متولدات لا صنع للعبد
فيه اصلا اما الخلق فلا يستحيل من العبد واما الاكتساب فلاستحالة
اكتساب ما ليس قائما بمحل القدرة ولهذا لم يتمكن العبد من عدم حصولها
بخلاف الافعال الاختيارية والمقتول ميت باجله اى بالوقت المقدر
لموته لا كما زعم بعض المعتزلة من ان الله تعالى قد قطع الاجل لنا ان الله تعالى
قد حكم باجال العباد على ما علم من غير تردد وبانه اذا جاء اجلهم
لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون واحتجت المعتزلة بالاحاديث
الواردة في ان بعض الطاعات تزيد في العمر وبانه لو كان ميتا
باجله لما استحق القاتل ذما ولا عقابا ولا دية ولا قصاصا اذ ليس
موت المقتول بخلقه ولا بكسبه والجواب عن الاول ان الله تعالى
كان يعلم انه لو لم يفعل هذه الطاعة لكان عمره اربعين سنة لكنه علم

انه يفعلها

وانه يفعلها ويمكن عمره سبعين سنة فينقضه والزيادة اي لتلك

الطاعة بناء على علم الله تعالى انه لولاها لما كانت الزيادة ومعنى الثاني

ان وجوب العقاب والضمان على القاتل تعبدي لارتكابه المنهي

وكسبه الفعل الذي يخلق الله تعالى عقيبه الموت بطريق جري العادة

فان القتل فعل القاتل كسبا وان لم يكن خلقا والموت قائم بالميت

مخلوق الله تعالى لا صنع فيه للعبد تخليقا ولا اكتسابا ومبني هذا على

ان الموت وجودي ومعنى خلق الموت قدره والاجل واحد لا كما زعم

الكعبي ان للمقتول اجلين القتل والموت وانه لو لم يقتل لعاش

الى اجله الذي هو الموت ولا كما زعمت الفلاسفة ان للحيوان اجلا

طبيعيا وهو وقت موته بتحلل رطوبته وانطفاء حرارته الغريزية

واجالا اخترامية بحسب الافات والامراض والحرام

رزق لان الرزق اسم لما يسوقه الله تعالى الى الحيوان فيأكله

وذلك قد يكون حلالا وقد يكون حراما وهذا اولى من تفسيره بما

يتغذى به الحيوان لخلوه عن معنى الاضافة الى الله تعالى مع انه معتبر في

مفهوم الرزق وعند المعتزلة الحرام ليس برزق لانهم فسروه

تارة بمملوك يأكله المالك وتارة بما لا يمنع من الانتفاع به وذلك

لا يكون الا حلالا لكن يلزم على الاول ان لا يكون ما ياكله الدواب
رزقا وعلى الوجهين ان من اكل الحرام طول عمره لم يرزقه الله تعالى
اصلا وثمرة الاختلاف في ان الاسناد الى الله تعالى منسوبة
بمعنى الرزق وانه لا يرزق الا الله وان العبد يستحق الذم
والعقاب في اكل الحرام وما يكون مستندا الى الله تعالى لا يكون قبيحا
ومرتكبه لا يستحق الذم والعقاب والجواب ان ذلك لسوء
مباشرة اسبابه باختياره وكل يستوفي رزق نفسه حلالا كان
او حراما لحصول التغذي بهما جميعا ولا يتصور ان لا ياكل ا
نسان رزقه او ياكل غيره رزقه لان ما قدره الله
غذاء لشخص يجب ان ياكله ويمتنع ان ياكله غيره واما بمعنى الملك
فلا يمتنع والله تعالى يضل من يشاء ويهدي من يشاء بمعنى خلق
الضلالة والاهتداء لانه الخالق وحده وفي التقييد بقوله
من يشاء اشارة الى ان ليس الهداية بيان طريق الحق لانه عام
في الكل ولا الاضلال عبارة عن وجدان العبد ضالا او تسميته
ضالا اذ لا معنى لتعليق ذلك بمشية الله تعالى نعم قد يضاف الهداية
الى النبي صلى الله عليه وسلم مجازا بطريق التسبب كما يسند الى القران

وقد يسند الاضلال الى الشيطان مجازا كما يسند الى الاصنام
ثم المذكور في كلام المشايخ ان الهداية عندنا خلق الاهتداء
مثل هداه الله فلم يهتد مجاز عن الدلالة والدعوة الى الاهتداء و
عند المعتزلة بيان طريق الصواب وهو باطل لقوله تع انك لا تهدي
من احببت ولقوله عم اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون مع
بيان طريق الصواب ودعائهم الى الاهتداء والمشهور ان الهداية
عند المعتزلة هي الدلالة الموصلة الى المطلوب وعندنا الدلالة
على طريق توصل الى المط سواء حصل الوصول والاهتداء او لم يحصل

وما هو الاصلح للعبد فليس ذلك بواجب على الله تع والا لما خلق الله
الكافر الفقير المعذب في الدنيا والآخرة ولما كان له منة على العباد
واستحقاق شكر في الهداية وافاضة انواع الخيرات لكونها اداء
للواجب ولما كان امتنانه على النبي صلى الله عم فوق امتنانه
على ابي جهل لعنه الله اذ فعل بكل منهما غاية مقدوره من الاصلح
له ولما كان لسؤال العصمة والتوفيق وكشف الضراء والبسط في الخصب
والرخاء معنى لان ما لم يفعله في حق كل واحد فهو مفسدة له يجب على
الله تركها ولما بقي في قدرة الله تع بالنسبة الى مصالح العباد شيء

اخر فقد اتى بالواجب ولعمري ان مفاسد هذا الاصل اعني وجوب
الاصلح بل اكثر اصول المعتزلة اظهر من ان يخفى واكثر من ان يحصى
وذلك لقصور نظرهم في المعارف الالهية ورسوخ قياس الغائب
على الشاهد في طباعهم وغاية تشبثهم في ذلك ان ترك الاصلح يكون
بخلا وسفها وجوابه ان منع ما يكون حق المانع وقد ثبت بالادلة
القطعية كرمه وحكمته وعلمه بالعواقب يكون محض عدل وحكمة
ثم ليت شعري ما معنى وجوب الشيء على الله تعالى اذ ليس معناه استحقاق
تاركه الذم والعقاب وهو ظاهر ولا لزوم صدوره عنه بحيث لا يتمكن
من الترك بناء على استلزامه محالا من سفه او جهل او عبث او
بخل ونحو ذلك لانه رفض لقاعدة الاختيار وميل الى الفلسفة
الظاهر العوار وعذاب القبر للكافرين ولبعض العصاة من
المؤمنين خص البعض لان منهم من لا يريد الله تعالى تعذيبه فلا يعذب
وتنعيم اهل الطاعة في القبر بما يعلمه الله ويريده وهذا اولى
مما وقع في عامة الكتب من الاقتصار على اثبات عذاب القبر
دون تنعيمه بناء على ان النصوص الواردة فيه اكثر وعلى ان عامة
اهل القبور كفار وعصاة فالتعذيب بالذكر اجدر وبالجملة

شكره وتلقيه وبما ملكان بيده حلول القبر فتنة لان العبد عن ربه يسئل وعن دينه وعن نبيه قال السيد ابو شجاع ان للصبيان سؤالا وكذا الانبياء وعند البعض ثابت كل موعود الامور بالدلائل السمعية لانها امور ممكنة اخبر بها الصادق في ما نطقت به النصوص من قال الله تعالى يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب وقال الله تعالى اغرقوا فادخلوا نارا وقال ع م استنزهوا من البول فان عامة عذاب القبر منه وقال الله تعالى يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت نزلت في عذاب القبر اذا قيل له من ربك ومن دينك ومن نبيك فيقول ربي الله وديني الاسلام ونبيي محمد ع م وقال ع م اذا قبر الميت اتاه ملكان اسودان ازرقان يقال لاحدهما المنكر وللآخر النكير الى آخر الحديث وقال ع م القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفرات النيران وبالجملة الاحاديث في هذا المعنى وفي اكثر من احوال الآخرة متواترة المعنى وان لم يبلغ احدها حد التواتر وانكر عذاب القبر

الفارض

مدعاه

بعض المعتزلة والكرامية لان الميت جماد ولا حيوة له ولا
ادراك فتعذيبه محال والجواب انه يجوز ان يخلق الله تعالى
في جميع الاجزاء او في بعضها نوعا من الحيوة قدر ما يدرك
الم العذاب ولذة التنعيم وهذا لا يستلزم اعادة الروح
الى بدنه ولا ان يتحرك ويضطرب او يرى اثر العذاب عليه
حتى ان الغريق في الماء والماكول في بطون الحيوانات
او المصلوب في الهواء يعذب وان لم نطلع عليه ومن تأمل
في عجائب ملكه وملكوته وغرائب قدرته وجبروته لم يستبعد
امثال ذلك فضلا عن الاستحالة واعلم انه لما كان احوال
القبر مما هو متوسط بين امر الدنيا والاخرة افردها بالذكر ثم
اشتغل ببيان حقيقة الحشر وتفاصيل ما يتعلق بامور الاخرة
ودليل الكل انها امور ممكنة اخبر بها الصادق ونطق بها الكتاب
والسنة فيكون ثابتة وصرح بحقيقة كل منها تحقيقا وتأكيدا
واعتناء باثباته فقال والبعث وهو ان يبعث الله تعالى الموتى
من القبور بان يجمع اجزاءهم الاصلية ويعيد الارواح اليها
حق لقوله تعالى ثم انكم يوم القيمة تبعثون وقوله تعالى قل يحييها

الذي

الذي انشأها اول مرة الى غير ذلك من النصوص القاطعة
الدالة على تحقيق الاحشار وانكره الفلاسفة بناء على امتناع اعادة
المعدوم بعينه وهو مع انه لا دليل لهم عليه يعتد به غير مضر بالمقصود
لان مرادنا ان الله تعالى يجمع الاجزاء الاصلية للانسان
ويعيد روحه اليه سواء كان يسمى ذلك اعادة المعدوم
بعينه او لم يسم وبهذا يسقط ما قالوا انه لو اكل انسان
انسانا بحيث صار جزءا منه فتلك الاجزاء اما ان يعاد فيهما
وهو محال او في احدهما فلا يكون الآخر معادا بجميع اجزائه وذلك لان
المعاد انما هو الاجزاء الاصلية الباقية من اول العمر الى آخره والاجزاء
المأكولة فضلة في الآكل لا اصلية فان قيل هذا قول بالتناسخ
لان البدن الثاني ليس هو الاول لما ورد من الحديث
من ان اهل الجنة جرد مرد وان الجهنمي ضرسه مثل احد ومن هاهنا
قال من قال ما من مذهب الا وللتناسخ فيه قدم راسخ قلنا انما
يلزم التناسخ لو لم يكن البدن الثاني مخلوقا من الاجزاء الاصلية
للبدن الاول وان سمي مثل ذلك تناسخا كان نزاعا في مجرد
الاسم ولا دليل على استحالة اعادة الروح الى مثل هذا البدن

بل الادلة قائمة على حقيقته سواء سمي ثابتا او لا والوزن حق اي
ثبوت الوزن لا يوصف الا بالحق والميزان عبارة عما يعرف به مقادير
الاعمال والعقل قاصر عن ادراك كيفيته وانكرت المعتزلة الا
الاعمال اعراض ان امكن اعادتها لم يمكن وزنها ولانها معلومة
لله تعالى فوزنها عبث والجواب انه قد ورد في الحديث ان كتب
الاعمال هي التي توزن فلا اشكال وعلى تقدير كون افعال الله
معللة بالاغراض لعل في الوزن حكمة لا نطلع عليها وعدم اطلاعنا
على الحكمة لا يوجب العبث والكتاب اثبت فيه طاعات العباد
ومعاصيهم يؤتى للمؤمنين بايمانهم والكفار بشمائلهم ووراء ظهورهم
حق لقوله تعالى ونخرج له يوم القيامة كتابا يلقاه منشورا وقوله
فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا وسكت
عن ذكر الحساب اكتفاء بالكتاب وانكره المعتزلة زعما منهم
انه عبث والجواب ما مر والسؤال حق لقوله عليه السلام ان الله
يدني المؤمن فيضع عليه كنفه ويستره فيقول اتعرف ذنب
كذا اتعرف ذنب كذا فيقول نعم اي رب حتى قرره بذنوبه
ورأى في نفسه انه هلك قال سترتها عليك في الدنيا وانا اغفرها لك

اليو

اليوم فيفصل كتاب حسناته و اما الكفار والمنافقون فينادى بهم على رؤس
الخلائق هولاء الذين كذبوا على ربهم الا لعنة الله على الظالمين و
الحوض حق لقوله تعالى انا اعطيناك الكوثر ولقوله عليه السلام حوضي مسيرة
شهر وزواياه سواء وماؤه ابيض من اللبن وريحه اطيب من المسك
وكيزانه اكثر من نجوم السماء من شرب منها فلا يظمأ ابدا والاخبار فيه
كثيرة والصراط حق وهو جسر ممدود على متن جهنم ادق من الشعر و
احد من السيف يعبره اهل الجنة وتزل به اقدام اهل النار وانكره اكثر
المعتزلة لانه لا يمكن العبور عليه وان امكن فهو تعذيب للمؤمنين
والجواب ان الله تعالى قادر على ان يمكن من العبور عليه ويسهله على المؤمنين
حتى ان منهم من يجوزه كالبرق الخاطف ومنهم كالريح الهابة ومنهم كا…
الى غير ذلك مما ورد في الحديث والجنة حق والنار حق لان الايات
الواردة والاحاديث في اثباتهما اشهر من ان تخفى تمسك المنكرون بان الجنة
موصوفة بان عرضها كعرض السموات والارض وهذا في عالم العناصر
محال وفي عالم الافلاك او عالم آخر خارج عنه مستلزم لجواز
الخرق والالتئام وهو باطل قلنا هذا مبني على اصلكم الفاسد
وقد تكلمنا عليه في موضعه وهما اي الجنة والنار مخلوقتان الان

موجودتان الآن تكرير وتأكيد وزعم أكثر المعتزلة أنهما يخلقان يوم الجزاء
لنا قصة آدم وحواء وإسكانهما الجنة والآيات الظاهرة في إعدادهما
مثل أعدت للمتقين أعدت للكافرين إذ لا ضرورة في العدول عن
الظاهر فإن عورض بمثل قوله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين
لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا قلنا يحتمل الحال والاستمرار
ولو سلم فقصة آدم عليه السلام وحواء يبقى سالمة عن المعارضة قالوا
لو كانتا موجودتين لما جاز هلاك أكل الجنة لقوله تعالى أكلها دائم لكن
اللازم باطل لقوله تعالى كل شيء هالك إلا وجهه قلنا لا خفاء في أنه
لا يمكن دوام أكل الجنة بعينه وإنما المراد بالدوام أنه إذا فني منه
شيء جيء ببدله وهذا لا ينافي الهلاك لحظة على أن الهلاك لا يستلزم
الفناء بل يكفي الخروج عن الانتفاع به ولو سلم فيجوز أن يكون
المراد أن كل ممكن فهو هالك في حد ذاته بمعنى أن الوجود الإمكاني
بالنظر إلى الوجود الواجبي بمنزلة العدم باقيتان لا تفنيان ولا
لا يفنى أهلهما أي دائمتان لا يطرأ عليهما عدم مستمر لقوله تعالى
في حق الفريقين خالدين فيها أبدا وأما ما قيل من أنهما تهلكان
ولو لحظة تحقيقا لقوله تعالى كل شيء هالك إلا وجهه فلا ينافي البقاء

هذا الحمل على انك قد عرفت انه لا دلالة للآية على الصغائر وقد
اجتنبتم الى انها تقسيمان ونفى اهلها وهو قول [illegible]
والسنة والاجماع يسيء عليه شبهة فضلا عن حجة والكبيرة قد اختلفت
الروايات فيها فروى ابن عمر رضي الله عنهما انها تسعة الشرك بالله
وقتل النفس بغير حق وقذف المحصنة والزنا والفرار من
الزحف والسحر واكل مال اليتيم وعقوق الوالدين المسلمين
والالحاد في الحرم وزاد ابو هريرة رضي الله عنه اكل الربوا
وزاد علي رضي الله عنه السرقة وشرب الخمر وقيل [redacted] كل ما توعد
عليه الشارع بخصوصه وقيل كل معصية اصر عليها العبد فهي كبيرة
وكل ما استغفر عنها فهي صغيرة وقال صاحب الكفاية والحق
انهما اسمان اضافيان لا يعرفان بذاتيهما فكل معصية اضيفت
الى ما فوقها فهي صغيرة وان اضيفت الى ما دونها فهي كبيرة والكبيرة
المطلقة هي الكفر اذ لا ذنب اكبر منه وبالجملة المراد ههنا ان الكبيرة
التي هي غير الكفر لا تخرج العبد المؤمن من الايمان لبقاء
التصديق الذي هو حقيقة الايمان خلافا للمعتزلة حيث
زعموا ان مرتكب الكبيرة ليس بمؤمن ولا كافر وهذا هو المنزلة

بين المنزلتين بناء على ان الاعمال عندهم جزء من حقيقة الايمان
ولا تدخله اي العبد المؤمن في الكفر خلافا للخوارج فانهم
ذهبوا الى ان مرتكب الكبيرة بل الصغيرة ايضا كافر وانه
لا واسطة بين الكفر والايمان ولنا وجوه الاول ما سبق
من ان حقيقة الايمان هو التصديق القلبي فلا يخرج
المتصف به الا بما ينافيه ومجرد الاقدام على الكبيرة لغلبة شهوة
او حمية او انفة او كسل خصوصا اذا اقترن به خوف العقاب
ورجاء العفو والعزم على التوبة لا ينافيه نعم اذا كان بطريق
الاستحلال والاستخفاف كان كفرا لكونه علامة التكذيب
ولا نزاع في ان من المعاصي ما جعله الشارع امارة التكذيب
وعلم كونه كذلك بالادلة الشرعية كسجود الصنم والقاء
المصحف في القاذورات والتلفظ بكلمات الكفر ونحو ذلك
مما يثبت بالادلة انه كفر وبهذا ينحل ما يقال ان الايمان اذا
كان عبارة عن التصديق والاقرار ينبغي ان لا يصير المقر
المصدق كافرا بشيء من افعال الكفر والفاظه ما لم يتحقق
منه التكذيب او الشك الثاني الايات والاحاديث

انا ناظر

ان ظهر باطلاق المؤمن على العاصي كقوله تعالى يا ايها الذين امنوا
كتب عليكم القصاص في القتلى وقوله تعالى يا ايها الذين امنوا توبوا
الى الله توبة نصوحا وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا
الآية على ما مر الثالث اجماع الامة من عصر النبي عليه السلام
الى يومنا هذا بالصلوة على من مات من اهل القبلة من غير
توبة والدعاء والاستغفار لهم مع العلم بارتكابهم الكبائر
بعد الاتفاق على ان ذلك لا يجوز لغير المؤمن احتجت المعتزلة
بوجهين الاول ان الامة بعد اتفاقهم على ان مرتكب الكبيرة
فاسق اختلفوا في انه مؤمن وهو مذهب اهل السنة او كافر
وهو قول الخوارج او منافق وهو قول الحسن البصري رحمه الله
فاخذنا بالمتفق عليه وتركنا المختلف فيه وقلنا هو فاسق
وليس بمؤمن ولا كافر ولا منافق والجواب ان هذا احداث
للقول المخالف لما اجمع عليه السلف من عدم المنزلة بين المنزلتين
فيكون باطلا الثاني انه ليس بمؤمن لقوله تعالى
افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا جعل المؤمن مقابلا
للفاسق وقوله عليه السلام لا يزني الزاني وهو مؤمن وقوله عليه السلام

لا ايمان لم

لمن لا امانة له ولا كافر لما تواترنا من ان الامة كانوا لا يقتلونه
ولا يجرون عليه احكام المرتدين ويدفنونه في مقابر المسلمين و
الجواب ان المراد بالفاسق في الآية هو الكافر فان الكفر من اعظم
الفسوق والحديث وارد على سبيل التغليظ والمبالغة
في الزجر عن المعاصي بدليل الآيات الدالة والاحاديث الدالة
على ان الفاسق مؤمن حتى قال عم لابي ذر لما بالغ في
السوال وان زنى وان سرق على رغم انف ابي ذر احتجت
الخوارج بالنصوص الظاهرة في ان الفاسق كافر لقوله تع
ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون وقوله تع
ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون ولقوله عليه السلام
من ترك الصلوة متعمدا فقد كفر وبان العذاب مختص
بالكافر لقوله تعالى ان العذاب على من كذب وتولى ولا يصلاها
الا الاشقى الذي كذب وتولى ان الخزي اليوم والسوء
على الكافرين الى غير ذلك والجواب انها متروكة الظاهر
للنصوص القاطعة على ان مرتكب الكبيرة ليس بكافر و
الاجماع على ذلك على ما مر والخوارج خوارج عما انعقد عليه

الاجماع فلا اعتقاد ... لا يعرف المشترك باجماع المسلمين لكنهم

اختلفوا في انه هل يجوز عقلا ام لا فذهب بعضهم الى انه يجوز عقلا

وانما علم عدمه بدليل السمع وبعضهم الى انه يمتنع عقلا لان قضية

الحكمة التفرقة بين المسيء والمحسن ... في الجناية لاحتمال

الا باعتقاد رفع الحرمة اصلا ... العفو ورفع الغرامة والكفر الكائن

لعقده ... لا يطلب عفوا ومغفرة ... العفو ... حكم ...

هو اعتقاد ... الذنوب ... يغفرها ... ذلك

... من الصغائر والكبائر مع التوبة او بدونها ... وهذا خلافا للمعتزلة

وفي تقرير الحكم ملاحظة للآية الدالة على جوازه والدلالة في الاحاديث

في المعنى كثيرة والمعتزلة يخصصونها بالصغائر او الكبائر المقرونة

بالتوبة وتمسكوا بوجهين الاول الآيات والاحاديث ...

وعيد العصاة والجواب انها على تقدير عمومها انما تدل على الوقوع

دون الوجوب وقد كثرت النصوص في العفو فيخصص المذنب

المغفور عن عمومات الوعيد وزعم بعضهم ان الخلف في الوعيد

كرم فيجوز من الله تعالى والمحققون على خلافه كيف وهو تبديل للقول

وقد قال الله تعالى ما يبدل القول لدي والثاني ان المذنب اذا علم

اذ لا عقاب على ذنب كان ذلك تقريرا له على الذنب واغراء للغير
عليه وهذا ينافي حكمة ارسال الرسل والجواب ان مجرد جواز العفو
لا يوجب ظن عدم العقاب فضلا عن العلم كيف والعمومات
الواردة في الوعيد المقرونة بغاية من التهديد ترجح جانب الوقوع
بالنسبة الى كل احد وكفى به زاجرا ويجوز العذاب على الصغيرة سواء
اجتنب مرتكبها الكبيرة ام لا لدخولها تحت قوله تعالى ويغفر ما دون
ذلك لمن يشاء ولقوله تعالى لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها و
الاحصاء انما يكون للسؤال والمجازاة الى غير ذلك من الآيات
والاحاديث وذهب بعض المعتزلة الى انه اذا اجتنب الكبائر
لم يجز تعذيبه لا بمعنى انه يمتنع عقلا بل بمعنى انه لا يجوز ان يقع لقيام
الادلة السمعية على انه لا يقع كقوله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون
عنه نكفر عنكم سيئاتكم واجيب بان الكبيرة المطلقة هي الكفر لانه
الكامل وجمع الاسم بالنظر الى انواع الكفر وان كان الكل ملة واحدة في الحكم
او الى افراده القائمة بافراد المخاطبين على ما تمهد من قاعدة ان مقابلة
الجمع بالجمع تقتضي انقسام الآحاد بالآحاد كقولنا ركب القوم دوابهم
ولبسوا ثيابهم والعفو عن الكبيرة هذا مذكور فيما سبق الا انه اعاده

ليعلم ان ترك المواخذة على الذنب يطلق عليه لفظ العفو كما يطلق
عليه لفظ المغفرة وليتعلق به قوله اذا لم يكن عن استحلال والاستحلال
كفر لما فيه من التكذيب المنافي للتصديق وبهذا يأول النصوص
الدالة على تخليد العصاة في النار وعلى سلب اسم الايمان
عنهم والشفاعة ثابتة للرسل والاخيار في حق اهل الكبائر بالمستفيض
من الاخبار خلافا للمعتزلة وهذا مبني على ما سبق من جواز العفو و
المغفرة بدون الشفاعة فبالشفاعة اولى وعندهم لما لم يجز العفو
لم يجز الشفاعة لنا قوله تعالى واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات
وقوله تعالى فما تنفعهم شفاعة الشافعين فان اسلوب هذا الكلام يدل
على ثبوت الشفاعة في الجملة والا لما كان لنفي نفعها عن الكافرين عند القصد
الى تقبيح حالهم وتحقيق يأسهم معنى لان مثل هذا المقام يقتضى ان
يوسموا بما يخصهم لا بما يعمهم وغيرهم وليس المراد ان تعليق الحكم بالكافر
يدل على نفيه عما عداه حتى يرد عليه انما يقوم حجة على من يقول بالمفهوم
المخالف وقوله عليه السلام شفاعتي لاهل الكبائر من امتي وهو مشهور
بل الاحاديث في باب الشفاعة متواترة المعنى واحتجت المعتزلة
بمثل قوله تعالى واتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس شيئا ولا يقبل

منها شفاعة قوله تعالى ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع
والجواب بعد التسليم دلالتها على العدم في الاشخاص والازمان
والاحوال انه يجب تخصيصها بالكفار جمعا بين الادلة ولما كان
اصل العفو والشفاعة ثابتا بالادلة القطعية من الكتاب
والسنة والاجماع قالت المعتزلة بالعفو عن الصغائر مطلقا
وعن الكبائر بالتوبة وبالشفاعة لزيادة الثواب وكلاهما
فاسد اما الاول فلان التائب ومرتكب الصغيرة المجتنب عن
الكبيرة لا يستحقان العذاب عندهم فلا معنى للعفو واما الثاني
فلان النصوص دالة على الشفاعة بمعنى طلب العفو عن الجناية واهل
الكبائر من المؤمنين لا يخلدون في النار وان ماتوا من غير توبة لقوله
تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ونفس الايمان عمل خير لا يمكن
ان يرى جزاؤه قبل دخول النار ثم يدخل النار لانه باطل
بالاجماع فتعين الخروج من النار ولقوله تعالى وعد الله المؤمنين
والمؤمنات جنات ولقوله تعالى ان الذين عملوا الصالحات كانت
لهم جنات الفردوس الى غير ذلك من النصوص الدالة على
كون المؤمنين من اهل الجنة مع ما سبق من الادلة القطعية

آمنوا

على ان العبد لا يخرج بالمعصية عن الايمان والخلود في
النار من اعظم العقوبات وقد جعل جزاء الكفر الذي هو اعظم
الجنايات فلو جوزنا في غير الكفر لكان زيادة على قدر الجناية فلا يكون
عدلا وذهب المعتزلة الى ان من ادخل النار فهو خالد فيها لانه
كما قال صاحب الكبيرة مات بلا توبة او المعصوم و تائب حق الله
وصاحب الصغيرة اذا اجتنب الكبائر فليس من اهل النار قطعا
فسق من اصحابهم والكافر مخلد بالاجماع وكذا صاحب الكبيرة
بلا توبة لوجهين احدهما انه يستحق العذاب وهو مضرة خالصة
دائمة فينافي استحقاق الثواب الذي هو منفعة خالصة دائمة
والجواب منع قيد الدوام بل منع الاستحقاق بالمعنى المقصود
وهو الله يستجاب واما الثواب فضل منه والعذاب عدل فان شاء
عذبه مدة ثم يدخله الجنة الثاني النصوص الدالة على الخلود كقوله تعالى
ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وقوله تعالى بلى من
كسب سيئة واحاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها
خالدون والجواب ان قاتل المؤمن لكونه مؤمنا لا يكون الا كافرا
وكذا من تعدى جميع الحدود وكذا من احاطت به خطيئته و

وشملته من كل جانب ولو سلم في تخلود وقد يستعمل في المكث الطويل
كقولهم سجن مخلد ولو سلم فهي رض بالنصوص الدالة على عدم
الخلود لكن مر والايمان في اللغة هو التصديق اي اذعان لحكم المخبر
وقبوله وجعله صادقا افعال من الامن كان حقيقة آمن به
امنه من التكذيب والمخالفة يعدى باللام كما هو في قوله تعالى حكاية
وما انت بمؤمن لنا اي بمصدق وبالباء كما في قوله عليه السلام
الايمان ان تؤمن بالله الحديث اي تصدق وليس حقيقة التصديق
ان يقع في القلب نسبة الصدق الى الخبر او المخبر من غير اذعان
وقبول بل هو اذعان وقبول لذلك بحيث يقع عليه اسم التسليم
على ما صرح به الامام الغزالي رحمه الله وبالجملة المعنى الذي يعبر
عنه بالفارسية بكرويدن وهو معنى التصديق المقابل للتصور
حيث يقال في اوائل علم الميزان العلم اما تصور واما تصديق
صرح بذلك رئيسهم ابن سينا فلو حصل هذا المعنى لبعض
الكفار كان اطلاق اسم الكافر عليه من جهة ان عليه شيئا من
امارات التكذيب والانكار كما فرضنا ان احدا صدق بجميع
ما جاء به النبي ع جعل ذلك علامة التكذيب والانكار وسلمه

واقر به وعمل ومع ذلك شد الزنار بالاختيار او سجد للصنم بالاختيار

نجعله كافرا لما ان النبي عم جعل ذلك علامة التكذيب والانكار

تحقيق في المقام فيما ذكرت من سبيل تلك الطريق انه حل كثير

من الاشكالات المذكورة في الحد الذي اوردناه في تحقيقه

معنى التصديق فاعلم ان الايمان في الشرع هو التصديق بما جاء

من عند الله تعالى اي تصديق النبي بالقلب في جميع ما علم بالضرورة مجيئه

به من عند الله اجمالا انه كاف في الخروج عن عهدة الايمان و

لا ينحط درجته عن الايمان التفصيلي فالمشرك المصدق بوجود الصانع

وصفاته لا يكون مؤمنا الا بحسب اللغة دون الشرع لاخلاله

بالتوحيد واليه الاشارة بقوله تعالى وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم

مشركون والاقرار به اي باللسان الا ان التصديق ركن

لا يحتمل السقوط اصلا والاقرار قد يحتمله كما في حالة الاكراه فان قيل

قد لا يبقى التصديق كما في حالة النوم والغفلة قلنا التصديق باق في القلب

في القلب والذهول انما هو عن حصوله ولو سلم فالشارع جعل

المحقق الذي لم يطرأ عليه ما يضاده في حكم الباقي حتى لو كان المؤمن

اسم المؤمن باقيا اي في الحال او في الماضي ولم يطرأ عليه ما هو علامة التكذيب

هذا الذي ذكره من ان الايمان هو التصديق والاقرار مذهب
بعض العلماء وهو اختيار الامام شمس الائمة وفخر الاسلام وذهب
جمهور المحققين الى انه التصديق بالقلب وانما الاقرار شرط لاجراء
الاحكام في الدنيا لما ان تصديق القلب امر باطن لا بد له من علامة
فمن صدق بقلبه ولم يقر بلسانه فهو مؤمن عند الله تعالى وان لم يكن
مؤمنا في احكام الدنيا ومن اقر بلسانه ولم يصدق بقلبه كالمنافق
فبالعكس وهذا هو اختيار الشيخ ابي منصور رحمه الله والنصوص
معاضدة لذلك قال الله تعالى اولئك كتب في قلوبهم الايمان وقال الله
وقلبه مطمئن بالايمان وقال الله تعالى ولما يدخل الايمان في قلوبكم
وقال النبي ع م اللهم ثبت قلبي على دينك وقال لاسامة حين قتل
من قال لا اله الا الله هلا شققت قلبه فان قلت نعم الايمان هو
التصديق لكن اهل اللغة لا يعرفون منه الا التصديق باللسان
والنبي ع م واصحابه كانوا يقنعون من المؤمن بكلمة الشهادة
ويحكمون بايمانه من غير استفسار عما في قلبه قلت لا خفاء في ان المعتبر
في التصديق عمل القلب حتى لو فرضنا عدم وضع لفظ التصديق
لمعنى او وضعه لمعنى غير التصديق القلبي لم يحكم احد من اهل اللغة والعرف

لان المتلفظ بكلمتي الشهادة مصدق للنبي عم ولهذا نفى الله الايمان

عن بعض المقرين باللسان قال الله تعالى ومن الناس من يقول

آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين قال تعالى قالت الاعراب

آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا واما المقر باللسان

وحده فلا نزاع في انه يسمى مؤمنا لغة وتجري عليه احكام الايمان

ظاهرا وانما النزاع في كونه مؤمنا فيما بينه وبين الله تعالى والنبي عم

ومن بعده كما كانوا يحكمون بايمان من تكلم بكلمة الشهادة *

كانوا يحكمون بكفر المنافق فدل على [illegible] في الايمان فعل اللسان

وايضا الاجماع منعقد على ايمان من صدق بقلبه وقصد الاقرار

باللسان ومنعه منه مانع من خرس ونحوه [illegible] حقيقة

الايمان مجرد كلمة الشهادة فيما زعمت الكرامية لما كان

ذهب جمهور المحدثين والمتكلمين والفقهاء ان الايمان هو

تصديق بالجنان واقرار باللسان وعمل بالاركان واشار

الى نفي ذلك بقوله فاما الاعمال اي الطاعات فهي تتزايد

تتزايد في نفسها والايمان لا تزاد ولا تنقص فهنا مقامان الاول

ان الاعمال غير داخلة في الايمان لما مر من ان حقيقة الايمان

هو التصديق ولانه قد ورد في الكتاب والسنة عطف الاعمال على الايمان
كما في قوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات مع القطع بان
العطف يقتضي المغايرة وعدم دخول المعطوف في المعطوف
عليه وورد ايضا جعل الايمان شرط صحة الاعمال كما في قوله تعالى
ومن يعمل من الصالحات وهو مؤمن مع القطع بان المشروط
لا يدخل في الشرط لامتناع اشتراط الشيء بنفسه وورد ايضا اثبات
الايمان لمن ترك بعض الاعمال كما في قوله تعالى وان طائفتان من
المؤمنين اقتتلوا على ما مر مع القطع بانه لا تحقق للشيء بدون ركنه
ولا يخفى ان هذه الوجوه انما تقوم حجة على من يجعل الطاعات ركنا
من حقيقة الايمان بحيث ان تاركها لا يكون مؤمنا كما هو راى
المعتزلة لا على من ذهب الى انها ركن من الايمان الكامل لا يخرج تاركها
عن حقيقة الايمان كما هو مذهب الشافعي رحمه الله وقد مر تمسكات المعتزلة
باجوبتها فيما سبق المقام الثاني في ان حقيقة الايمان لا يزيد و
لا ينقص لما مر من انه التصديق القلبي الذي بلغ حد الجزم و
الاذعان وهذا لا يتصور فيه زيادة ولا نقصان حتى ان من حصل
له حقيقة التصديق فسواء اتى بالطاعات او ارتكب المعاصي فتصديقه

باقي عليه انه لا تعرض فيه اصلا والآيات الدالة على زيادة الايمان محمولة
على ما ذكره ابو حنيفة من انهم كانوا امنوا في الجملة ثم يأتي فرض بعد فرض فكانوا
يؤمنون بكل فرض خاص وحاصله انه كان يزيد بزيادة ما يجب الايمان به
وهذا لا يتصور في غير عصر النبي عم وفيه نظر لان الاطلاع على تفاصيل
الفرائض ممكن في غير عصر النبي عم والايمان واجب اجمالا فيما علم اجمالا وتفصيلا
فيما علم تفصيلا ولا خفاء في ان التفصيل ازيد بل اكمل وما ذكر من
ان الاجمالي لا ينحط عن درجته فانما هو في الاتصاف باصل الايمان و
قيل ان الثبات والدوام على الايمان زيادة عليه في كل ساعة و
حاصله انه يزيد بزيادة الازمان لما انه لا يبقى الا بتجدد الامثال
وفيه اشكال لان حصول المثل بعد انعدام الشيء لا يكون من الزيادة في
الشيء كما في سواد الجسم مثلا وقيل المراد زيادة ثمرته واشراق نوره
وضيائه في القلب فانه يزيد بالاعمال وينقص بالمعاصي ومن ذهب
الى ان الاعمال من الايمان فقبوله الزيادة والنقصان ظاهر
ولهذا قيل ان هذه المسئلة فرع مسئلة كون الطاعات من
الايمان وقال بعض المحققين لا نسلم ان حقيقة التصديق لا تقبل
الزيادة والنقصان بل تتفاوت قوة وضعفا للقطع بان تصديق

اعادهم

افعلا انه ليس كتصديق النبي عم ولهذا قال ابراهيم عم ولكن ليطمئن قلبي وفي ههنا بحث آخر وهو ان بعض القدرية ذهب الى ان الايمان هو المعرفة واطبق علماؤنا على فساده لان اهل الكتاب كانوا يعرفون نبوة محمد عم كما كانوا يعرفون ابناءهم مع القطع بكفرهم لعدم التصديق ولان من الكفار من كان يعرف الحق يقينا وانما كان ينكر عنادا واستكبارا قال الله تعالى وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا فلابد من بيان الفرق بين معرفة الاحكام واستيقانها وبين التصديق بها واعتقادها ليصح كون الثاني ايمانا دون الاول والمذكور في كلام بعض المشايخ ان التصديق عبارة عن ربط القلب على ما علم من اخبار المخبر وهو امر كسبي يثبت باختيار المصدق ولذا يثاب عليه ويجعل رأس العبادات بخلاف المعرفة فانها ربما تحصل بلا كسب كمن وقع بصره على جسم فحصل له معرفة انه جدار او حجر وهذا ما ذكره بعض المحققين من ان التصديق هو ان تنسب باختيارك الصدق الى المخبر حتى لو وقع ذلك في القلب من غير اختيار لم يكن تصديقا وان كان معرفة وهذا مشكل لان التصديق من اقسام العلم وهو من الكيفيات النفسانية دون

الافعال الاختيارية لانا نعلم [illegible] وان التصور بالنسبة بين الشيئين ثم الشك
فيها ايقاعا بالايجاب او السلب ثم ايقاع النسبة اعني الحكم [illegible] فالذي يحصل بالا
بعد الايقاع والقبول لذلك هو معنى التصديق والحكم والاثبات
والايقاع نعم تحصيل تلك الكيفية يكون بالاختيار في مباشرة
الاسباب وصرف النظر ورفع الموانع ونحو ذلك وبهذا الاعتبار
يقع التكليف بالايمان وكأن هذا هو المراد بكونه كسبيا اختياريا
ولا يكفي المعرفة لانها قد تكون بدون ذلك نعم يلزم ان يكون المعرفة
اليقينية المكتسبة بالاختيار تصديقا ولا بأس بذلك فهم انه
يحصل المعنى الذي يعبر عنه بالفارسية بكرويدن وليس الايمان
والتصديق سوى ذلك وحصوله للكفار المعاندين ممنوع فقد
الحصول تكفيرهم يكون بانكارهم باللسان واصرارهم على العناد
والاستكبار وما هو من علامات التكذيب والانكار والايمان
والاسلام واحد لان الاسلام هو الخضوع والانقياد بمعنى
قبول الاحكام والاذعان وذلك حقيقة التصديق على ما مر
ويؤيده قوله تعالى فاخرجنا من كان فيها من المؤمنين فما وجدنا
فيها غير بيت من المسلمين وبالجملة لا يصح في الشرع ان يحكم

احد بانه مؤمن وليس بمسلم او مسلم وليس بمؤمن ولا نعني بوحدتهما
سوى هذا وظاهر كلام المشايخ انهم ارادوا عدم تغايرهما بمعنى انه
لا ينفك احدهما عن الآخر لا الاتحاد بحسب المفهوم لما ذكر
في الكفاية من ان الايمان هو تصديق الله تعالى فيما اخبر من اوامره
ونواهيه والاسلام هو الخضوع والانقياد للالوهية وذا لا يتحقق
الا بقبول الامر والنهي فالايمان لا ينفك عن الاسلام حكما فلا
يتغايران ومن اثبت التغاير يقال له ما حكم من آمن ولم يسلم
او اسلم ولم يؤمن فان اثبت لاحدهما حكما ليس بثابت للآخر فقد ظهر
بطلان قوله فان قيل قوله تعالى قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولكن قولوا اسلمنا صريح في تحقق الاسلام بدون الايمان
المراد ان الاسلام [المعتبر] في الشرع لا يوجد بدون الايمان وهو في
الآية بمعنى الانقياد الظاهر من غير انقياد الباطن بمنزلة المتلفظ
بكلمة الشهادة من غير تصديق في باب الايمان فان قيل قوله
عم [الاسلام] ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم
الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت
عليه سبيلا دليل على ان الاسلام هو الاعمال لا التصديق [بدله اليه]

الفتح قلنا المراد ان ثمرات الاسلام وعلاماته ذلك كما قال عليه السلام لقوم
وفدوا عليه اتدرون ما الايمان بالله وحده فقالوا الله ورسوله
اعلم فقال شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصيام رمضان وان تعطوا
من المغنم الخمس وكما قال عليه السلام الايمان بضع وسبعون شعبة اعلاها
قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق واذا وجد
من العبد التصديق والاقرار صح له ان يقول انا مؤمن حقا لتحقق
الايمان له ولا ينبغي ان يقول انا مؤمن ان شاء الله تعالى لانه ان كان
للشك فهو كفر لا محالة وان كان للتادب واحالة الامور الى مشية
الله تعالى او للشك في العاقبة والمآل لا في الآن والحال او للتبرك بذكر
الله تعالى او التبري عن تزكية نفسه والاعجاب بحاله فالاولى تركه لما انه
يوهم بالشك ولهذا قال لا ينبغي دون ان يقول لا يجوز لانه
اذا لم يكن للشك فلا معنى لنفي الجواز كيف وقد ذهب اليه كثير
من السلف حتى الصحابة والتابعين وليس هذا مثل قولك انا
شاب ان شاء الله لان الشباب ليس من افعال المكتسبة ولا مما يتصور
البقاء عليه في العاقبة والمآل ولا مما يحصل به تزكية النفس والاعجاب.

بل شك قولك انا ان شاء الله ... وذهب بعض المحققين الى ان
الحاصل للعبد هو حقيقة التصديق الذي به يخرج عن الكفر لكن التصديق
في نفسه قابل للشدة والضعف وحصول التصديق الكامل المنجي
المشار اليه بقوله تعالى اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة واجر
عظيم انما هو في مشية الله تعالى ولما نقل عن بعض الاشاعرة انه يصح
ان يقال انا مؤمن ان شاء الله تعالى بناء على ان العبرة في الايمان والكفر
والسعادة والشقاوة بالخاتمة حتى ان المؤمن السعيد من مات
على الايمان وان كان طول عمره على الكفر والعصيان وان الكافر الشقي
من مات على الكفر نعوذ بالله وان كان طول عمره على التصديق
والطاعة على ما اشير اليه بقوله تعالى في حق ابليس وكان من الكافرين
وبقوله عليه السلام السعيد من سعد في بطن امه اشار الى ابطال ذلك
بقوله والسعيد قد يشقى بان يرتد بعد الايمان نعوذ بالله تعالى منه
ذلك والشقي قد يسعد بان يؤمن بعد الكفر والتغير على السعادة
والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله تعالى
والدليل على ذلك انه لما ثبت ان القديم لا يكون محلا للحوادث والحق
انه لا خلاف في المعنى لانه ان اريد بالايمان والسعادة مجرد حصول

لما ان الاسعاد تكوين السعادة والاشقاء تكوين الشقاوة ولا تغير على الله تعالى صح

المعنى فهو حاصل في الحال وان اريد ما يترتب عليه النجاة والثمرات
فهو في مشية الله تعالى لا قطع بحصوله في الحال فمن قطع بالحصول
اراد الاول ومن فوض الى المشية اراد الثاني وفي ارسال
الرسل جمع رسول فعول من الرسالة وهي سفارة العبد
بين الله تعالى وبين ذوي الالباب من خليقته ليزيح بها عللهم فيما قصرت
عنه عقولهم من مصالح الدنيا والآخرة وقد عرفت معنى الرسول
والنبي في صدر الكتاب حكمة اي مصلحة وعاقبة حميدة وفي هذا
اشارة الى ان الارسال واجب لا بمعنى الوجوب على الله تعالى بل
بمعنى ان قضية الحكمة تقتضيه لما فيه من الحكم والمصالح و
ليس بممتنع كما زعمت السمنية والبراهمة ولا بممكن يستوي طرفاه
كما ذهب اليه بعض المتكلمين ثم اشار الى وقوع الارسال
وفائدته وطريق ثبوته وتعيين بعض من ثبت رسالته فقال
وقد ارسل الله تعالى رسلا من البشر الى البشر مبشرين لاهل
الايمان والطاعة بالجنة والثواب ومنذرين لاهل الكفر و
العصيان بالنار والعقاب فان ذلك مما لا طريق للعقل اليه
وان كان فبانظار دقيقة لا يتيسر الا لواحد بعد واحد

ويبينون للناس ما يحتاجون اليه من امور الدنيا والدين

فانه تع خلق الجنة والنار واعد فيهما الثواب والعقاب وتفاصيل

احوالهما وطريق الوصول الى الاول والاحتراز عن الثاني مما

لا يستقل به العقل وكذا خلق الاجسام النافعة والضارة ولم يجعل

للعقول والحواس الاستقلال بمعرفتهما وكذا جعل القضايا منها

ما هي ممكنات لا طريق الى الجزم باحد جانبيها ومنها ما هي واجبات او

ممتنعات لا تظهر للعقل الا بعد نظر دائم وبحث كامل بحيث لو

اشتغل الانسان به لتعطل اكثر مصالحه فكان من فضل الله ورحمته

ارسال الرسل لبيان ذلك كما قال الله تع وما ارسلناك الا

رحمة للعالمين وايدهم اي الانبياء بالمعجزات الناقضات

للعادات جمع معجزة وهي امر يظهر بخلاف العادة على يدي

مدعي النبوة عند تحدي المنكرين على وجه يعجز المنكرين

عن الاتيان بمثله وذلك لانه لولا التأييد بالمعجزة لما وجب

قبول قوله ولما بان الصادق في دعوى الرسالة عن الكاذب

وعند ظهور المعجزة يحصل الجزم بصدقه بطريق جري العادة بان

الله تع يخلق العلم بالصدق عقيب ظهور المعجزة وان كان عدم

خلق

فلق العلم ممكنا في نفسه وذلك كما اذا ادعى احد بمحضر من جماعة
انه رسول الله الى الملك اليهم ثم قال للملك ان كنت صادقا
فخالف عادتك وقم من مكانك ثلاث مرات ففعل يحصل
للجماعة علم ضروري عادي بصدقه في مقالته وان كان الكذب
ممكنا في نفسه فان الامكان الذاتي بمعنى التجويز العقلي لا ينافي
حصول العلم القطعي كعلمنا بان جبل احد لم ينقلب ذهبا مع
امكانه في نفسه فكذا ههنا فيحصل العلم بصدقه بموجب العادة
لانها احد طرق العلم كالحس ولا يقدح في ذلك العلم احتمال
كون المعجزة من غير الله تعالى او كونها لا لغرض التصديق او كونها
لتصديق الكاذب الى غير ذلك من الاحتمالات كما لا يقدح
في العلم الضروري الحسي بحرارة النار امكان عدم الحرارة للنار
بمعنى انه لو قدر لم يلزم منه محال واول الانبياء ادم واخرهم
محمد عليهم السلام اما نبوة ادم عليه السلام فبالكتاب الدال على انه قد
امر ونهي مع القطع بانه لم يكن في زمنه نبي اخر فهو بالوحي لا غير
وكذا السنة والاجماع فانكار نبوته على ما نقل عن البعض يكون
كفرا واما نبوة محمد عليه السلام فلانه ادعى النبوة واظهر المعجزة اما

النبوة فقد علم بالتواتر واما اظهار المعجزة فلوجهين احدهما انه
كلام الله تعالى وتحدى به البلغاء مع كمال بلاغتهم فعجزوا عن معارضة
باقصر سورة منه متهالكين على ذلك حتى خاطروا بمهجهم واعرضوا
عن المعارضة بالحروف الى المقارعة بالسيوف ولم ينقل عن
احد منهم مع توفر الدواعي الاتيان بشيء مما يدانيه فدل ذلك
قطعا على انه من عند الله تعالى وعلم به صدق دعوى النبي عم علما
عاديا لا يقدح فيه شيء من الاحتمالات العقلية على ما هو شان
سائر العلوم العادية وثانيهما انه نقل عنه من الامور الخارقة
للعادة ما بلغ قدر المشترك منه اعني ظهور المعجزة حد التواتر
وان كان تفاصيلها احادا كشجاعة علي رضي الله عنه وجود حاتم
وهي مذكورة في كتب السير وقد يستدل ارباب البصائر على نبوته
بوجهين احدهما ما تواتر من احواله قبل النبوة وحال الدعوة
وبعد تمامها واخلاقه العظيمة واحكامه الحكمية واقدامه حيث
يحجم الابطال ووثوقه بعصمة الله تعالى في جميع الاحوال وثباته
على حاله لدى الاهوال بحيث لم تجد اعداؤه مع شدة عداوتهم
وحرصهم على الطعن فيه مطعنا ولا الى القدح فيه سبيلا

فان العقل

٥٠٩

فان العقل يحكم بتعذر اجتماع هذه الامور في غير الانبياء وان
الله جمع هذه الكمالات في حق من يعلم انه يفتري عليه ثم يمهله ثلثا
وعشرين سنة ثم يظهر دينه على سائر الاديان وينصره على
اعدائه ويحيي آثاره بعد موته الى يوم القيمة وثانيهما انه ادعى
ذلك الامر العظيم بين اظهر قوم لا كتاب لهم ولا حكمة معهم وبين
لهم الكتاب والحكمة وعلمهم الشرائع والاحكام واتم مكارم الاخلاق
واكمل كثيرا من الناس في الفضائل العلمية والعملية ونور العالم
بالايمان والعمل الصالح واظهر الله دينه على الاديان كما وعده
ولا معنى للنبوة والرسالة سوى ذلك واذا ثبت
نبوته وقد دل كلامه وكلام الله تعالى المنزل عليه على انه خاتم النبيين
وانه مبعوث الى كافة الناس بل الى الجن والانس ثبت انه
آخر الانبياء وان نبوته لا تختص بالعرب كما يزعم بعض النصارى
فان قيل قد ورد في الحديث نزول عيسى عليه السلم بعده قلنا نعم لكنه
يتابع محمدا عليه السلام لان شريعته قد نسخت فلا يكون اليه
وحي ونصب احكام بل يكون خليفة رسول الله عليه السلم ثم الاصح
انه يصلي بالناس ويؤمهم ويقتدي به المهدي لانه افضل فامامته

[illegible]

أو سابه وقد روي في بيان عددهم في الاحاديث على ما روي

ان النبي عليه السلام سئل عن عدد الانبياء فقال مائة الف واربعة وعشرون

الفا وفي رواية مائتا الف واربعة وعشرون الفا والاولى

ان لا يقتصر على عدد في التسمية فقد قال الله تعالى منهم من قصصنا

عليك ومنهم من لم نقصص عليك ولا يؤمن في ذكر العدد ان

يدخل فيهم من ليس منهم ان ذكر العدد اكثر من عددهم او يخرج منهم

من هو منهم ان ذكر اقل من عددهم يعني ان خبر الواحد

على تقدير اشتماله على جميع الشرائط المذكورة في اصول الفقه

لا يفيد الا الظن ولا عبرة بالظن في باب الاعتقادات

خصوصا اذا اشتمل على اختلاف رواية وكان القول بموجبه

مما يفضي الى مخالفة ظاهر الكتاب وهو ان بعض الانبياء لم يذكر

للنبي عليه السلام ويحتمل مخالفة الواقع وهو عد النبي من غير الانبياء

او غير النبي من الانبياء بناء على ان اسم العدد اسم خاص في

مدلوله لا يحتمل الزيادة ولا النقصان وكانوا كلهم مخبرين مبلغين

عن الله تعالى لان هذا معنى النبوة والرسالة صادقين ناصحين

للخلق لئلا تبطل فائدة البعثة والرسالة وفي هذا اشارة

[illegible]

الأنبياء معصومون عن الكذب خصوصاً فيما يتعلق
بأمر الشرائع وتبليغ الأحكام وإرشاد الأمة أما عمداً فبالإجماع
وأما سهواً فعند الأكثرين وفي عصمتهم عن سائر الذنوب تفصيل
وهو أنهم معصومون عن الكفر قبل الوحي وبعده بالإجماع وكذا
عن تعمد الكبائر عند الجمهور خلافاً للحشوية وإنما الخلاف في أن
امتناعه بدليل السمع أو العقل وأما سهواً فجوزه الأكثرون وأما
الصغائر فتجوز عمداً عند الجمهور خلافاً للجبائي وأتباعه وتجوز
سهواً بالاتفاق إلا ما يدل على الخسة كسرقة لقمة والتطفيف
بحبة لكن المحققين اشترطوا أن ينبهوا عليه فينتهوا عنه هذا كله بعد
الوحي وأما قبله فلا دليل على امتناع صدور الكبيرة وذهب
المعتزلة إلى امتناعها لأنها توجب النفرة المانعة عن اتباعهم
فيفوت مصلحة البعثة والحق منع ما يوجب النفرة كعهر الأمهات
والفجور والصغائر الدالة على الخسة ومنع الشيعة صدور الصغيرة
والكبيرة قبل الوحي وبعده لكنهم جوزوا إظهار الكفر تقية إذا اقتضى
هذا فما نقل عن الأنبياء مما يشعر بكذب أو معصية فما كان منقولاً
بطريق الآحاد فمردود وما كان بطريق التواتر فمصروف عن ظاهره

ان امكن والا فالمعول على ترك الاولى ذكره قبل البعثة وتفصيل
ذلك في الكتب المبسوطة وافضل الانبياء محمد عليهم السلام
لقوله تعالى كنتم خير امة الآية ولا شك ان خيرية الامة بحسب كمالهم
في الدين وذلك لكمال نبيهم الذي يتبعونه والاستدلال بقوله
عم انا سيد ولد آدم ولا فخر ضعيف لانه لا يدل على كونه افضل
من آدم بل من اولاده والملائكة عباد الله تعالى العاملون بامره على
ما دل عليه قوله تعالى لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون وقوله
لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون ولا يوصفون بذكورة
والانوثة اذ لم يرد بذلك نقل ولا دل عليه عقل وما زعم
عبدة الاصنام انهم بنات الله تعالى محال باطل وافراط في
شأنهم كما ان قول اليهود ان الواحد منهم قد يرتكب
الكفر ويعاقبه الله تعالى بالمسخ تفريط وتقصير في حالهم فان قيل اليس
قد كفر ابليس وكان من الملائكة بدليل صحة استثنائه منهم
قلنا لا بل كان من الجن ففسق عن امر ربه لكنه لما كان في صفة الملائكة
في باب العبادة ورفعة الدرجة وكان جنيا واحدا مغمورا
فيما بينهم صح استثناؤه منهم تغليبا واما هاروت وماروت

فالاصح

لأنهما ظلمان لم يصدر عنهما الكفر ولا معصية كبيرة وتقديمهما على [illegible]

وفي المعاتبة كما في بعض الأشياء دليل على الزلة والسهو وكان ينبغي أن [illegible]

ونقصا في التقوى [illegible] فلا يكون [illegible] مستحق

[illegible] العقاد [illegible] العمل به ولله تعالى كتب أنزلها على أنبيائه وبين فيها أمره و

نهيه ووعده ووعيده وكلها كلام الله تعالى وهو واحد وإنما التعدد

والتفاوت في النظم المقروء والمسموع وبهذا الاعتبار كان الأفضل

هو القرآن ثم التوراة والإنجيل والزبور كما أن القرآن كلام واحد

لا يتصور فيه تفضيل ثم باعتبار القراءة [illegible] يجوز أن يكون بعض

السور أفضل كما ورد في الحديث وحقيقة التفضيل [illegible] قراءته

لما أنه أنفع أو ذكر الله تعالى فيه أكثر [illegible]

وكتابتها وبعض أحكامها والمعراج لرسول الله [illegible] السلام

في اليقظة بشخصه إلى السماء ثم إلى ما شاء الله تعالى من العلى حق أي

ثابت بالخبر المشهور حتى أن منكره يكون مبتدعا وإنكاره وادعاء

استحالته إنما يبتنى على أصول الفلاسفة وإلا فالخرق والالتئام

على السماوات جائز والأجسام متماثلة يصح على كل ما يصح على الآخر

والله تعالى قادر على الممكنات كلها فقوله في اليقظة إشارة إلى

الثاني فيما زعم ان المعراج كان في المنام فيما روي عن معاوية

انه سئل عن المعراج فقال كانت رؤيا صالحة وروي عن عائشة

رضي الله عنها انها قالت ما فقد جسد محمد عليه السلام ليلة المعراج

وقد قال الله تعالى وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس و

اجيب بان المراد الرؤيا بالعين والمعنى ما فقد جسده عن الروح

بل كان مع روحه وكان المعراج للروح والجسد جميعا وقوله بشخصه

اشارة الى رد من زعم انه كان للروح فقط ولا يخفى ان المعراج

في المنام او بالروح ليس [illegible] ينكر كل الانكار والكفرة انكروا امر

المعراج فانه الاكثر [illegible] حتى ارتد [illegible]

وقوله الى السماء [illegible] اشارة الى رد على من زعم ان المعراج

في اليقظة لم يكن الا الى بيت المقدس [illegible] ثابت بالكتاب

وقوله [illegible] اشارة الى [illegible] اقوال السلف

[illegible] الى [illegible] العرش [illegible] فوق العرش وقيل

الى طرف العالم [illegible] المسجد الحرام الى بيت المقدس

قطعي ثبت بالكتاب ومعراجه من الارض الى السماء مشهور

ومن السماء الى الجنة او الى العرش او غير ذلك احاد ثم الصحيح

على انه عليه السلام انما راى ربه بفؤاده لا بعينه وكرامات الاولياء
حق والولي هو العارف بالله وصفاته حسب ما يمكن المواظب
على الطاعات المجتنب عن المعاصي المعرض عن الانهماك في اللذات
والشهوات وكرامته ظهور امر خارق للعادة من قبله غير مقارن
لدعوى النبوة فما لا يكون مقرونا بالايمان والعمل الصالح يكون
استدراجا وما يكون مقرونا بدعوى النبوة يكون معجزة والدليل
على حقيته تواتر ما ثبت عن كثير من الصحابة ومن بعدهم بحيث لا يمكن
انكاره خصوصا الامر المشترك وان كان التفاصيل احادا وايضا
الكتاب ناطق بظهورها من مريم ومن صاحب سليمان عليه السلام
وبعد الثبوت والوقوع لا حاجة الى اثبات الجواز ثم اورد كلاما
يشير الى تفسير الكرامة والى تفصيل بعض جزئياتها المستبعدة جدا
فقال فتظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولي من قطع المسافة
البعيدة في المدة القليلة كاتيان صاحب سليمان عليه السلام وهو
اصف بن برخيا على الاشهر بعرش بلقيس قبل ارتداد الطرف
مع بعد المسافة وظهور الطعام والشراب واللباس عند الحاجة
كما في حق مريم فانه كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا

فقال يا مريم انى لك هذا قالت هو من عند الله والمشي على الماء

كما نقل عن كثير من الاولياء والاتيه في الهواء كما نقل عن جعفر بن

ابي طالب رضي الله عنه والقران اشهر حسني وغيرهما وكلام

الكلب والجماد وغير ذلك من الاشياء ومثل رؤية عمر رضي الله عنه

وهو على المنبر بالمدينة جيشه بنهاوند حتى قال لامير جيشه

يا سارية الجبل الجبل تحذيرا له من وراء الجبل لمكر العدو

هناك وسماع سارية كلامه مع بعد المسافة وكشرب خالد رضي الله عنه

السم من غير تضرر به وكجري النيل بكتاب عمر رضي الله عنه واشباه ذلك

اكثير من ان يحصى فلما استدل المعتزلة وامتناع

... والكفاية اليهم من الاعداء المنكرون

لكرامة الاولياء بانه لو جاز ظهور خوارق العادات من

الاولياء لاشتبه بالمعجزة فلم يتميز النبي من غير النبي اشار

الى الجواب بقوله ... ذلك اي ظهور خوارق العادات

من الولي الذي هو من احاد الامة معجزة للرسول الذي

ظهرت هذه الكرامة لواحد من امته لانه يظهر بها اي بتلك

الكرامة انه ولي ولن يكون وليا الا وان يكون محقا في

ديانته

والطيران

وديانته وديانته الاقرار بالقلب واللسان برسالة رسوله
مع الطاعة له في اوامره ونواهيه حتى لو ادعى هذا الولي الاستقلال
بنفسه وعدم المتابعة لم يكن وليا ولم يظهر ذلك على يده والحاصل
ان الامر الخارق للعادة فهو بالنسبة الى النبي معجزة سواء ظهر
من قبله او من قبل احاد امته وبالنسبة الى الولي كرامة لخلوه
عن دعوى نبوة من ظهر ذلك من قبله فالنبي لا بد من علمه
بكونه نبيا ومن قصده اظهار خوارق العادة ومن حكمه قطعا
بموجب المعجزات بخلاف الولي وافضل البشر بعد نبينا والاحسن
ان يقال بعد الانبياء لكنه اراد البعدية الزمانية وليس بعد
نبينا نبي ومع ذلك لا بد من تخصيص عيسى عم اذ لو اريد
كل بشر بعد نبينا انتقض بعيسى عم ولو اريد كل بشر يوجد
بعده لم يفد التفضيل على الصحابة ولو اريد كل بشر موجود على
وجه الارض في الجملة انتقض بعيسى عم ابو بكر الصديق رضي الله عنه
الذي صدق النبي عم في النبوة من غير تلعثم وفي المعراج
من غير تردد ثم عمر الفاروق الذي فرق بين الحق والباطل
في القضايا والخصومات ثم عثمان ذو النورين لانه النبي

يوجد صح

زوجه رقية ولما ماتت رقية زوجه ام
كلثوم قال ولو كانت عندي ثالثة لزوجتها بعد
فيا المرتضى بن عبد الله وفاطمة صاحب رسول الله صلى الله
عليه وجدنا السلف والظاهر انه لو لم يكن لهم دليل على
ذلك لما حكموا بذلك واما نحن فقد وجدنا الادلة الجانبين
متعارضة ولم نجد هذه المسئلة مما يتعلق به شيء من الاعمال
ويكون التوقف فيه مخلا بشيء من الواجبات وكان السلف
كانوا متوقفين في تفضيل عثمان رضي الله عنه حيث جعلوا من
علامات السنة والجماعة تفضيل الشيخين ومحبة الختنين
والانصاف انه ان اريد بالافضلية كثرة الثواب فللتوقف
جهة وان اريد كثرة ما يعده ذووا العقول من الفضائل
فلا وهذه فضيلة لانيابتهم عن الرسول عم في اقامة الدين
بحيث يجب على كافة الامم الاتباع على هذا الترتيب ايضا يعني
ان الخلافة بعد رسول الله عم لابي بكر ثم لعمر ثم لعثمان
ثم لعلي رضي الله عنهم وذلك لان الصحابة قد اجتمعوا يوم
توفي رسول الله عم في سقيفة بني ساعدة واستقر رايهم

اي

ابا بكر

بعد المشاورة وانما قدموه على علي رضي الله عنه في جميع
ذلك وقد بايعه علي رضي الله عنه على رؤوس الاشهاد بعد توقف
كان منه ولو لم يكن الخلافة حقا له لما اتفق عليه الصحابة ولنازعه
علي رضي الله عنه كما نازع معاوية ولاحتج عليهم لو كان في حقه نص
كما زعمت الشيعة وكيف يتصور في حق اصحاب النبي عم الاتفاق
على الباطل وترك العمل بالنص الوارد ثم ان ابا بكر رضي الله عنه
لما ايس من حياته دعا عثمان رضي الله عنه واملى عليه كتاب عهده
لعمر رضي الله عنه فلما كتب ختم الصحيفة واخرجها الى الناس وامرهم
ان يبايعوا لمن في الصحيفة فبايعوا حتى مرت بعلي رضي الله عنه
فقال بايعنا لمن فيها وان كان عمر فاتفقت الصحابة على
خلافته ثم استشهد عمر رضي الله عنه وترك الخلافة شورى بين
ستة عثمان وعلي وعبد الرحمن بن عوف وطلحة والزبير وسعد
بن ابي وقاص رضي الله عنهم ثم فوض الخمسة منهم الى عبد الرحمن بن
عوف ورضوا بحكمه فاختار عثمان رضي الله عنه وبايعه بمحضر من
الصحابة فبايعوه وانقادوا لاوامره وصلوا معه الجمع والاعياد
فكان اجماعا ثم استشهد رضي الله عنه وترك الامر مهملا فاجتمع

الامر

بمحضر

ركبار المهاجرين والانصار بيعتهم على رضي الله عنه والعشرة اولو الخلافة وبايعوه لانه كان افضل اهل عصره واولاهم بالخلافة وما وقع من الحروب التي افاتت لم يكن من نزاع في خلافته بل عن خطاء في الاجتهاد وما وقع من الاختلاف بين الشيعة واهل السنة في هذه المسئلة وادعاء كل من الفريقين النص في باب الامامة وايراد الاسولة والاجوبة من الجانبين فمذكور في المطولات

والخلافة ثلثون سنة ثم بعدها ملك وامارة لقوله عليه السلام الخلافة بعدي ثلثون سنة ثم يصير ملكا عضوضا وقد استشهد علي رضي الله عنه على راس ثلثين سنة من وفاة رسول الله عليه السلام فمعاوية ومن بعده لا يكون خلفاء بل ملوكا وامراء وهذا مشكل لان اهل الحل والعقد من الامة قد كانوا متفقين على خلافة الخلفاء العباسية وبعض المروانية كعمر بن عبد العزيز مثلا ولعل المراد ان الخلافة الكاملة التي لا يشوبها شيء من المخالفة وميل عن المتابعة يكون ثلثين سنة وبعدها قد تكون وقد لا يكون ثم الاجماع على ان نصب الامام واجب وانما الخلاف في انه هل يجب على الله تعالى او على الخلق بدليل سمعي او عقلي

والمذهب انه

والمذهب انه يجب على الخلق سمعا لقوله عليه السلام من مات ولم يعرف امام زمانه

فقد مات ميتة جاهلية ولان الامة قد جعلوا اهم المهمات بعد وفاة النبي

نصب الامام حتى قدموه على الدفن وكذا بعد موت كل امام ولان

كثيرا من الواجبات الشرعية يتوقف عليه كما اشار اليه بقوله والمسلمون

لا بد لهم من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم وسد ثغورهم

وتجهيز جيوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع

الطريق واقامة الجمع والاعياد [illegible] الواقعة بين

العباد وقبول الشهادات [illegible] حقوق وتزويج الصغار و

والصغائر الذين [illegible] لهم وقسمة الغنائم ونحو ذلك من الامور

التي لا [illegible] فان قيل لم لا يجوز الاكتفاء بذي شوكة

ن اين يجب نصب من له الرياسة العامة قلنا انه يؤدي

الى منازعات ومخاصمات مفضية الى اختلاف امر الدين والدنيا

كما في زماننا هذا فان قيل فليكتف بذي شوكة له الرياسة العامة

[illegible] او غيره فان انتظام الامر يحصل بذلك في عهد الاتراك

[illegible] الانتظام في امر الدنيا لكن يختل امر الدين وهو المقصود الاهم

العظمى فان قيل فعلى ما ذكر من ان مدة الخلافة ثلثون سنة

سنة يكون الزمان بعد الخلفاء الراشدين خاليا عن الامام المعصوم
[illegible] كلهم ويكون موتهم ميتة جاهلية قلنا قد سبق ان المراد
الخلافة الكاملة ولو سلم فلعل دور الخلافة ينقضي دون دور
الامامة بناء على ان الامامة اعم لكن هذا الاصطلاح مما لم [illegible]
للقوم بل من الشيعة من يزعم ان الخليفة اعم ولهذا يقولون
بخلافة الائمة الثلثة دون امامتهم واما بعد الخلفاء العباسية
والامر مشكل

[illegible] يرجع اليه [illegible] يقوم
بالدين [illegible] الامام لا يخلو [illegible] من اعلى
[illegible] المستترين [illegible]
[illegible] العسكري [illegible]
[illegible]

[illegible] الحسين [illegible]
[illegible] اخوه الحسين [illegible] زين العابدين [illegible]
ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق ثم ابنه موسى الكاظم
علي الرضي ثم [illegible] محمد التقي ثم ابنه علي النقي ثم ابنه الحسن العسكري ثم ابنه
محمد القاسم المنتظر وقد اختفى خوفا من اعدائه وسيظهر فيملأ

الدنيا قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ولا امتناع في طول
عمره وامتداد ايامه كعيسى عليه الصلوة والسلام والخضر
عليهما السلام وغيرهما وانت خبير بان اختفاء الامام وعدمه
سواء في عدم حصول الاغراض المطلوبة من وجود الامام
وان خوفه من الاعداء لا يوجب الاختفاء بحيث لا يوجد
منه الا الاسم بل غاية الامر ان يوجب اخفاء دعوى الامامة
كما في حق آبائه الذين كانوا ظاهرين على الناس ولا يدعون
الامامة وايضا فعند فساد الزمان واختلاف الآراء واستيلاء
الظلمة احتياج الناس الى الامام اشد وانقيادهم له اسهل
ويكون من قريش ولا يجوز من غيرهم ولا يختص ببني هاشم
واولاد علي رضي الله عنه يعني يشترط ان يكون الامام قرشيا
لقوله عليه السلام الائمة من قريش وهذا وان كان خبر واحد لكن
لما رواه ابو بكر رضي الله عنه محتجا به على الانصار ولم ينكره
احد فصار مجمعا عليه لم يخالف فيه الا الخوارج وبعض المعتزلة
ولا يشترط ان يكون هاشميا او علويا لما ثبت بالدليل من
خلافة ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم مع انهم لم يكونوا من بني هاشم

وان كانوا من قريش فان قريشا اسم لاولاد نضر بن كنانة و
هاشم هو ابو عبد المطلب جد رسول الله عم فانه محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب
بن لوي بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن كنانة بن خزيمة
ابن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
فالعلوية العباسية من بني هاشم لان العباس و ابو طالب
ابناء عبد المطلب و ابو بكر قريشي لانه ابن ابي قحافة بن عثمان بن
عامر بن عمر بن تيم بن مرة بن كعب ابن لوي وكذا عمر رضي الله عنه
لانه ابن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى ابن رياح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدي بن كعب وكذا عثمان رضي الله عنه
لانه ابن عفان بن ابي العاص ابن امية بن عبد شمس بن عبد
مناف ولا يشترط في الامام ان يكون معصوما لما مر من الدلالة
على امامة ابي بكر رضي الله عنه مع عدم القطع بعصمته وايضا الاشتراط
هو المحتاج الى الدليل واما عدم الاشتراط فيكفي عدم دليل الاشتراط
احتج المخالف به بقوله تع لا ينال عهدي الظالمين وغير المعصوم ظالم
فلا ينال عهد الامامة والجواب المنع فان الظالم من ارتكب

يا عبد المطلب

معصية

معصية مسقطة للعدالة مع عدم التوبة والاصلاح غير المعصوم
لا يلزم ان يكون ظالما وحقيقة العصمة ان لا يخلق الله
في العبد الذنب مع بقاء قدرته واختياره وهي معنى قولهم
هي لطف من الله تعالى يحمله على فعل الخير ويزجره عن الشر
مع بقاء الاختيار تحقيقا للابتلاء ولهذا قال الشيخ ابو منصور
العصمة لا تزيل المحنة وبهذا يظهر فساد قول من قال انها
خاصية في نفس الشخص او في بدنه يمتنع بسببها صدور الذنب عنه
كيف ولو كان الذنب ممتنعا لما صح تكليفه بترك الذنب ولما
كان مثابا عليه ولا ان يكون افضل من اهل زمانه لان
المساوي في الفضيلة بل المفضول الاقل علما وعملا ربما كان
اعرف بمصالح الامامة ومفاسدها واقدر على القيام بمواجبها
خصوصا اذا كان نصب المفضول ادفع للشر وابعد عن
اثارة الفتنة ولهذا جعل عمر رضي الله عنه الامامة شورى
بين ستة مع القطع بان بعضهم افضل من البعض فان قيل
كيف صح جعل الامامة شورى بين الستة مع انه لا يجوز نصب
امامين في زمان واحد قلنا غير جائز نصب امامين مستقلين يجب

طاعة كل منها على الانفراد فلا يلزم من ذلك من امتثال احكام متضادة وامانية التشويش في الكل تحت امام واحد ويشترط ان يكون من اهل الولاية المطلقة الكاملة اي مسلماً حراً ذكراً عاقلاً بالغاً اذ ما جعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا والعبد مشغول بخدمة المولى مستحقرة في اعين الناس والنساء ناقصات عقل ودين والصبي والمجنون قاصران عن تدبير الامور والتصرف في مصالح الجمهور سائساً اي مالكاً للتصرف في امور المسلمين لقوة رأيه ورويته ومعونته بأسه وشوكته قادراً بعلمه وعدله وكفايته وشجاعته على تنفيذ الاحكام وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم اذ الاخلال بهذه الامور مخل بالغرض من نصب الامام ولا ينعزل الامام بالفسق اي الخروج عن طاعة الله تعالى والجور اي الظلم على عباد الله لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء الراشدين والسلف كانوا ينقادون لهم ويقيمون الجمع والاعياد باذنهم ولا يرون الخروج عليهم ولان العصمة ليست بشرط للامامة ابتداء ففيه ...

لان الامام ينعزل بالفسق والجور وكذا كل قاضي وامير

اصل المسئلة ان الفاسق ليس اهل الولاية عندنا فهي لا
لا ينظر لنفسه كيف ينظر لغيره وعندنا يصلح من اهل الولاية
حتى للاب الفاسق تزويج ابنته الصغيرة والمذكور في كتب
الشافعية ان القاضي ينعزل بالفسق بخلاف الامام والفرق
ان في انعزاله ووجوب نصب غيره اثارة الفتنة لما له من
الشوكة بخلاف القاضي ... بين العلماء الثلاثة
نعم اسند الى ... قضاء ... الشيخ او جده
الفاسق ابتداء ... ينعزل ... استحق
المقلد ... بقضائه ... قاضي
ان ... الرشي ... ارتشى
... الرشوة ... قاضيا ... فسخ
... وجوز الصلوة خلف ... هو
... كل بر وفاجر ... علماء ... يصلون
خلف الفسقة واهل الاهواء والبدع ... غير نكير و
ما نقل عن بعض السلف من المنع عن الصلوة خلف

المبتدع محمول على الكراهة اذ لا كلام في كراهة الصلوة خلف المبتدع هذا اذا لم يؤد الفسق او البدعة الى حد الكفر اما اذا ادى فلا كلام في عدم جواز الصلوة ثم المعتزلة وان جعلوا الفاسق غير مؤمن لكنهم يجوزون الصلوة خلفه لان شرط الامامة عندهم عدم الكفر لا وجود الايمان بمعنى التصديق والاقرار والاعمال جميعا ويصلى على كل بر وفاجر اذا مات ... للاجماع ولقوله عم لا تدعوا الصلوة على من مات من اهل القبلة فان قيل هذه المسائل انما هي من فروع الفقه فلا وجه لايرادها في اصول الكلام وان اراد ان ... ذلك واجب هذا من الاصول ...

انه لما فرغ من مقاصد علم الكلام

والصفات والافعال والمعاد و...

قانون اهل الاسلام وطريق السنة ...

على ... التي تميز بها اهل السنة ... عنه ... لف فيه المعتزلة او الشيعة او ... الفلا...

بدل الفاسق ه

١١١٩١

او الملاحدة او غيرهم من اهل الاهواء والبدع سواء كانت
تلك المسائل من فروع الفقه او غيرها من الجزئيات المتعلقة
بالعقائد ويكفي من ذلك ما في تتمة الاكثر ... ومن الاحاديث
الصحيحة في فضائلهم ووجوب الكف عن الطعن فيهم لقوله عليه
لا تسبوا اصحابي فلو ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ
مد احدهم ولا نصيفه وكقوله اكرموا اصحابي فانهم
خياركم الحديث وكقوله [illegible] الله الله في اصحابي الله الله
لا تتخذوهم غرضا من بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم
فببغضي ابغضهم ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني فقد
اذى الله تع ومن اذى الله فيوشك ان ياخذه
وفي مناقب كل من ابي بكر وعمر وعثمان وعلي والحسن
والحسين او غيرهم من الصحابة رضي الله عنهم احاديث صحيحة وما وقع
بينهم من المنازعات والمحاربات فله محامل وتاويلات
فسبهم والطعن فيهم ان كان مما يخالف الادلة القطعية فكفر كقذف وشتم
عائشة رضي الله عنها والا فبدعة وفسق وبالجملة لم ينقل
عن السلف المجتهدين والعلماء الصالحين جواز اللعن على

وآخرا بان عاقبة امرهم البغي والخروج على الامام وهولاء حسب
اللعن وانما اختلفوا في يزيد بن معاوية حتى ذكر في الخلاصة و
غيره انه لا ينبغي اللعن عليه ولا على الحجاج لان النبي عم
نهى عن لعن المصلين ومن كان من اهل القبلة وما نقل من
لعن النبي عم لبعض من اهل القبلة فلانه يعلم من احوال
الناس ما لا يعلمه [illegible] اللعن عليه لانه

كفر حين امر بقتل — اتفقوا على جواز اللعن
على من قتله او امر — به والحق ان رضي يزيد
بقتل الحسين — بذلك واهانته
اهل بيت — مما تواتر وان كان تفاصيله
احاد وانصاره

وعلى انصاره واعوانه

الامر [illegible] والسلام بالجنة

وعمر في الجنة وعثمان في الجنة وعلي
في الجنة وسعد بن ابي وقاص في الجنة وسعيد بن زيد في
الجنة وابو عبيدة الجراح في الجنة وكذا الشهادة بالجنة لفاطمة

على الجنة وطلحة في الجنة والزبير في الجنة

والـ

والحسن والحسين رضي الله عنهم لما ورد في الحديث الصحيح ان فاطمة سيدة
نساء اهل الجنة وان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و
سائر الصحابة لا يذكرون الا بخير ونرجو الجنة لمحسني من
المؤمنين ولا نشهد بالجنة او النار لاحد بعينه بل
نشهد بان المؤمنين من اهل الجنة والكافرين من اهل النار

ونرى المسح على الخفين في الحضر والسفر لا نزول ان كان
زيادة على الكتاب للخبر المشهور سئل علي بن ابي طالب
كرم الله وجهه عن المسح على الخفين فقال جعل رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثلثة ايام ولياليها للمسافر ويوما وليلة للمقيم
وروى ابو بكر رضي الله عنه عن رسول الله عليه الصلوة
والسلام انه رخص للمسافر بثلاثة ايام ولياليهن و
للمقيم يوما وليلة اذا تطهر فلبس خفيه قبل ان يمسح عليهما
وقال الحسن البصري رحمة الله عليه ادركت سبعين نفرا
من الصحابة رضي الله عنهم يرون المسح على الخفين ولهذا قال
ابو حنيفة رحمه الله ما قلت بالمسح على الخفين حتى جاء فيه مثل ضوء
النهار وقال الكرخي رحمه الله انا اخاف الكفر على من لا يرى المسح

ساقطة

في نسخة

في الخفين فهو من اهل البدعة حتى سئل انس بن مالك
عن السنة والجماعة فقال ان تحب الشيخين ولا تطعن في الختنين
وترى المسح على الخفين ولا تحرم نبيذ التمر هو ان ينبذ تمر
او زبيب في اناء ويجعل في الماء ومن الخزف فيحدث فيه
نوع من الانقلاع وكان نهي عنه ذلك في بدء الاسلام لما
كانت الجرار اواني الخمور ثم نسخ فعدم تحريمه من قواعد اهل
السنة خلافا للروافض وفي الخوارج واذا اشتد فصار مسكرا
فان القول بحرمة قليله وكثيره ما ذهب اليه كثير من اهل
السنة ولا يبلغ ولي درجة الانبياء لان الانبياء معصومون
عن خوف الخاتمة مكرمون بالوحي ومشاهدة الملك مأمورون
بتبليغ الاحكام وارشاد الانام وبعد الاتصاف بكمالات
الاولياء وما نقل عن بعض الكرامية من جواز كون الولي
افضل من النبي كفر وضلال نعم قد يقع تردد في ان مرتبة النبوة
افضل ام مرتبة الولاية بعد القطع بان النبي عم متصف
بالمرتبتين وانه افضل من الولي الذي ليس بنبي ولا يصل
العبد ما دام عاقلا بالغا الى حيث يسقط عنه الامر والنهي

لعموم الخطابات الواردة في التكاليف واجماع المجتهدين
على ذلك وذهب بعض المباحيين الى ان العبد اذا بلغ غاية
المحبة وصفا قلبه واختار الايمان على الكفر من غير نفاق سقط
عنه الامر والنهي ولا يدخله الله النار بارتكاب الكبائر وبعضهم
الى انه تسقط عنه العبادات الظاهرة وتكون عباداته التفكر
وهذا كفر وضلال فان اكمل الناس في المحبة والايمان هم الانبياء
خصوصا حبيب الله تع مع ان التكاليف في حقهم اتم واكمل
واما قوله عليه السلام اذا احب الله عبدا لم يضره ذنب
فمعناه انه عصمه من الذنوب فلم يلحقه ضررها والنصوص من
الكتاب والسنة تحمل على ظواهرها ما لم يصرف عنها دليل
قطعي كما في الآيات التي يشعر ظواهرها بالجهة والجسمية و
نحو ذلك لا يقال هذه ليست من النص بل من المتشابه لانا نقول المراد بالنص ههنا ما يقابل الظاهر
والمفسر والمحكم بل ما يعم اقسام النظم على ما هو المتعارف
والعدول عنها اي عن الظواهر الى معان تدعيها اهل الباطن
وهم الملاحدة وسموا الباطنية لادعائهم ان النصوص ليست
على ظواهرها بل لها معان باطنية لا يعرفها الا المعلم وقصدهم

على ظواهرها ص

النصوص من المتشابه
لانا نقول المراد

بذلك لان الشريعة بالكلية الحادثة اي ميل وعدول عن الاسلام
والاتصال ولا تصادف بالكفر لكونه تكذيبا للنبي صلى الله عليه وسلم فيما علم
مجيئه به بالضرورة واما ما ذهب اليه بعض المحققين من ان
النصوص على ظواهرها ومع ذلك ففيها اشارات خفية الى
دقائق ينكشف على ارباب السلوك يمكن التطبيق بينها و
بين الظواهر فهي المرادة فهو من كمال الايمان ومحض العرفان
ورد النصوص بان ينكر الاحكام التي دلت عليها النصوص
القطعية من الكتاب والسنة كحشر الاجساد مثلا كفر لكونه
تكذيبا صريحا لله ورسوله صلى الله عليه وسلم وقذف عائشة بالزنا كفر و
استحلال المعصية والاستهانة بها كفر والاستهزاء على
الشريعة كفر لان ذلك من امارات التكذيب وعلى هذه
الاصول يتفرع ما ذكره الفتاوى من انه اذا اعتقد
~~الحلال الحرام~~ الحرام حلالا فان كان حرمته لعينه وقد ثبت
بدليل قطعي يكفر والا فلا بان يكون حرمته لغيره او ثبت
بدليل ظني وبعضهم لا فرق بين الحرام لعينه ولغيره فقال من
استحل حراما قد علم في دين النبي عليه السلام تحريمه كنكاح ذوي المحارم

ش ٢
صغيرة كانت او كبيرة كفر
اذا ثبت كونها معصية بدليل
قطعي وقد علم ذلك فيما سبق

شرب ٣

او شرب الخمر او اكل ميتة او دم او لحم خنزير من غير ضرورة فكذلك
وفعله في اوانها تشبها بهم او استحلاله بالفسق ومن استحل
العبد اي ان يسأل كفرانا او قال الحرام هذا حلال كفر وفي التتمة
او بحكم الجهل لا يكفر فلا يتمنى ان لا يكون الخمر حراما او لا يكون صوم
رمضان او فرضا لما يشق عليه لا يكفر بخلاف ما اذا تمنى ان
لا يحرم الزنا وقتل النفس بغير حق فانه يكفر لان حرمته هذه ثابتة
في جميع الاديان لا تنبو انفعته الحكمة ومن اراد ان الخروج عن
الحكمة فقد اراد ان الحكم الله بما ليس بحكمة وهذا جهل منه بربه
وذكر الامام السرخسي في كتاب الحيض انه لو استحل وطي
امراته الحائض يكفر وفي النوادر عن محمد رحمه الله انه لا يكفر وهو
الصحيح وفي استحلال اللواطة بامراته لا يكفر على الصحيح
ومن وصف الله تعالى بما لا يليق به او سخر باسم من اسمائه
او بامر من اوامره او انكر وعده او وعيده يكفر وكذا لو تمنى
ان لا يكون نبي من الانبياء على قصد الاستخفاف
او عداوة وكذا لو ضحك على وجه الرضا ممن تكلم بالكفر وكذا
لو جلس على مكان مرتفع وحوله جماعة يسألونه مسائل و

ويضحكوا ويفرحوا بكلمة الوساوس يكفرون جميعا وكذا لو امر
رجلا ان يكفر بالله او عزم على ان يامره يكفر وكذا لو افتى
لامراة بالكفر لتبين من زوجها وكذا لو قال عند شرب الخمر
او الزنا باسم الله وكذا اذا صلى لغير القبلة او بغير طهارة
متعمدا يكفر وكذا لو اطلق كلمة الكفر استخفافا لا اعتقادا
الى غير ذلك من الفروع واليأس من الله تعالى كفر لانه
لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون والامن
من الله كفر اذ لا يامن من مكر الله الا القوم الخاسرون
فان قيل الجزم بان العاصي يكون في النار يأس من الله
وبان المطيع يكون في الجنة امن من الله تعالى فيلزم ان يكون
المعتزلي كافرا مطيعا كان او عاصيا لانه اما آمن او آيس
ومن قواعد اهل السنة ان لا يكفر احد من اهل القبلة قلنا
هذا ليس بيأس ولا امن لانه على تقدير العصيان لا ييأس
ان يوفقه الله تعالى التوبة والعمل الصالح وعلى تقدير الطاعة
لا يامن ان يخذله الله تعالى فيكتسب المعاصي وبهذا ظهر الجواب
عما قيل ان المعتزلي اذا ارتكب كبيرة لزم ان يصير كافرا لياسه

من جهة الشركة والاعتقاد انه ليس بمؤمن وذلك لانا
لا نسلم ان الاعتقاد استحقاقه للنار يستلزم الياس وان
اعتقاد عدم ايمان المغضوب التصديق والاقرار
والاعمال بناء على انتفاء الاعمال يوجب الكفر وادخل
بين قولهم لا يكفر احد من اهل القبلة وقولهم يكفر من قال
بخلق القرآن واستحالة الرؤية او سب الشيخين او لعنهما و
امثال ذلك مشكل والتصديق بالكاهن الى من يقوم بالخبر عن
الغيب كفر لقوله عليه الصلاة والسلام من اتى كاهنا فصدقه
بما يقول فقد كفر بما انزل الله على محمد والكاهن هو الذي
يخبر عن الكوائن في مستقبل الزمان ويدعي معرفة الاسرار
ومطالعة علم الغيب وكان في العرب كهنة يدعون معرفة
الامور فمنهم من كان يزعم ان له رئيا من الجن تابعه ويلقي
اليه الاخبار ومنهم من كان يدعي انه يستدرك الامور
بفهم اعطيه والمنجم اذا ادعى العلم بالحوادث الآتية فهو مثل
الكاهن وبالجملة العلم بالغيب تفرد به الله سبحانه وتعالى
لا سبيل اليه للعباد الا باعلام منه والهام بطريق المعجزة

والكرامة او ارشاد الى الاستدلال بالامارات فيما يمكن

ذلك فيه ولهذا ذكر في الفتاوى ان قول القائل عند رؤية

هالة القمر يكون مطر مدعيا علم الغيب لا بعلامة كفر

والمعدوم ليس بشيء ان اريد بالشيء الثابت المتحقق على

ما ذهب اليه المحققون من ان الشيئية ترادف الوجود

والثبوت والعدم يرادف النفي فهذا حكم ضروري لم

ينازع فيه الا المعتزلة القائلون بان المعدوم الممكن ثابت

في الخارج وان اريد ان المعدوم لا يسمى شيئا فهو بحث

لغوي مبني على تفسير الشيء انه الموجود او المعدوم او ما يصح

ان يعلم ويخبر عنه فالمرجع الى النقل وتتبع موارد الاستعمال

وفي دعاء الاحياء للاموات وصدقتهم اي صدقة الاحياء

عنهم اي عن الاموات نفع لهم اي للاموات خلافا

للمعتزلة تمسكا بان القضاء لا يتبدل وكل نفس مرهونة

بما كسبت والمرء مجزي بعمله لا بعمل غيره ولنا ما ورد بدل بعمله

في الاحاديث الصحاح من الدعاء للاموات خصوصا في

صلاة الجنازة وقد توارثه السلف فلو لم يكن للاموات

نفع فيه

يقع عنه ما كان له فرضى وقال عليه الصلوة والسلام ما من
ميت يصلي عليه امة من المسلمين يبلغون مائة كلهم
يشفعون له الا شفعوا فيه وعن سعد بن عبادة انه
قال يا رسول الله ان ام سعد ماتت فاي الصدقة
افضل قال الماء فحفر بئرا وقال هذه لام سعد وقال
عليه الصلوة والسلام الدعاء يرد البلاء والصدقة
تطفئ غضب الرب وقال عليه الصلوة والسلام
ان العالم والمتعلم اذا مرا على قرية فان الله يرفع
العذاب عن مقبرة تلك القرية اربعين يوما والاثار
في هذا الباب اكثر من ان تحصى والله يجيب الدعوات
ويقضي الحاجات لقوله تعالى ادعوني استجب لكم ولقوله
عليه الصلوة والسلام يستجاب للعبد ما لم يدع باثم
او قطيعة رحم ما لم يستعجل ولقوله ان الله تعالى
حيي كريم يستحيي من عبده اذا رفع يديه اليه ان يردهما
صفرا واعلم ان العمدة في ذلك صدق النية وخلوص
الطوية ثم حضور القلب لقوله عم ادعوا الله وانتم موقنون

بالاجابة واختلفوا ان الله تعالى لا يستجيب الدعاء عن قلب

غافل لاه واختلفت المشايخ في انه هل يجوز ان

يستجاب دعاء الكافرين فمنع الجمهور لقوله تعالى وما دعاء

الكافرين الا في ضلال ولانه لا يدعوا الله لانه لا يعرفه

وان كان اقر به فلما وصفه بما لا يليق به فقد نقض اقراره

وما روي في الحديث ان دعوة المظلوم وان كان

كافرا تستجاب فمحمول على كفران النعمة وجوزه بعضهم

لقوله تعالى حكاية عن ابليس رب انظرني فقال انك

من المنظرين هذه اجابة اليه والى هذا ذهب ابو القاسم

الحكيم وابو نصر الدبوسي قال الصدر الشهيد

وبه يفتى وما اخبر به النبي من اشراط الساعة اي علاماتها

من خروج الدجال والدخان ودابة الارض وياجوج

وماجوج ونزول عيسى عم من السماء وطلوع الشمس

من مغربها فهو حق لانها امور ممكنة اخبر بها الصادق

قال حذيفة بن اسيد الغفاري اطلع النبي علينا ونحن

نتذاكر فقال ما تذكرون قالوا نتذاكر الساعة قال انها لن

تقوم

تقوم حتى ترو اقبلها عشر ايات فذكر الدخان و الدجال و
الدابة وطلوع الشمس من مغربها ونزول عيسى بن مريم ثم
ياجوج و ماجوج وثلث خسوف خسفا بالمشرق وخسفا
بالمغرب وخسفا بجزيرة العرب واخر ذلك نار تخرج من
اليمن تطرد الناس الى محشرهم والاحاديث الصحاح
في هذه الاشراط كثيرة جدا او قد روي احاديث واثار
في تفاصيلها وكيفيتها فليطالع كتب التفسير والسير والتواريخ
والمجتهد في العقليات والشرعيات الاصلية و الفرعية قد
قد يخطي وقد يصيب وذهب بعض الاشاعرة والمعتزلة
الى ان كل مجتهد في المسائل الشرعية الفرعية التي
لا قطع فيها مصيب و هذا الاختلاف مبني على اختلافهم
في ان الله تعالى في كل حادثة حكما معينا ام حكمه في المسائل
الاجتهادية ما ادى اليه راي
المجتهد وتحقيق هذا المقام ان المسئلة الاجتهادية اما
ان لا يكون يشترع فيها حكم معين قبل اجتهاد المجتهد او
يكون واما ان لا يكون من الله تعالى عليه دليل او يكون ذلك

وكيفيتها

الدليل اما قطعي او ظني فذهب لكل احتمال جماعة والمختار
الحكم معين وعليه دليل ظني ان وجده المجتهد اصاب و
ان فقده اخطأ والمجتهد غير مكلف باصابته لغموضه و
خفائه فلذلك كان المخطئ معذورا بل ماجورا اجرا
واحدا ثم على هذا المذهب ان المخطئ ليس باثم و
انما الخلاف في انه مخطئ ابتداء وانتهاء اي بالنظر الى
الدليل والحكم جميعا واليه ذهب بعض المشايخ وهو مختار
الشيخ ابي منصور او انتهاء فقط اي بالنظر الى الحكم
حيث اخطأ فيه وان اصاب في الدليل حيث اقامه
على وجهه مستجمعا شرائطه واركانه فاتى بما كلف به من الاعتبار
وليس في الاجتهاد باثبات اقامة الحجة القطعية التي مدلولها حق
البتة والدليل على ان المجتهد قد يخطئ وجوه الاول قوله تعالى
ففهمناها سليمان الضمير للحكومة او الفتيا ولو كان كل
من الاجتهادين صوابا لما كان لتخصيص سليمان بالذكر
جهة لان كلا منهما قد اصاب الحكم ح وفهمه والاثار و
الاخبار الدالة على ترديد الاجتهاد بين الصواب والخطأ بحيث

صارت

صارت متواترة المعنى قال بعض الاصحاب فلمصيب حسنات والمخطئ حسنة وفي حديث آخر جعل للمصيب اجران وللمخطئ اجر واحد وعن ابي حنيفة انه قال كل مجتهد مصيب والحق عند الله واحد

وقد اشتهر تخطئة الصحابة بعضهم بعضا في الاجتهادات والثابت ان القياس مظهر لا مثبت فالثابت بالقياس ثابت بالنص معنى وقد اجمعوا على ان الحق فيما ثبت بالنص واحد والاظهر الراجح انه لا تقرر في العمومات الواردة في شريعة نبينا عليه السلام حتى لو كان كل مجتهد مصيبا لزم اتصاف الفعل الواحد بالمتنافيين من الحظر والاباحة والصحة والفساد وعدم رعاية تحقيق هذه الادلة والجواب عن تمسكات الخالفين فليطلب

من كتابنا التلويح في شرح التنقيح ورسل البشر افضل من رسل الملائكة ورسل الملائكة افضل من عامة البشر وعامة البشر افضل من عامة الملائكة واما تفضيل رسل البشر على رسل الملائكة وعامة البشر

عامة الملائكة واما تفضيل رسل البشر على رسل الملائكة
وعامة البشر على عامة الملائكة فلوجوه الاول ان الله تعالى
امر الملائكة بالسجود لآدم على وجه التعظيم والتكريم بدليل
قوله تعالى حكاية أرأيتك هذا الذي كرمت علي وانا
خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين ومقتضى الحكمة
الامر للادنى بالسجود للاعلى دون العكس الثاني ان كل
واحد من اهل اللسان يفهم من قوله تعالى وعلّم آدم
الاسماء كلها الاية ان القصد منه الى تفضيله على الملائكة
وبيان زيادة علمه واستحقاقه للتعظيم والتكريم الثالث
قوله تعالى ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل
ابراهيم وآل عمران على العالمين فالملائكة من جملة
العالم وقد خص من ذلك بالاجماع عدم تفضيل عامة
البشر على رسل الملائكة فبقي معمولا به فيما عدا ذلك
ولا خفاء في ان هذه المسألة ظنية يكتفى فيها بالادلة
الظنية الرابع ان الانسان يحصل الفضائل
والكمالات العلمية والعملية مع وجود العوائق و

والموانع

المانع من الشهوة والغضب منبع القبائح المذمومة الشاغلة عن الكتساب والكمالات ولا شك ان العبادة وكسب الكمالات والقيام بها مع صوارف اشق وادخل في الاخلاص والاحذر من مكائد الشيطان فيكون افضل وذهب المعتزلة والفلاسفة وبعض الاشاعرة الى تفضيل الملائكة وتمسكوا بوجوه الاول ان الملائكة ارواح مجردة كاملة بالفعل مبرأت من مبادئ الشرور والآفات كالشهوة والغضب ومن ظلمات الهيولى والصورة قوية على الافعال العجيبة عالمة بالكوائن ماضيها وآتيها من غير غلط والجواب ان ذلك مبني على اصول الفلاسفة دون الاسلامية الثاني ان الانبياء مع كونهم افضل البشر يتعلمون ويستفيدون من جبريل بقوله تعالى علمه شديد القوى وقوله تعالى نزل به الروح الامين ولا شك ان المعلم افضل من المتعلم والجواب ان التعليم من الله تعالى والملائكة انما هم المبلغون الثالث انه قد اطرد في الكتاب والسنة تقديم ذكرهم على ذكر الانبياء وما ذلك الا لتقدمهم في

الشرف والرتبة والجواب ان ذلك لتقدمهم في الوجود
او لان وجودهم احق فان ذلك يا ان لهم اقوى وبالتقدم
اوليا الرابع قوله تعالى لن يستنكف المسيح ان يكون
عبدا لله ولا الملائكة المقربون فان اهل القرآن يفهمون
ذلك فضيلة الملائكة على عيسى عليه السلام اذ القياس في مثله
الترقي من الادنى الى الاعلى فقال لا يستنكف من هذا
الامير الوزير والسلطان ولا يقال السلطان ولا الوزير
لا فائدة بالفصل بتوهم عيسى من الدنيا عليه السلام
والجواب ان النصارى استعظموا المسيح بحيث يرتفع
من ان يكون عبدا من عباد الله بل ينبغي ان يكون
ابنا له لانه مجرد لا اب له وكان يبرئ الاكمه والابرص
ويحيي الموتى بخلاف سائر عباد الله من بني آدم فرد
عليهم بانه لا يستنكف من ذلك المسيح ولا من هو ارفع
في هذا المعنى وهم الملائكة الذين لا ام ولا اب لهم
ويقدرون باذن الله تعالى افعال اقوى واعجب من
ابراء الاكمه والابرص واحياء الموتى فالترقي

العلو ١١

والعفو مما هی بالامر التجرد واظهار الندامة والعفو منه الله تعالی
مطلق الشرف والکمال فلذا ولا ترك افضلهم المزکیه
والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب

تمت رقمه وکتبه
ابراهیم فی شهر رجب المرجب
فی یوم چهارشنبه سنه ۲۹
جلوس
۱۰۹۳
سنه

هذا خط ... یادگار ...

نا امید مباش ز عفو الله ای مجرم عاصی نامه سیاه

گرچه گنهت ... لطف کرمش ...

بسم الله الرحمن الرحیم

یا الله یا الله یا رب الله رب الله

یا الله انت الله لا اله الا

انت الله الا الله والله انه

لا اله الا الله اقض عنی

دینی وارزقنی بحق [illegible]

ان دعای برای اداء دین

حدیث للرسول الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یا من هو فی علوه

کائن یا من هو

علمه محیط یا من هو

فی عزه لطیف

یا من هو فی لطفه

منیف یا من هو

فی فعله حمید یا من

هو فی مجد یا منیر

بارک لنا فی علمنا

وعملنا الصالح

وسلم لنا ایماننا و

اسلامنا وزدنا

اعمال المقربین برحمتک

یا ارحم الراحمین

[illegible]

در دراختیارات ایام هفته منقول است از رسول الله صلی الله علیه وآله ... ابن ابی طالب علیه السلام

ترجمه در ... اختیارات ... شنبه ... با هیئت جمعه ... منسوب است

... هذا

لنعم الیوم یوم السبت حقا — لصید ان اردت بلا امتراء

نکو دو نیست ... روز شنبه — ... صید اندر کوه و صحرا

وفی الاحد البناء لان فیه — تبدی الله فی خلق السماء

بیکشنبه بنا ... کن که ... کردی — ... حق تعالی ...

وفی الاثنین ان سافرت فیه — ستظفر بالنجاح وبالثراء

بدوشنبه سفر کن ... — ریشه فیروزی ... بهار ...

وان ترد الحجامة فالثلثا — ففی ساعاته هرق الدماء

واگر خواهی حجامت در سه شنبه — که ساعاتش درین کار است زیبا

وان شرب امرؤ یوما دواء — لنعم الیوم یوم الاربعاء

واگر دارو خوری در چهارشنبه — بود نیکو ...

وفی الخمیس قضاء حاج — ففیه الله یاذن بالدعاء

طلب حاجت ... پنجشنبه — که ... مستجاب آید دعاها

وفی الجمعات تزویج وعرس — ولذات الرجال مع النساء

بروز جمعه تزویج و عروسی — مر ... لذت ...

[illegible]

من نح علی المیت تعذب

بدون عمل اگر ... بهشت مطلبی
بهشت منزل ... خواهد بود

زهول روز قیامت ... مترس
... خواهد بود

... نیابد جنت
تن تو طعمه ... خواهد بود

وقت است که ... در گذریم
کاروان رفته و ما بسر راه سفریم

... راه ندادیم ... بر گیریم
سوزه ... از ... ما بگذریم

... ما ...
... و هیچ ما ... کر ...

قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة يخرج من جهنم اسمه هولس وهو دودة الحوت رأسه في السماء السابعة وذنبه في الارض السفلى [illegible] مثل [illegible] ... اترى [illegible] نبي امتي محمد صلى الله عليه وسلم او لهم من ترك الصلوة وثانيهم من [illegible] منع الزكوة وثالثهم من شرب الخمر ورابعهم اكل الربا وخامسهم عاق الوالدين ٥

[illegible]

جاء النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] فنظرت رأيت [illegible] كثيرة من الناس ووجوههم مثل وجوه الخنازير يشربون من الدم والصديد [illegible] في النار فقلت يا جبرائيل ما السبب هولاء فقال هم الذين كانوا يؤذون العلماء في الدنيا ولم يتوبوا [illegible] ٥

[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم سيأتي زمان على امتي امراء وهم [illegible] بالجور وعلماء وهم [illegible] في [illegible] وعباد وهم في الربا وتجارهم [illegible] ولا [illegible] ٥

[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم يجيء أطفال المسلمين [illegible]

إذ [illegible] إلى الجنة [illegible] آباءهم وأمهاتهم [illegible]

[illegible] فيقولون لا ندخل الجنة حتى آباؤنا وأمهاتنا [illegible]

[illegible] أدخلوا الجنة وخذوا آباءكم وأمهاتكم وأدخلوهم الجنة

قال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] السرور

لا يجتمع [illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] الوقت [illegible] فائدة

قال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]

قال النبي صلى الله عليه وسلم حبب إلي من دنياكم ثلاث الطيب والنساء وقرة عيني في الصلاة قال الصديق الأكبر رضي الله عنه حبب إلي من دنياكم ثلاث النظر إلى وجهك وإنفاق مالي عليك [illegible] قال الفاروق رضي الله عنه حبب إلي من دنياكم ثلاث الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر [illegible] قال عثمان رضي الله عنه حبب إلي من دنياكم ثلاث [illegible] قال علي رضي الله عنه حبب إلي من دنياكم ثلاث الضرب بالسيف والصوم في الصيف [illegible] قال جبرائيل [illegible]

[illegible] لا يخيب المسلم [illegible] حاجة [illegible] الدنيا والآخرة

[illegible]

رشحه دیگر

و علیها لسان الغیب آیات مشتاق

ما را رو نقابت [illegible] میکشم بهر بدان توق [illegible] عشاق

این بدار تو دلم مشتاق وز تقاضات تو [illegible]

از تیر [illegible] صعب [illegible] ولی مقید [illegible] الاطلاق

[illegible] تو [illegible] الاشواق

جان [illegible] علی [illegible] حیرت شوق [illegible] طاق

آرزو و [illegible] گردید در [illegible] طاق

[illegible] اکنون [illegible] سیل یطاق

کلشی یطاق للاحباب تحترق بالعشی والاشراق

باطن [illegible] شوقت نبذ العهد واهمل [illegible] الاشتیاق

از مواعید [illegible] ورد [illegible] اوراق

[illegible] تنفد البحر [illegible] الاوراق

قصه شوق منقضی نشود ور ندارد [illegible]

جان [illegible] دل با [illegible] قدمی [illegible] باق

[illegible] در غم تو [illegible] ساق

سیم [illegible] واقدم لسبوح [illegible]

[illegible] الاطلاق [illegible]

[illegible]

و را با جبین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از خطا

[illegible]

[illegible]

[illegible] ساعدم

[illegible]

[illegible] الازمانی

[illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

[illegible]

با همه تر از سیاه گر زلف دلارام ما

[illegible] دل [illegible] و [illegible]

[illegible] بیچاره [illegible]

[illegible]

ره

[illegible] سگی [illegible] ز [illegible] بیا

[illegible]

ه

اگر نه فقر [illegible] الفقر

الفقر [illegible]

العالم کله [illegible]

العالم [illegible]

والفقر [illegible]

ه

او [illegible]

واند [illegible]

عه

[illegible]

ه

[illegible] در [illegible]

[illegible] عشق [illegible] ز [illegible] بیانه

[illegible]

آن لب [illegible] عشق تو [illegible] عشق

[illegible] عشق

و [illegible]

[illegible] زمان [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] گفته

عشق [illegible] با عشق

[illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

[redacted]

[illegible]

[illegible] گفته [illegible]

[illegible] زان [illegible]

[illegible]

[illegible]

عه

[illegible] گیتی [illegible]

[illegible]

[illegible] گل

[illegible]

آن تو سیه زلف [illegible] بر [illegible]

زان [illegible] این [illegible] آن ده

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

چه لذت حیاتی پس بلند است در و فکر [illegible] و گزند است

[illegible] زده ... سود از ده [illegible]

خسته چاره [illegible] نشد [illegible]

[illegible]

عاجز [illegible] چشمه [illegible]

حسنا الله و نعم [illegible]

[illegible] کار [illegible] یار [illegible]

[illegible] سود [illegible] اگر [illegible] حق [illegible] است

[illegible] در همه جا [illegible]

[illegible] بمیرد اسلام [illegible]

بر [illegible] کرم [illegible]

[illegible] خشم [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] و یدید [illegible]

[illegible] چشم [illegible] و خشم

[illegible] نسیم [illegible] خشم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله
محمد وآله اجمعین [illegible] چون کتاب خلاصة المفاخر فی
مناقب الشیخ عبد القادر قدس الله روحه [illegible] من [illegible] المشتمل است
بر بعضی مناقب و حکایات غریبه بزرگی چند [illegible] طالبان صادق را که در منازل و
درجات [illegible] دولت شهود [illegible] حکایات صالحین [illegible]
[illegible] کلام مجید بر مصداق این [illegible] قول الله تعالی وکلا
نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک [illegible] شیخ الاسلام قطب [illegible] عبد الله
یافعی [illegible] الحرمین الشریفین قدس الله روحه [illegible] کتاب [illegible]
الریاحین فی حکایات الصالحین [illegible] ذکر کرده که بسی علما [illegible] و
فقها و محدثان [illegible] از فقرا و اولیا که
که حضرات ایشان [illegible] گروه [illegible] از حضور حضرت

مصطفی صلی الله علیه و سلم و اصحاب کبار رضی الله عنهم و تیمنا بدان این کتاب سیر

مدینهٔ شریفه در وقت جواب کتب پیشینیان بوده و چون کسی سبق [illegible] شخصی شد

من و ما ختم انبیاء پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی سوی [illegible] و نیستم و مقصود این به اشاعه

کرد [illegible] بعضی اولیاء از ساداتِ المشایخ قطب العالم سید [illegible] و شیخ محمد و شیخ مولانا

والشریعة والدین احمد بخاری قدس الله سره و نور مضجعه این کتاب را سبق فرموده و بعد از [illegible]

حاجت و کفایت مهمات توسل بدین کتب کرده و بار با لفظ و [illegible] وجه خوش

اگر کسی این کتاب را فارسی کند تا خاص و عام را از وی نفع باشد بنده کمینه سر این بجای آورد و عم

خویش بدین تجاسر نمود ترجمه کرد جز بهر دعای مسکین را که یاد آرد سخن گوید جایی معنی

و جایی قریب بدان معنی که مناسب بود و جایی عین لفظ او و توکلت علی الله [illegible]

اجمعین نقلست از دو شیخ یکی شیخ محمد کرمانی و شیخ عمر براز رحمة الله علیهما که گفتند

وقتی شیخ ما شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه پرسیدند که سبب ملقب شدن بمحی الدین چه

بود فرمود یکبار از سیاحت باز آمده بودم بسوی بغداد روز جمعه در تاریخ سنه احدی

عشر و خمسمایه پای برهنه ناگاه شخصی را دیدم متغیر اللون نحیف البدن که مرا گفت السلام

علیک

می گفت عبدالله [illegible] سلام کردم گفت [illegible] در بغداد گفتم [illegible]

انسان [illegible] و بیم کرد [illegible] بودم [illegible] و [illegible]

زد [illegible] گفت [illegible] گفت من آمدم گفت [illegible] مرد [illegible] بودم حق تعالی

[illegible] شیخ محی الدین او را [illegible] داشتم قصد مسجد جامع کردم مردی هوای

[illegible] شیخ محی الدین [illegible] از نماز فارغ شدم خلق بر سر الحرام

گرد [illegible] می پرسیدند [illegible] شیخ محی الدین [illegible] از آن مجلس مرا بدین لقب

کردانند که بوده نقلست از شیخ ابو محمد صالح مغربی دکالی رحمة الله علیه که گفت وقتی

شیخ مغرب شیخ ابومدین رضی الله عنه [illegible] العلم [illegible] مهمان کردم در بغداد و بیتم شیخ را

دیدم گفتم یا مهابتی که هیچکس بدان مهابت ندیده بودم چند بیست روز بر در خلوت نشستند

بعد از آن بیامد و مرا فرمود ای صالح ببین و اشارت بجانب قبله کرد و گفت چه

می بینی گفتم کعبه باز اشارت بجانب [illegible] کرد و گفت چه می بینی گفتم شیخ خود ابومدین را مغرب

فرمود چه خواهی بسوی کعبه میروی یا بسوی شیخ ابومدین گفتم بسوی شیخ ابومدین

فرمود بیک گام یا چنانکه آمده گفتم چنانکه آمده ام فرمود این اتم است از آن بعده

گفتم گفت ای صاحب النظر اینجا بیا تا بهم رسیدی هوا نشینی که این توحید آ... و هواست

توحید محو همه چیزیست که ایچ شهود از محدثات نعلین سر که گفتم یا سیدی هذا حق تا بید

صفت موصوف سیوم فقال الی نظره جمیع حوادث اربعست که ورد اهل صفا منتهی گشت

و وی مستغرق شد چنانکه ظلمت شب بنور نهار و هنوز این زمان از برکت آن نظر

حال خود را فرزندان می بینم   نقلست از شیخ ابو محمد [illegible] رحمة الله علیه

که گفت خبر کرد مرا ابو [illegible] به دمشق سنه تسع و عشرین و ستمائه و گفت شنیدم از شیخ خود

شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه در بغداد سنه تسع و خمسین و خمسمائه که میخواستم ادا

حج که منهج آورده ام جوان بودم بر قدم تجرید تنها از بغداد روان شدم چون

نزدیک مناره که معروف بام القرون است رسیدم شیخ عدی بن مسافر را دیدم و او هم

آن روز جوان بود پرسید کجا میروی گفتم بسوی مکه گفت هل لک فی الصحبة گفتم من

بر قدم تجریدم گفت انا ایضا علی قدم التجرید پس با یکدیگر روان شدیم میرفتیم در اثنای راه

جاریه حبشیه را دیدیم نحیف البدن برقعی بر روی افگنده پیش من ایستاده است

امروز

و تیز تیز نگاه در روی من میکند مرا پرسید که ای جوان تو از کجایی گفتم از عجم لعت

۱۱۲

[illegible] شیخ [illegible] ابو [illegible] [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] و آن حقه [illegible] [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] و شیخ مجاب [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] مباحثه کرد و خود را برابر

[illegible] بغداد [illegible] فرود آمده بودند در رباط

[illegible] ابوالمعالی [illegible] عین آنها و آن نیست [illegible]

[illegible] خود را [illegible] چون از سفر باز گشت به بغداد آمد پیش شیخ

[illegible] چیزی بگوید شیخ گوش او گرفت و فرمود ای ابوالمعالی تا من زنده ام

[illegible] ابوالمعالی ملازم خدمت شیخ شد تا آنکه شیخ از جهان نقل کرد رضی الله عنه

[illegible] از شیخ [illegible] شیخ ابوالحسن خفاف بغداد [illegible] شیخ ابوالحسن علی بن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ملقب بالفقیر که گفته اند روز چهارشنبه و هفتم از ماه ذی الحجه سنه تسع و عشرین و خمسمایه

شیخ مجدالدین عبدالله [illegible] رضی الله عنه [illegible] بزیارت [illegible] جماعتی کثیر از فقها و فقرا بر

بودند و [illegible] شیخ [illegible] رضی الله عنه [illegible] تا آنکه [illegible] شد و [illegible]

ند و در عقب شیخ و فقیران بازگشت و نفر سر در پیش بر عقب ظاهر شد از سبب خود

قیام بازپس آمدند و فرمود که پیر در جمعه بارها در ماه رجب سنه تسع و تسعین و اربعمائه با شیخ حماد

رضی الله عنه و اصحاب او از بغداد بیرون آمدیم تا به جمعه در مسجد جامع رصافه بگذاریم چون به نزدیک پل رسیدیم

شیخ حماد مرا به دست خود بیکبارگی در آب انداخت سخت ... بود و در عقب ایشان

گفتم بسم الله غسل الجمعه و در من جبهٔ صوف بود و در آستین اجزاء کتب بود دست بر سر گرفتم تا آن اجزا تر نشود

و شیخ حماد و اصحاب او مرا همچنان بگذاشتند و رفتند از آب بیرون آمدم و جبه را افشردم و از عقب

ایشان برفتم و از سرما سخت ایذا رسید اصحاب شیخ همین قصد کردند شیخ ایشان را منع کرد و فرمود

من او را ایذا رسانیده ام تا بیازمایم دیدم کوهی است که از جای نجنبد و امروز شیخ حماد را در قبر

دیده ام حله از جواهر پوشیده و تاجی از یاقوت بر سر و در دست اساور زر و در پای او دو نعلین از زر

ولیکن دست راست نمیتواند جنبانید پرسیدم که این چیست گفت این آن دست است که بدان ترا

در آب انداختم اکنون تو آن مرا بخشیدی گفتم بلی گفت سبب از خدای تعالی بخواه تا آن دست به من باز دهد

شیخ عبدالله در مقبره ... رضی الله عنه همان زمان بایستادم و از حق تعالی درخواستم و پنج هزار از اولیاء

در قبور خویش مسالت میکردند از حضرت حق تعالی تا در حق او شفاعت قبول کنند هم در آن مقام ایستاده

بساز

[illegible] مرو [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] بصحبت شیخ ابو اسحق [illegible] و [illegible]

[illegible] بود چون [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] بسیار و [illegible]

شیخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که شیخ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعتقاد کلی [illegible] اختیار کرده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بغداد [illegible] [illegible] شیخ ابو محمد [illegible] الرحمن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مقیم بغداد بود رضی الله عنه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فاخر بود [illegible] جماعتی [illegible] [illegible] تحقیق این خبر [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ فرمود [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ یوسف [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] رسید گفت [illegible] ساعت حق تعالی [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ عبدالله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] [illegible]

می شیخ یوسف همدانی و درس و تقوی [illegible] شیخ عبدالرحمن رسید [illegible] همدانی بغداد

از شیخ یوسف [illegible] مشایخ [illegible] شیخ عبدالقادر رضی الله عنه [illegible]

شدند رضی الله عنهم اجمعین . و قال [illegible] شیخ ابوالمظفر [illegible]

و اعلم [illegible] ف کرده و رحمه الله علیه که گفت وقتی [illegible] شیخ محیی‌الدین رضی الله تعالی عنه [illegible]

و با من کتابی بود مشتمل بر بعضی علوم [illegible] آن کتاب [illegible]

و دوای مقصود [illegible] این [illegible] آن کتاب [illegible]

مجتبی که مرا با این کتاب بود و چیزی از مسایل آن کتاب [illegible] تعلق داشت [illegible] کردم که [illegible]

و آن کتاب در خانه بگذاشتم و بار [illegible] پس نظر بسوی من کرد [illegible] که [illegible]

که این کتاب [illegible] مرا داده آن کتاب [illegible]

دادم [illegible] گفت [illegible] میگفت این [illegible] قرآن است [illegible] محمد بن [illegible]

[illegible] مرا داد چون نظر کردم دیدم که [illegible] قرآن است [illegible] شیخ [illegible]

میگفتی از آنچه بر زبان میگوئی آنچه در دل [illegible] آن کتاب مرا یاد [illegible]

فراموش گشت و از باطن منسوخ شد گویا که [illegible] فقد .

[illegible] حسن علی بن ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ۱۲۱۲ [illegible]

[illegible] قرآن و [illegible] [illegible] نمودم [illegible] ده سال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آنکه قرآن تمام [illegible]

شبی [illegible] [illegible] [illegible] ساعتی [illegible] مشغول

[illegible] [illegible] مقام [illegible] ختم قرآن کردم و [illegible] [illegible]

همچنین میماندم [illegible] که آن اوقات [illegible] سازم و خواب [illegible] مشغول شده [illegible]

[illegible] [illegible] وقوع شد [illegible] حرارت [illegible] [illegible]

[illegible] آمد چون [illegible] [illegible] دوازده سال [illegible]

[illegible] کردم [illegible] اقامت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گذشت بعد [illegible]

روز [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت غوث الثقلین [illegible] بشنید [illegible]

[illegible]

[illegible] یا عبد القادر [illegible]

[illegible]

[illegible] مگر [illegible]

گردم دیدم که او [illegible] در خانه ایستاده [illegible] گفت یا عبد [illegible] طلب [illegible]

تا آنکه خواهم خفت گفت [illegible] بعد از آن مرا درون خانه [illegible] مهیا کرده [illegible]

خود تا [illegible] تا آنکه سیر شدم بعد از آن دست مبارک خود [illegible] رسید [illegible] او شدم و در وقتی

او را ندیده بودم و گفت هل لک فی الصحبة یعنی رفاقت نعم فرمود بشرط آنکه مرا مخالفت نکنی گفتم

نکنم بلی گفت اینجا بنشین تا من بیایم و از نظر غایب شد یک سال من همانجا ماندم [illegible] سال بیامد

و ساعتی نزد من نشست پس برخاست گفت از اینجا نروی تا من بیایم یک سال دیگر [illegible]

[illegible] بعد از آن بیامد و من هم بر جای خود بودم ساعتی پهلوی من نشست باز برخاست [illegible]

گفت از اینجا نروی تا من نیایم باز یک سال دیگر [illegible] بعد از آن بیامد و نان شیر با خود

[illegible]

دوست ... که من خادم ... شیخ بودم ... از ... فارغ شدیم فرمود ... در

بغداد بود ... بیا ... در بغداد ... شیخ را پرسیدند که ... سال [illegible]

بود از مصنوعات عجیب ... تا ... ده بود ... نهایت [illegible]

... که از ... حضرت ... شیخ ... شنیدم ... خود در [illegible] صل

که میگفت ... بر شیخ ... الدین ... در بغداد که امام مسجد [illegible] ابو المظفر

... بر شیخ در آمد و سلام گفت ... کرد ... بر سر شیخ نهاد

فرمود که صاحب ... شیخ ... [illegible]

دیگر ... از ... خون روان شد و گفت ابو المظفر ... مردم [illegible]

که ... مردم ... میکنی ... با من برابر ... ابو المظفر ... شیخ [illegible]

از ... اتصال ... صلح ... [illegible]

دیگر همین امام مسجد بر شیخ آمد و گفت میخواهم ... [illegible]

... از غیب ... گرفت

... مبارک شکست ... بغایت ... بود

او محمد زاده ابو منصور که بسته شد به دست خود بشکست کنده و بیرون آمد تا کرم گسسته شیخ

شیخ فرمود دست ظلم ازین بشکند که بشکند کرمهای ایشان . الحکایت ابو محمد

[illegible] ابو محمد منصور [illegible] ابو محمد عبدالرحمن بن [illegible] ابو حامد محمد

الناصر [illegible] منصور که گفته شد وقتی ابوالغنایم فضل الله بن احمد [illegible] شیخ

محی الدین عبدالقادر درآمد رضی الله عنه [illegible] صلی الله علیه و

سلم فرموده است من دعی فلیجب [illegible] التماس دارد [illegible] شیخ [illegible]

اذن شود [illegible] ساعتی منتظر شد [illegible] شیخ علی [illegible]

رستاق گرفت [illegible] بیرون شدیم [illegible] خانه ابوالغنایم [illegible] دیدم که جمیع مشایخ و علما و

اعیان بغداد آنجا حاضر شده بعد از آن [illegible] قرار کردند و [illegible]

از حلوا و [illegible] و یک [illegible] بر [illegible] بود و دو نفر برداشتند [illegible]

و ابوالغنایم صلاء طعام درداد شیخ [illegible] طعام خورد و نه اذن کرد [illegible] شیخ

تمام اهل مجلس بر جای خود ماندند پس [illegible] برکت [illegible] علی [illegible]

راوی میگوید بعد از آن شیخ اشارت [illegible] شیخ علی بن هیتی کرد که این [illegible]

بیمار بود مادر و وقتیکه آن سبد را برداشت چه بینم گران است و نگریستم در وی میوه زینب
و نهادیم مادر فرمود که یکبار ... این چه بود کی است مرا بو غالب
ابو محمد ... شیخ ... فرمود ... له معافی و جمال آن کود
... ساده کردند فریاد بر
... شیخ ... برخاست ... و برخاست و چیزی از طعام نخورد را
... شیخ ابو سعید قیلوی ... فرمود الشیخ عبد القادر یبرئ الاکمه
والابرص و یحیی الموتی باذن الله ... و در سنه ... و خمسمائه
از رافضیان در مجلس شیخ آمدند دو قفه ... مختوم بیاوردند ... را معتقد ...
دو قفه پیش شیخ از بالای منبر فرود آمد و دست بر یک قفه نهاد و فرمود که درین ...
... و بسر خود عبد الرزاق را فرمود تا بازکند چون باز کردند دیدند دران قفه کودکی
مفلوج شیخ دست آن کودک گرفت و گفت قم در حال آن کودک خاست و روان گشت
دست مبارک بر دوم قفه نهاد و فرمود درین کودکی است ... بسر خود عبد الرزاق
باز کند گرد دیدند کودکی از آن سر ... شیخ ... او گرفت

التجا آورد و مقصد و معاد خود ذات تو گردانید اکنون همه از رفض توبه کردند و شدند

رو زیب نظر از ایشان مستحبات شد ... نقلست از ابو الحسن علی بن عبد الله بن احمد

ابن اسعد البغدادی روایة عن ابی محمد عبد الواحد بن صالح بن یحیی القرشی روای در شیخ ابو عبد الله محمد بن

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن عبد الواحد قرشی باسانید متصله که حضرت ... گفت زنی پسر خود را پیش شیخ

محی الدین عبد القادر رضی الله عنه پسر خود را پیش آورد و گفت ای شیخ دل این پسر بنده

من اسیر محبت تو شده است و همیشه متعلق تو میباشد من از حق خود بار آمدم اکنون تو او را

قبول کن شیخ پسر او را قبول کرد و مجاهده فرمود و سلوک طریق تعلیم فرمود و یک روز

آن جوان برآمده بود و دید منکب نحیف و زار گشته است و رنگ روی او زرد شده

از اثر جوع و بیداری به قرص جوین قناعت کرده بعد از آن بر شیخ درآمد دید که شیخ دجاجه

مسلوقه را تناول میکرد و استخوان آن در آوند پیش شیخ افتاده گفت ای سید پسر تو

دجاجه میخورد و پسر من نان جو میخورد شیخ دست مبارک بر آن عظام نهاد و گفت قومی

باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم در حال آن دجاجه زنده گشته و بایستاد

و بانگ کرد و آن عورت را گفت چون پسر تو اینچنین شود پس هر چه خواهد

بخورد

وقتی دیگر در مجلس شیخ رضی الله عنه بودم ناگاه شیخ خاموش شد و آن غلبهٔ حال کرد

گریه و بکا میکرد چنانکه از وقت مشغول شد شیخ گفت ای پسر هر کس بدو گاهی رود

بعد آن غیر از عبدالله در وقتی او جدا شده ایم از او لا بعضی برود آمده آن غیر

بیشتر رفت و دیدم که سر آن در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و در حال

تنده شده به بیرون رفت و گفته میدید نقلست از دو شیخ یکی ابو عمرو

عثمان صریفینی و دوم شیخ ابو محمد عبدالحق حریمی نقل میکنند که شیخ محیی الدین عبدالقادر

بوده ایم رحمة الله در مدرسه در روز سه شنبه سیوم از صفر سنه خمس و تسعین و خمسمائه شیخ

وضو کرد و در قبقاب یعنی نعلین چوبین که از وی بود و دو رکعت نماز

سلام نمازش بود و یک نعره با هیبت بلند برآورد و قبقابها در هوا پرتاب شد

از نظر ما آن قبقابها غایب شد باز نعره زد و دیدم قبقابها در هوا اندر جهت

از نظر غایب بجا آن شیخ نشست هیچ کس را مجال آن نبود از شیخ بپرسد که این چه بود بعد

سه روز قافله از راه عجم آمد و گفت ما را نذری هست شیخ قبول کرد و بستانید از ایشان

یک من حریر تسلیم کردند و جفت قبقاب از خود و غیر از آن قبقاب شیخ گفتیم این قبقاب

برشمار که بست گفته ما مینشستیم در سه شنبه سیوم صفر ناگاه چند عرب سپید و [illegible]

در ایوان قسمت مشغول شدند [illegible] شیخ عبدالقادر در این وقت [illegible]

شیخ [illegible] عظیم شد [illegible]

و دیدیم که ایشان از سمت مصطفی و عارف [illegible] آمدند که ایشان [illegible]

عرب بر ایشان [illegible] گفتیم [illegible] و [illegible]

رسید رفتیم و دیدیم که آن هر دو مقام ایشان [illegible] واقف [illegible]

تا [illegible] نسبت ما [illegible] ایشان [illegible] ان الله

لبناء عظیما — نقلست از شیخ ابوالحفص [illegible] رحمة الله علیه [illegible]

در خلوت بوده ام ناگاه دیوار بشکافت [illegible] المنظر در آمد گفتم تو کیستی

ابلیس آمدم تا ترا نصیحت کنم گفتم نصیحت تو چیست گفت [illegible]

منکر یعنی [illegible] حیث [illegible] و دست [illegible] بساق نهاده و سر فرو کرده چون بامداد

بر شیخ محی الدین درآمدم رضی الله عنه مصافحه کردم [illegible] دست من بگرفت

و فرمود ای عمر صدقا [illegible] شیخ ابوالحسن [illegible]

شیخ [illegible] سال [illegible] رحمهم الله اجمعین

شیخ ابوالحسن بغدادی رحمة الله علیه گفت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بود [illegible]

[illegible] بیرون [illegible]

[illegible] و شیخ [illegible] من در عقب او در راه

[illegible] شیخ [illegible] تا آنکه در دروازه بغداد [illegible] آن دروازه

[illegible] شد و شیخ بیرون آمد و من در دنبال او [illegible] دروازه [illegible]
در حال

[illegible] بود و شیخ [illegible] شهر پیدا شد که [illegible]

و [illegible] مقام [illegible] آمد که [illegible] و آن [illegible] بوده اند و حالی [illegible]
[illegible] مقام

شیخ مجاورت کردند و من در [illegible] و [illegible]

شنیدم که ناله [illegible] می آید [illegible] و ساعتی آن ناله [illegible] آمد و

شخصی [illegible] شیخ [illegible] برگرفت و بیرون [illegible]

[illegible] اشارت [illegible] پیش شیخ [illegible]

نقل است که [illegible] پوشیده بود و جبه تمام کرد و فرمود که آن [illegible]

که این جبه ابدالیست [illegible] عنایت الهی تنفسه سمعاً و طاعةً پس از آنجا [illegible] آمد

و مرا در عقب [illegible] روانه [illegible] و [illegible] درحال [illegible]

[illegible] آن شب [illegible] شیخ اندرون خانه رفت چون بامداد [illegible]

[illegible] پیش شیخ [illegible] خواندن نشستم [illegible] فرزند [illegible]

گفتم ای سعدی آنچه دیشب [illegible] بر جمع بیان کن [illegible] بود و آن سخن [illegible]

مریض بود چون [illegible] دیگر رسید من بر سر او حاضر شدم و اما آن [illegible]

در تعزیت او رفتم آن [illegible] او [illegible] و [illegible] کنند و اما آن [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] از اهل قسطنطنیه [illegible] بود و من [illegible] تا [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] بیاورد [illegible] و [illegible] میان ایشان [illegible]

[illegible] شیخ مرا منع کرد که در حیات من این سخن مگوی نقل است

شیخ ابو عبدالله بن احمد بغدادی رحمة الله علیه گفت که وقتی عجوزه من فاطمه ربالا.

بام خانه برآمد و او هر شب نزد وی [illegible] عاشق بشد [illegible]

رفتم [illegible] ابی الحسن [illegible] نمودم [illegible] شب [illegible] بکشتی و فت

[illegible] بکو [illegible] شیخ [illegible] بصورت [illegible]

[illegible] شود [illegible] بصورت محمد [illegible]

که [illegible] ایشان [illegible] خویش [illegible] بکوی [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] جواب [illegible] جنیان کردم طاهر [illegible]

بصورت محمد [illegible] بنشستند [illegible] که نزدیک دایره آید تا آنکه [illegible]

شده ایشان را بر سر مزار [illegible] جماعتی از جنیان [illegible] شد [illegible] بیاید

و ما ایستاده [illegible] عجب [illegible] کفتم شیخ مرا [illegible] ایستاده [illegible]

فرود آمد و زمین ببوسید و [illegible] دایره بنشست و [illegible] ایستاده [illegible]

خبر [illegible] این جوزه با او کفتم [illegible] که آن دختر را برده است حاضر

کنند [illegible] آن [illegible] با آن جوزه حاضر [illegible] که از دیوان [illegible]

[illegible] آن جوزه را [illegible] بر بودی کفت

اینها و بعضی ایشان بست آمده اند و در دل من حاجتی کرده بود آن عاره و ارزن

زنند و عجوزه را مرا ... تشنیع و نفرین بر داریم مرا شیخ ... قدام ...

حاجت گوید شیخ بگفتم که چون او را صحیح ... قصه علم ...

و چون حق تعالی اغاثت ...

مردی از اصفهان پیش شیخ آمد ... گفت مرا زوجه است او را صرع می‌آید ...

عزایم یعنی افسون گران در کار او عاجز شده اند ... شیخ فرمود آن دیویست از دیوان وادی

سرانديب نام او خانس است اگر بار دیگر زوجه تو مصروع شود در گوشش او بگوی ای خانس

عبدالقادر که مقیم است ببغداد میفرماید که تو باز نیایی و اگر باز آمدی هلاک شدی پس آن مرد

رفت و همچنان بکرد که شیخ فرموده بود بعد ده سال آن مرد را دیدم از حال زوجه او پرسیدم

گفتند بعد از آن او را صرع نیامد تا این زمان و مشایخ عجم ... گفتند که چهل سال در

در حیات شیخ عبدالقادر رضی الله عنه هیچکس در بغداد مصروع نشد بعد از ان صرع آمدن گرفت

نقلست از شیخ ابو العباس بن شیخ ابو عبدالله محمد بن ابو الغنایم حسینی رحمه الله علیه

که گفت شنیدم از والد خود که میگفت وقتی شیخ علی بن هیتی ... زیارت کرد شیخ محی الدین

۲

عبدالقادر

عبدالقادر را رضی الله عنه [illegible] حضرت [illegible] رسیدم [illegible]

[illegible] است شیخ علی [illegible] را کف [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] محمود [illegible] بخشیدم [illegible] شیخ علی [illegible] آمده [illegible] چون [illegible] گفت [illegible]

شفاعت قبول کرد [illegible] آن [illegible] آمده و [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بود شیخ گفت [illegible]

[illegible] نقل [illegible]

شیخ علی [illegible] حال [illegible] میگوید [illegible] شیخ [illegible]

الا اذن [illegible] اثنتین وخمسین وخمسمائة بین المغرب والعشاء بالامام [illegible] ملطیة

[illegible] صحبت [illegible] شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه [illegible]

ناگاه مردی دیدم که چون [illegible] لطیف [illegible] دنباله و میان

دو کتف [illegible] ملیح و [illegible] سفید [illegible] در میان [illegible]

سمت سر مبارک شیخ رسید [illegible] فرود آمد [illegible]

کفش [illegible] شیخ [illegible] هوا شد [illegible] شیخ پرسیدم که آن مرد که بود

فرمود از درون غیب شد که در عالم سردار ... علیهم السلام ... بر اولیای ... یک روز وقتی

در ماه ... سنه تسع و خمسین و خمسمائه در بغداد ... شیخ ...

بزیارت آمدند شیخ ... در خانه ... چون آمد ... گفت که

... آیند چون ... در ... بغداد ...

شیخ فرمود من در درون خانه ... بودم ... زمان ...

فاشفقت علیکم ... گفت ... شیخ ...

... گفت یکبار ... در بغداد ... آمدم ...

... یکسران ... فروختیم و ... خوردیم ... شیخ ... آمدیم در مجلس شیخ عبد القادر

رضی الله عنه و حال قطع کلام کرد و گفت ... مسکین ... آمدند و با ایشان نبود

مگر یک ... آن را فروختند ... خوردند ... سیر شدند ... چون شیخ

فرمود ... کنند ... گفت ... گفتم

من ... آرزو ... شیخ خادم را فرمود ...

این دو نفر مرد غریب به خادم ... گفت خادم را

یکی از ان انا مصیبتی [illegible] میگوید مطاع [illegible] شد [illegible] آورد [illegible] ملا

[illegible] الدین [illegible] گفتم [illegible] بسبب [illegible] شده [illegible]

[illegible] میگوید [illegible] شیخ [illegible] شده [illegible]

علم [illegible] گشته [illegible] بعد از ان شیخ اول

خواستم [illegible] حضور [illegible] مصر [illegible] ساخته شده و انه [illegible] انکه [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible]

مصر را [illegible] دمشق [illegible] طائفه [illegible] مقام ایشان [illegible]

[illegible] مصر آمدم دیدم در دمشق خلیفه ساخته میشود [illegible] طائفه [illegible] خلیفه [illegible] باقی

[illegible] و منصور [illegible] چون طائفه [illegible] آمدند [illegible]

خلیفه مرا از ان سخن [illegible] رحمت [illegible] خود اطلاع [illegible] و چون

طائفه [illegible] باز آمدند و مصر را مالک شدند [illegible] مشخص کرد و دمشق

با ایشان گفته بودم و مرا از ان هر دو حرف یکی [illegible] حاصل سخن [illegible]

عبد القادر رضی الله عنه که مرا گفته بود [illegible] نقطه [illegible] رضی الله عنه [illegible] گفت وقتی

مردی میرود ... در پی ... بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه درآمد و گفت مر شیخ را که مرا ازین ... امان

... [illegible] ... بر شیخ ... نخست ...

... [illegible] ... غضب شیخ ... [illegible]

ایمن بمجلس فرو نشست محمد ... بر منبر ... و ... شیخ ... میگفت دیدم که ... آسمان

... [illegible] شده ... بر بغداد ... تمام ... مجوس ... شیخ عبد القادر در آن حال ...

درآمدم دیدم که هنوز در غضب است ... گوشه نشستم و ... خلق ... گشته

شده اند تا آنکه غضب شیخ فرو نشست در حال دیدم که آن ... آتش ... فرو نشست

از شیخ عمر بزاز ... که گفت ماه جمادی الآخر سنه سبع و خمسین و خمسمایه روز جمعه بود با شیخ

محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بسوی مسجد جامع آمدیم هیچ کس بر شیخ اسلام نکرد در دل خود گفتم

یا عجبا ما در جمعه ها از زحام خلق بر سواری شیخ بمسجد نمیرسیدیم این خطره تمام نشده بود

که شیخ نظر بسوی من کرد و تبسم فرمود در حال خلق بجانب شیخ هجوم آوردند چنانکه میان من و شیخ دور افتادم

در دل خود گفتم آن حال بهتر بود اکنون شیخ روی بسوی من کرد و فرمود ای عمر میدانی که دلهای

خلق بدست ماست اگر بخواهیم باز داریم از خود و اگر خواهیم متوجه گردانیم بخود

[illegible]

و نقلست از شیخ ابو البقا بن [illegible] رحمة الله علیه که گفت [illegible] از حنابله [illegible]

[illegible] میکردم که از مردی [illegible] تا آنکه شبی [illegible] واقعه دیدم که زیارت قبر

امام احمد حنبل رضی الله عنه میکنم [illegible] و [illegible] در دل من [illegible] دانستم

بیدار شدم نزد قبر امام احمد حنبل رحمة الله [illegible] که در خواب دیده بودم [illegible] قبر [illegible]

[illegible] آمد [illegible] شده میرفتم [illegible] هر دو [illegible] آمد [illegible]

شد [illegible] رفته [illegible] باشند بایستادم [illegible]

گفت [illegible] اما انا من المشرکین [illegible] گفتم شیخ محی الدین عبد القادر

بروم و این قصه [illegible] کردم در مدرسه شیخ رفتم و بر در حجره شیخ بایستادم شیخ در باز

نکرده [illegible] درون آواز داد و گفت ای محمد [illegible] این زمان [illegible]

[illegible] نقلست از شیخ عبد الله محمد بن خضر [illegible] رحمة الله علیه که گفت

از والدم [illegible] که میگفت سیزده سال خدمت شیخ محی الدین عبد القادر کردم بسیار خوارق

و کرامات او معاینه دیدم یکی از آن این بود که چون اطبا از دوا مریضی عاجز میشدند

درمی ماندندی او را بر شیخ می بردندی شیخ دست مبارک بر وی فرود می آوردی و دعا کرد

و بحال صحت باز نیامد یکی از درویشان را ایام بیماری سستی به کمال رسیده و سخت شد پیش شیخ آمد

پیش شیخ آوردند دست مبارک بر سر او نهاد او در حال فرو نشست گویا که هیچ نبود و در وقتی

ابو العباس احمد بن منصور بن ابو الحسن بغدادی جنبانی پیش شیخ آمد و گفت سر من پانزده

سال است که درد میکند و گرفته است شیخ فرمود دست بر سر او نهاد و گوشت او ابوبکر ... تمام

شیخ عبدالله در ... میگوید که از سر هر سر ... حمد گفتم ... کردم آن حضرت شیخ

بعد از آن شب او را صداع نیامد و چون برسید پیش تر ... حد ... شیخ زده ... شد و وقتی

عمر بن صالح حدادی ناقه به پیش شیخ آورد و گفت من ... که در حج ... شوم و این ناقه ...

رود ... بود که جز این دیگر ناقه ندارم چه کنم شیخ ... بر ... او در ان

دیده بود گفت چیزی فراموش کرد شیخ ... بعد از ان ابوبکر ... شیخ ... میکرد

باز آمد شیخ او را در کنار گرفت و با سینه خود ضم کرد در حال آنچه گم کرده بود باز یافت

شنیدم زاهد ابوبکر را پرسیدند که تو بر باد در چه کوه آمدی گفت ... پرسیدند ... زفرود ...

تا آن جا ... بر دند ... الدجیع ... باز پرسیدند ... هم بران مقام ...

و شیخ عماد وقتی گفته بود که من بعد از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه وارث حال

پس شیخ دست او گرفت و فرمود ای عباد آنچه تو در آن میلی میکنی [illegible] روی [illegible] بار [illegible]

در اندازند [illegible] که های بحر [illegible] دست [illegible] بهم [illegible] و جمیع احوال او سلب

[illegible] معاملات [illegible] خود [illegible] ماند [illegible] تا [illegible] شیخ جمیل بدری را

شبی در خلوت حال [illegible] که [illegible] نشست و او را لطایف [illegible] شد [illegible]

را دید که بدان می شنید [illegible] می برد [illegible] بدان [illegible] بسوی حضرت عالم

[illegible] برد [illegible] در مسجد [illegible] ایشان حاضر بوده بعضی را [illegible] سماحت بعد [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] که [illegible] آن هست می شد و قبل [illegible] شیخ عبد القادر

رضی الله عنه و در گوش [illegible] مجوب [illegible] باطن خود شنید [illegible]

[illegible] و گفت [illegible] رغبت عباد [illegible] بود [illegible] و سبب

[illegible] آمد و بر شیخ عبد الله [illegible] فرمود ای جمیل تو عباد را

[illegible] خواست [illegible] گفت نعم گفت فرمود [illegible] گرد شیخ فرمود ای عباد

[illegible] حاجیان [illegible] وقت [illegible] قافله بغداد بود روان شد چون [illegible]

نام [illegible] رقص شد و از خود بیخبر

گفت و از جهت شهید [illegible] آن شد [illegible] بعد از آن [illegible] بود باز گشته [illegible]

او [illegible] دشمن [illegible] قسم [illegible]

و حال [illegible] کرده [illegible] قسم یاد کرده ام [illegible]

[illegible]

غریب میداشتند [illegible]

بانگ بر آورد آن بانگ [illegible] جان [illegible]

عالم [illegible] جای کشش دفن کردند و آن [illegible] شیخ [illegible]

از آن این واقعه فرمود که دو نفر با من منازعت کردند در حال [illegible]

گردن زدم   نقلست از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی

که گفت شنیدم از شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه که میفرمود [illegible] سال

در صحرای عراق و خرابهای آن به سبیل تجرید و سیاحت بوده ام نه خلق مرا میشناخت

و نه من خلق را طوایف مردان غیب و جنیان را طریق حق سبحانه و تعالی تعلیم میکردم و شیاطین

بصورت زشتی می آمدند مقابل میشدند و می ترسانیدند حق سبحانه و تعالی مرا قوتی

داد البته

و حکایت آن طهارت یافتم و نفس [illegible] شیخ [illegible] [illegible] و [illegible] بود [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] می بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] مفرط بود [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] شدم [illegible] [illegible] [illegible] شدم آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برآمدم

[illegible] [illegible] [illegible] سال اقامت کردم قوت من نبود مگر بودی از خرما و [illegible]

[illegible] صرف برای من بیاوردی و در نماز رفتن برآمدم تا از دنیا [illegible] یافتم و من

[illegible] [illegible] و [illegible] مشهور بود [illegible] و هیچ چیز مرا [illegible] نشد [illegible] سلوک کردم

[illegible] [illegible] عادت شد [illegible] من هر آنچه آرزوی او بود [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

حال طفولیت نیز بارها در میان خار و خیزران میرفتم و اندیشه میکردم

نقل است از شیخ ابو [illegible] [illegible] که گفت شنیدم از شیخ [illegible] عبد الله [illegible] رحمة الله علیه که میگفت

من شب و روز در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمدم [illegible] با من [illegible] [illegible]

سوار و پیاده با انواع اسلحه از هیچ صوب مقابل میشدند و آتش می‌انداختند و الحمد لله و المنة

می یافتم تا اسلام آورد و تغیر نمود [illegible] باطن خود می‌شنیدم که قسم السم یا عبدالقادر [illegible]

نمی‌شنید و باید که نظر التفات می‌بستند و گفت تو را رسیده خواهد شد و [illegible]

بیرون آمده گفت از اینجا برو و اکنون [illegible] و چنین [illegible] سخت بسیار تهدید کرد [illegible]

[illegible] دیگر نخواهد شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم میگفتم و ادعیه [illegible]

و یکبار دیگر شخصی کریه المنظر [illegible] بر من بیامد و گفت من ابلیسم [illegible]

کنم از آنکه تو مرا [illegible] سخت [illegible] کردی گفتم [illegible] رفت ناگاه [illegible] شد [illegible]

مثل چنانکه در زیر [illegible] زرد پوست [illegible] نیزه آتش بر دست کرده بیامد مقابل [illegible]

ناگاه مردی [illegible] سیاه [illegible] را بر دوش کرده بیامد و تیغی بر دست [illegible] در حالی که

پس بازگشت بار سوم [illegible] دیدم از من دور شده میگریزد و خاک بر سر می‌انداخت و میگفت

مرا ناامید کردی ای عبدالقادر گفتم زبان بکار و زبان زده باش ای لعین که من همیشه از تو در

حذرم گفت این سخت تر است بر من از آن بعد از آن دیدم که بسیار [illegible] الهی [illegible]

[illegible] گفتم این چیست گفت این دامهای دنیاست که مثل ترا بدان صید میکنند

یک سال متوجه شدم تا آن همه را پاره پاره کردم بعد از آن دیدم که بسیار سبب خلق است
یک چند دیگر متوجه شدم تا آن را نیز پاره پاره کردم بعد از آن دیدم که بسیار علایق بدن من متعلق
است من بآن چیست گفتند این اراده شد که اختیار تست یک سال دیگر متوجه شدم تا آن نیز پاره پاره کردم
و دل از آن ما مرحوم شد بعد از آن دیدم هنوز بسیار از علتهای نفس باقیست و دردها او باقی و شیطان او مارد
یک سال دیگر متوجه شدم تا آن دردها او را درمان کردم و زیر دست کردم و شیطان او را مسلمان گردانیدم
بعد از آن حکم الهی در من جاری شد و با همه موجودات ... بی هنوز بمطلوب خود نرسیدم بعد از آن
بر در توکل رفتم تا از آن در بمطلوب خود رسم دیدم که آنجا بازحمت است از آن هم درگذشتم و بر در
شکر رفتم دیدم آنجا هم بازحمت است از آن هم درگذشتم و بر در مشاهده رفتم دیدم آنجا هم زحمت است
از آن هم درگذشتم بر در فقر رفتم دیدم که آن خالی است از آن در در آمدم هر چه بطلب خود بسیار دیده
آنچه در پس گذاشته بودم همه آنجا است و کنز اکبر مرا از آن بگشادند و عز اعظم و غنا سرمدی
و حریت خالص مرا بدست آمد و بقایا بیفتاد و صفات کرد و بشریت من محو و نیست گشت و وجودی دیگر
از نو موجود شد   نقلست از شریف ابو عبدالله محمد بن جعفر بن عبدالله حسینی
موصلی رحمة الله که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت سیزده سال شیخ محیی الدین عبدالقادر

رضی الله عنه [illegible] کردم هرگز ندیدم که ذبابی بر وی نشستی [illegible] خود بیرون شد [illegible]

و برگ بر [illegible] یکی از علما بر وی آمد و بر شیخ صاحب حشمتی [illegible] او [illegible]

طعام او بخورد و گریه [illegible] الوان [illegible]

خلیفه و یا وزیر و یا صاحب جاهی دیگر بر وی آمدی اندرون خانه رفتی بیرون آمدی تا

قیام برای ایشان نباشد و با ایشان کلام درشت گفتی و در نصیحت مبالغه کردی و ایشان دست

می بوسیدند و پیش او متواضع تمام می نشستند و چون [illegible] خلیفه چیزی [illegible] عبد الله

چنین میفرماید [illegible] دست [illegible] چون خلیفه [illegible]

دیدی بوسیدی [?] [illegible] شیخ را است میفرماید نقلست از شیخ عبد القادر رضی الله عنه

که میگفت در ابتدا احوال بر من وارد شد و من در سیاحت بوده ام با آن احوال مقاومت میکردم

تا آنکه مالک شدم و احیانا از وجود خود غایب میگشتم و میدیدم چون آن احوال برفتی خود را

مکانی می یافتم دور از آن مقامی که بوده ام و یکبار در صحرای بغداد بر حالی وارد شد ساعتی

دویدم و مرا از آن خبر نبود چون بخود باز آمدم خود را در [illegible] یافتم و میان بغداد و آن

میگفت

مقام دوازده روزه راه بود و من در کار خود متفکر [illegible] ناگاه عورتی دیدم که چه عجب

بلکه قرآن را در زبان مبارک خود ... و دوست ... و ... [illegible]

... و ... گرفت و ... شیخ ابو الحسن ... [illegible]

... شیخ ... او ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... شیخ ... در ... [illegible]

گرفته ... [illegible] ... شیخ ... ابی حفص ... [illegible]

که حدیث ... بغداد ... ابو محمد ... بغدادی ... ابو علی ... [illegible]

... قرآن ... و در هفت سالگی قرآن تمام یاد گرفت ... [illegible]

... و در آن وقت ... [illegible]

... [illegible] ... مشغول شده ... شیخ ... [illegible]

تمام ... [illegible] ... رضی الله عنه ... شیخ ابو الحسن

... ابو القاسم ... و ابو الحسن علی بن عبد الله ... ابو محمد ... و ابو علی

... و ابو ... مسلم بن ... گفته اند شیخ عباد و شیخ ابو بکر

بنا حالی معلوم ناصح احوال آنکه چه بود و شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه مر ابوبکر را میگفت

که شریعت مطهره را نو شکایت میکنند بر من و شیخ از بعضی حرکات او رنجش میکنند میکرد و او

از محبی ناصح تا آنکه وقتی شیخ در جمع بصحابت شفقت ابوبکر را گفت بدو دست به سینه

زد و در آب فرو رفت و در جمیع احوال در مصاحبت شیخ و ابوبکر کلم کرد و رفیق بالیات او حیف و انداد و در

قول رفت در وقت قصد بغداد کردی بر روی افتادی و اگر کسی چیزی از شیخ وارد آمده

هر دو بر روی هم افتادند مادر ابوبکر گریه کنان نزد شیخ رفت از حال عجز خود بر دو دست شکایت کرد

که من قوت رفتن ندارم و آرزوی ملاقات او مرا بسیار است حکم شیخ فرمود او را فذ

کردم تا از قرن فرو هی زمین شد و در آن جا آمد از خود جمیع شی شیخ سعدی

مسافر قضیب البان برای شفاعت شیخ عبدالقادر فرستاد و شیخ او را دعوت کرد و بخدمت

مظفر حال و ابوبکر رحمهما الله الناس مودت بود حضرت عزت در خواب فرمود

ای عدی چه آرزو داری گفت یا رب رد حال ابوبکر فرمان شد این آرزو را بتو دادم حضرت

ولی من در دنیا و آخرت عبدالقادر بر دو بر و بگو که میگوید بر وی توبه نشانی آنکه

خواستم بلایی نازل کنم بر خلق بتو شفاعت کردی شفاعت تو قبول کردم بنشانی آنکه

در آمد

و درخواست کردی که مرا ... روضهٔ رسول ... رحمت کنی چه ... وعده کرده

... بی فضل خود ... کردم ... شنوده ... هم ... شنود ... پیغمبر صلی الله علیه و سلم ... مظفر ... فی الارض ...

عبدالقادر ... شاه جهان ... و ... [illegible] ... شریعت

من ... التوفیق ... بخشید ... چون مظفر ... فارغ شد قصد ... کرد تا ... باز

ابوالمظفر ... آن زمان ... میان راه ملاقات میشدند

به شیخ عبدالقادر درآمد شیخ فرمود یا مظفر شیخ عبدالقادر در ... راست ... است

شیخ عبدالرحیم عسکر بن عبدالرحیم نصیبی رحمة الله علیه

گفته است شیخ عبدالله جبائی

رحمة الله علیه گفت وقتی من نزد شیخ عبدالقادر بودم ... رضی الله عنه سائلی

شیخ سؤال کرد که کار تو بر کدام ... بنا نهادی فرمود بر صدق هرگز دروغ نگفتم

نه آن زمان که خورده بوده‌ام و در مکتب می‌رفتم و فرمود وقتی من در طفولیت در

شهر خود روز عرفه بسوی صحرا از شهر بیرون آمدم و دنبال گاوی می‌رفتم آن گاو روی بسوی من

کرد و گفت ای عبدالقادر نه برای این آفریده شده‌ای و نه باین مأمور شده من ترسان

یحیی بیامدم و بالا رفتم و برآمدم و دیدم مردمانی در عرفات ایستاده‌اند پیش والده آمدم
و گفتم مرا در شغل خدای عز و جل بخشش و دستوری ده تا به بغداد بروم و بالعلم مشغول شوم و زیارت
صالحان کنم والده پرسید که سبب چیست گفتم حال خود را خبر کردم بگریست و برخاست هشتاد دینار
میراث پدر ما بود چهل به برادرم داد و چهل دینار در دلق من بر زیر بغلم بدوخت و مرا
دستوری داد و از من عهد گرفت که در همه حال راست گویم و به بیرون آمد و مرا وداع کرد
و گفت ای فرزند برو که من از حق خود باز آمدم لله عز و جل و این روی را تا روز قیامت
باز نخواهم دید پس من به همراه قافله خرد روان شدم چون از همدان گذشتیم
رسیدیم ناگاه شصت سوار سپاهی پدید آمدند و قافله را گرفتند و مرا هیچ کس متعرض نشدند یکی
ای فقیر چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در دلق من زیر بغلم دوخته است
گمان برد که مسخره می‌کنم مرا بگذاشت دیگری رفت یکی دیگر نیز پرسید با او هم همین گفتم او هم
درگذاشت رفت ایشان به مقدم خود رفتند و این کیفیت گفتند و مقدم گفت آن فقیر را
بیارند مرا ببردند و ایشان بر تلی نشسته اموال قسمت می‌کردند مقدم مرا گفت
ما معک قلت اربعین دینارا گفت و این گفتم مخاطة فی دلقی تحت الابط فعجب

خلق را از آن کشف باز کردند [illegible] گفت این فقیر [illegible] باعث [illegible]

از [illegible] الفهم [illegible] و چون [illegible] که [illegible] [illegible]

سخن [illegible] مقدم [illegible] گفت تو [illegible] ما را [illegible] است [illegible]

خود [illegible] بوده [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] قافله [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

لطفیست از شیخ احمد بن صالح [illegible] شافعی

جیلی رحمة الله علیه که گفت وقتی من با شیخ عبدالقادر بودم رضی الله عنه در مدرسه نظامیه و جماعت

فقها و فقرا حاضر بودند و شیخ مسئله قضا و قدر میفرمود [illegible] ماری عظیم از سقف در کنار

شیخ افتاد و اهل مجلس همه فرار نمودند شیخ تنها ماند [illegible] از زیر [illegible] بر جمیع اندام

شیخ بگذشت و سر در گریبان کشید و بر گردن شیخ پیچید شیخ [illegible] هم بر هیئت خود نشسته بود و

در قضا و قدر [illegible] و قطع کلام نکرد بعد از آن آن مار [illegible] فرود آمد و بر دم خود

بایستاد پیش شیخ و در سخن آمد هیچ از آن فهم نکرد [illegible] مار [illegible] خلق بیامد و از شیخ

پرسیدند که آن مار [illegible] گفت [illegible] گفت بسیار اولیا را بسیار دیدم

ولی مجلس را چون تو ثابت قدم نیافتم همه او را گفتم تو بسبب ... شادی و من در سخن ...

و قدم میگفتم تو ... اسم ... فعل ... ساعتی ... چون ... تو ... ... که قضا ...

می جنبانند و ساکن میکردانند ... ... بعضی ... شیخ ... عبد ... الله

که گفت شنیده ام از والد خود شیخ نجم الدین محمد ... رضی الله عنه که میگفت ... می ...

جامع ... نماز میکردم ... اصلا ... و آن ... است که ... و ...

سجده ... و در ... سجود ... چون ... که سجده کنم او ... دست ... و

سجده کردم چون ... سجده ... بر آن ... و کذشت ... و ... و چون سلام ...

ندیدم چون بامداد ... ... بر جامع در آمد ... دیدم ... ...

از روی طول ... که او ... مرا گفت ... من ... که ... و ... او

بسیار ... مجلس ... ثابت قدم ... ... متغیر شدند و بعضی بباطن ... ...

متغیر شدی نه بباطن و از من ... خواست ... که ... تو توبه کنم او را توبه دادم

نقلست از شیخ عبد الله بن ابو الحسن ... گفت که شنیده ام از شیخ محی الدین عبد القادر

رضی الله عنه که میگفت و چون از خانه من فرزندی ... ... و ... میکنم و میگویم ...

...

[illegible] ست [illegible] سالی [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] بود [illegible]

[illegible] آمده [illegible] [illegible] ان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible] آمد [illegible] [illegible] [illegible]

شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible] [illegible] نماز [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ ابو [illegible] عبد الله محمد [illegible] منقول است از وی که گفت وقتی که آمدم شیخ

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و تمام [illegible] کرده [illegible] و عرق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرما سخت

نقلست که شیخ ابو سعید عبد الله بن محمد بن سلمان هاشمی حنبلی [illegible] که گفت

امام [illegible] قاطع [illegible] شیخ عبد القادر رضی الله عنه در [illegible] قدمی نایب بود [illegible] و بسیار شنیدم

که بارها همی گفت چون فرزندم عبد القادر متولد شد [illegible] در ماه رمضان بر پستان نگرفتی

و شیر نخوردی و یکبار در حال هلال ماه پوشیده شد مردمان [illegible] [illegible] از من پرسیدند که حال

چیست گفتم فرزندم شیخ عبد القادر امروز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بعد آن

آن روشن شد و تحقیق گشت که آن روز از ماه رمضان بود و در شهر ماه مشهور

که در خانه سودا داشت، فرزند من تو او را شنیده است که در نیم روز بار از رمضان شیر نمی خورد

نقلست از قاضی القضاة شیخ ابو صالح نصر که گفت شنیدم از عم خود

عبد الوهاب که می گفت که برادرم شیخ عبد الرزاق روایت می کرد از پدر خود که

شیخ محیی الدین عبد القادر تولد شد در روز اول ماه رمضان شیر نخورد و روایت کرده اند که

مادر شیخ شصت ساله بود که در شکم ماند و همچنین گویند که شصت ساله بود که دیگری در شکم

و بیماری ساله مکر عربیه نقلست از شیخ ابو عمر [illegible] رحمة الله علیه که گفت در وقتی

در مجلس شیخ عبد القادر رضی الله عنه نقیب النقبا حاضر شد و قتی نشستن [illegible]

لیس بشارت [illegible] کرد و فرمود ای کاشکی تو او دیده نمی شد سر و اکنون [illegible]

که مرا رب آفریده اند ای خفته بیدار شو و چشم بگشا و ببین که در پیش تو حیثیت [illegible]

لشکر عذاب نخواهد ماند ای راحل ای زایل وای منتقل نزدیک [illegible]

منم یکی کلمه نشنوی مثل چندین که نزد و دینار بجاه و مال در غرور انداخته و آخر گشته از

اخلاص نزد این بنده میدهم این راه دو گام است [illegible] و قد وصلت الی الله عز و جل

و خلق الا الی الله تصیر الامور چون شیخ از منبر برخاست فرود آمد بعضی گفتند با [illegible]

[illegible] گفت [illegible] [illegible] قطب الاولیا

و [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible]

نقلست از شیخ [illegible] [illegible] الدین عبدالله رضی الله عنه

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] می آید

[illegible] [illegible] [illegible] بودند

[illegible] [illegible] [illegible] بعد از آن [illegible] از جا

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

و مجلس حلقه [illegible] حصار [illegible] هزار [illegible] [illegible]

نقلست از شیخ الذاکرین [illegible] ابی [illegible] معروف [illegible] که گفت شنیدم

[illegible] وقتی [illegible] [illegible] [illegible] کردند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] وقتی [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible] [illegible] از بد آنکه [illegible] در حضرت [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] و بسیار [illegible] [illegible] و توبه کردند

نقلست از شیخ ابوحفص عمر بن حسین بن خلیل [illegible] رحمة الله علیه که گفت

در مجلس شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه [illegible] از مجلس [illegible] که در وصف [illegible]

[illegible] شود [illegible] هر کسی را این [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

خواستم تا حقیقت را از این حال خبر کنم [illegible] شیخ [illegible]

نقلست از شیخ ابوحفص عمر بن حسین [illegible] رحمة الله علیه که گفت وقتی

مجلس شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه [illegible] نشسته بودم و [illegible]

[illegible] چیزی از آسمان نازل شد [illegible] شیخ [illegible]

و هر وقت [illegible] این چنین معاینه کردم طاقت نیاوردم [illegible] خواستم که حقیقت را خبر کنم [illegible]

حال شیخ [illegible] فان المجالس بالامانة [illegible] مجلس این حال [illegible]

شیخ رضی الله عنه

نقلست از یحیی بن [illegible] ادیب رحمة الله علیه که گفت وقتی

در خاطر کردم که بشمرم [illegible] شیخ در وعظ چند کس [illegible] شور میکنند [illegible] با خود [illegible]

شیخ [illegible] روی من کرده [illegible] تا در آخر [illegible] نشسته بودم

شنیدم که شیخ منصور ... که می‌گفت ... از ... نقلست که شیخ ... در عهد

ظاهر قدس ... الهی ... وجه ... که ... عبد الله ... رحمه الله

... در ... [illegible] ... آنکه ... سخن ... مردان ... که در مجلس

من حاضر بودم ... ایشان ... در حضرت ...

... ایشان ... آتش ... سوخته کرده و عبد الرزاق

... بر هوا ... کرده ... آنکه ... و ...

... شیخ ... آمد ... تا انگشت ... فرمود تو ...

عبد الرزاق ... عبد الرزاق ... گفت چون در هوا نظر

مردان غیب را دیدم که سر فرو انداخته خاموش ایستاده سخن شیخ می‌شنیدند ... تمام قضا

واقع ... ایشان ... آتش ... بعضی نعره می‌زدند

و در هوا می‌پریدند و بعضی بر زمین می‌افتادند و بعضی در مقام خود می‌رقصیدند ... و می‌گوید در مجلس

شیخ ... از هوا ... ناله و فریاد شنیده شد — نقلست از شیخ ابو الفتح ...

الخیر ... شیخ ابو ... شیخ ابو محمد ... چون وفات ...

عین ... کنیت گفتم مرا وصیتی کن که بعد از تو بکه اقتدا کنم و رجوع بکه کنم فرمود بشیخ عبدالله ... [illegible]

از شیخ ... پرسیدم ... مرا وصیتی کن بکه اقتدا کنم و رجوع ... فرمود بشیخ عبدالقادر [illegible]

آسمان ... ماندم ... پرسیدم ... [illegible] ... شیخ عبدالقادر ... [illegible]

... دیگر مرا ... و چون ... وفات ... و ... مجلس شیخ عبدالقادر ... [illegible]

دیدم که شیخ ... و شیخ ابو سعید ... و شیخ ... [illegible]

رضی الله عنهم اجمعین شنیدم که ... میفرمود ... [illegible]

و ... با مریدان ... که ... و ... [illegible]

کردم دیدم که بالای شیخ ... ازو ... [illegible]

آسمانی نمود ... [illegible] ... میفرمودند ... [illegible]

آتش بود از دیدن ایشان ... چون ... باز آمدم ... دیدم ... [illegible]

منبر ... گوشش ... رفت و گفت ... والد خود ... [illegible]

حکایت ... حکایت از شیخ ابو سعید قیلوی رحمة الله علیه

که گفت در مجلس شیخ عبدالقادر ... پیغامبر صلعم ... پیغمبران دیگر صلوات الله علیهم

... در وقت انعقاد مجلس آن حضرت [illegible] حاضر میشدند [illegible] و ملائکه علیهم السلام [illegible] و مردان غیب [illegible] حاضر میشدند و [illegible]

[illegible] مجلس شیخ [illegible] که [illegible] ملازمت این مجلس کنند بود

نقلست از شیخ [illegible] که گفت [illegible] محیی الدین عبد القادر [illegible]

تکلم داد در جلسه عمومی [illegible] اول سنه احدی و عشرین و خمسمائه و آخر آن سنه احدی و ستین

و خمسمائه و مدت تصدر او به تدریس و فتوی [illegible] از اول آن سنه [illegible]

و خمسمائه و آخر سنه احدی و ستین و خمسمائه [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] عالم و آخر آن بود و [illegible] در مجلس شیخ [illegible]

[illegible] در مجلس شیخ [illegible] که [illegible] می یافتند

نقلست از شیخ [illegible] که گفت وقتی شیخ عبد القادر

[illegible] دارم که [illegible] مرا [illegible]

[illegible] مرا [illegible] خلق را [illegible] حق [illegible] خلق [illegible]

بیشتر از پنجهزار نفر از یهود و نصاری بدست من اسلام آورده اند و از عیاران و قطاع طریق
اکثر از یکصد هزار توبه کرده اند
نقلست از شیخ عمر کیمانی رحمة الله علیه که گفت
مجالس شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه خالی نبود از یهود و نصاری که اسلام می آوردند
و از قطاع طریق که توبه میکردند و از کسانی که از اعتقاد باطل با حق می آمدند و وقتی راهبی
پیش شیخ آمد و در مجلس او اسلام آورد و گفت من از اهل یمن ام مرا اسلام در دل
افتاد و عزیمت کردم که اسلام نیارم مگر بدست کسی که بهترین اهل یمن است درین فکر بودم که خواب
بر من غلبه کرد و عیسی علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود ای سنان برو به بغداد و اسلام
بدست عبدالقادر جیلی بیار که او بهترین اهل زمین است در این وقت او را نیکو دید و وقتی دیگر سیزده
نفر از نصاری در مجلس وعظ شیخ آمدند و اسلام آوردند و گفتند ما از عرب مغربیم خواستیم
اسلام آریم و درین تردد بودیم که بدست کدام کس اسلام آریم ناگاه هاتفی آواز داد و ما او را ندیدیم
آواز او شنیدیم که میگفت ای اهل فلاح در بغداد روید و بدست شیخ عبدالقادر اسلام آرید
برکت او در دلهای شما ایمان بیشتر شود که بر غیر او آنچنان نباشد
نقلست از ابو محمد ... شیبانی که گفت چون شیخ محی الدین عبدالقادر

جمعی مشهور صفة القراء و فقهاء بغداد وقتی آمدند تا شیخ را [illegible] مسائلی بپرسند

و گفتند شیخ را [illegible] چون در مجلس شیخ حاضر شدند و دیگر شیخ [illegible]

از بعضی مسائل شیخ [illegible] تمامی آن جماعت [illegible] و دیگر [illegible] الا [illegible]

[illegible] هیبت [illegible] در حال از [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] پاره پاره [illegible] در قدم شیخ افتادند و [illegible]

[illegible] تمام [illegible] و [illegible] مبارک [illegible] سینه مبارک

[illegible] حدیث [illegible] چون مجلس شیخ [illegible]

[illegible] در مجلس شیخ نشستیم جمیع علوم آنچه خوانده بودیم و دانسته [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] سینه مبارک [illegible]

[illegible] وقتی نشسته بودیم

الشیخ ابوالقاسم محمد بن احمد [illegible]

گفت [illegible] منبر [illegible] نشستم [illegible] چهار منبر [illegible] نشستند

[illegible] نشستی [illegible] صاحب حال [illegible] نشستند [illegible]

بود [illegible] وقتی شیخ [illegible] استغراق [illegible] شد [illegible]

و اهل علم [illegible] محمد [illegible] که شیخ [illegible] عاقلها و طاقتهاء خود [illegible] بر منبر انداخته

شیخ بعد بعضی از جامه را [illegible] اوزبکی اتمام و طرازی نرگسیه بود [illegible] رسانید چون

آدم یک عصابه مانده بود [illegible] امیر [illegible]

بر کتف مبارک خود نهاد و آن عصابه [illegible] مانده بود حیران شیخ از منبر فرود آمد و تکیه

کتف بر دست من و فرمود [illegible] ابو [illegible] طرازی [illegible]

خواهی بیست و از جمله آن [illegible] عصابه [illegible] بر کتف نهادم [illegible]

[illegible] آورده اند [illegible] اقتباست از شیخ ابو العباس احمد بن شیخ ابو [illegible]

محمد بن محمد از حسینی رحمهم الله که گفت شنیده ام از پدر خود که گفت [illegible] شیخ محی الدین

عبدالقادر رضی الله عنه اکابر مشایخ عراق و اعیان علما و صوفیان حاضر میشدند [illegible] چون

شیخ بقا و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ علی بن الهیتی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ ابوحکیم بن

دینار و شیخ ماجد کردی و شیخ مطر بادرانی و قاضی ابو یعلی محمد بن فرا و قاضی ابوالحسن علی

دامغانی و امام ابوالفتح و غیر ایشان و هیچ مجلس از مشایخ و اعیان در بغداد در بیاد نبودی که آنها

مجلس شیخ حاضر شدی و همیشه ام شیخ عبدالرحمن طفسونجی در آمدی [illegible] و گفته

رشید بودم که بیرون از صحبت گردید شیخ فرمود [illegible] نصب [illegible] شیخ عبدالقادر

و شنیدم مردی [illegible] فریاد برآورد [illegible] بیهوش [illegible] که [illegible]

گشته [illegible] [illegible] شیخ عبدالله و شنیدم [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] شیخ [illegible] شیخ عبدالقادر در آن وقت [illegible]

[illegible] می‌شنید باستماع سخن مجلس

[illegible] آمد [illegible]

نفحه — شیخ ابوعبدالله محمد بن ابی الفتح

الهروی رحمه الله گفته است که من در مجلس شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه حاضر شدم و دیدم

کسی [illegible] در کلام او را استغراق روی نمود و بعد از آن فرمود که حق تعالی خواهد که خضر علیه السلام

کلام مرا بشنود و هر آینه میتواند بود که شیخ سخن تمام کرد و بود که خضر علیه السلام [illegible]

و شنیدم که شیخ در آمدن ما بیرون نیامد [illegible] وقتی شیخ [illegible] ابو حفص [illegible]

حضرت [illegible] شیخ فرمود که حق سبحانه تعالی خواهد که خضر را بفرستد تا کلام من استماع کند

و هر آینه میتواند در حال دیدم که تمام مجلس خضر [illegible] [illegible] فواید

فرمود خلق را از کلام شیخ [illegible] خشوع [illegible] شد [illegible]

در صحبت شیخ شد و ... شیخ گذشت بعضی درین مقامات با آن مشغول شده شیخ تو در

وعزة المعبود اگر بمقام ... [illegible] ... شیخ سخن تمام نکرده بود که طالب علمی زین

افتاد و جامه پاره شد ... شیخ ابو الوفا ... با یحیی رحمة الله علیه

که گفت خبر از درون افتاد ... اقتضاء است که جماعتی که شنیده ... خود را توبه دادند ... یکی میگفت

با حجم مسافر شده بودم و از انواع علوم ... [illegible] ... آمدم و ... الله ...

حفظ کرده ام که در حضر بیامد و حفظ کردم ... و ... از انواع علوم ... حفظ کردم

والده بشنید ... آب دیده روانه شد و بیچاره ... اهل مجلس ... و ... والده در

خواست کردند تا وعظ گوید ... فرود آمدم ... منبر برآمد و گفت من ...

دام یحیی چند ... بر بالای ... در سکره ... در طاق نهاده ... و آن سکره را ...

آن سکره بشکست چون شیخ این سخن بگفت از اهل مجلس ... نعره ...

فرود آمد پرسیدند که این سخن چیست گفت ای فرزند تو ... [illegible]

به اشارت انگشت مبارک سوی آسمان کرد بعد از آن ... [illegible]

تعالی به دل ... تجلی میکند ... [illegible]

از [illegible] و در صحبت وی آید [illegible] [illegible] وقتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حضور [illegible] الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ان کلم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمد [illegible] من

[illegible] یا عبدالقادر تکلم [illegible] [illegible] [illegible] گفت و

من در مجلس شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه حاضر بودم ناگاه دیدم [illegible] شیخ قطع کلام کرد

[illegible] منبر فرود آمد [illegible] باز بر منبر آمد رفت [illegible] [illegible] نشست و دیدم که بالای منبر [illegible]

[illegible] فراخ گشت تا آنجا که نظر کار کند [illegible] [illegible] [illegible] گسترده و [illegible] [illegible]

[illegible] الله علیه وسلم و بر او نشسته ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم [illegible] دیدم که حق سبحانه

[illegible] [illegible] دل شیخ عبدالقادر تجلی کرد و شیخ طاقت نیاورد [illegible] بگرفتند فامسکه رسول الله صلی الله

علیه و سلم [illegible] و دیدم که شیخ [illegible] آنکه محمد را عصفور [illegible] کرد

بنا بر [illegible] [illegible]

بیغ [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] که بدان [illegible] [illegible]

حدیث معراج در شیخ [illegible] [illegible]

بود کر [illegible] آنرا طاقت نیارد مگر [illegible] با شیخ [illegible] [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم و تجلی ثانی بصفت جلال بود و آن [illegible]

[illegible] عصفور گشت و تجلی ثالث بصفت جمال بود و آن [illegible]

صدق قائله و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

نقلست از شیخ ابو الفضل احمد بن قاسم بن عبدالله قرشی بغدادی بزاز که گفت شیخ محیی

عبدالقادر رحمة الله علیه ثیاب علما [illegible] [illegible] و طیلسان [illegible] روزی

خادم شیخ بر من آمد در تاریخ سنه ثمان و خمسین و خمسمائة و گفت جامه میخواهم یک گزی از وی بدینار

بود نه یک حبه زیاده و نه کم پرسیدم که این جامه برای کیست گفت برای شیخ محیی الدین عبدالقادر

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible] لباس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابوالفضل [illegible]

[illegible] [illegible] ابو الفضل

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گشتم [illegible]

[illegible] [illegible] ابو محمد حبیب [illegible] ابو منصور

قاضی ابو سعید عبدالرحمن بن سالم قرشی ابو محمد روایت [illegible] قاضی [illegible]

از والد خود [illegible] و ابوالحسن از شیخ عزیز [illegible] و ابو سعید از شیخ ابو اسحاق ابراهیم [illegible]

محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه لباس علما پوشیده و طیلسان [illegible]

[illegible] بر منبر [illegible] بلند وعظ فرمود [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] در حال [illegible]

روز جمعه چون قصد مسجد جامع [illegible] و چون مردمان در پای منبر پای ایستادند و توسل بدو می‌کردند

و از سوء لقای او چون خواستند [illegible] و صمت [illegible] و صمت و [illegible]

مسجد جامع روز جمعه شیخ [illegible] بیامد چنانکه او را آواز در

مقصورات بگوش مستمعان افتاد و گفت [illegible] خلقی حیران [illegible]

حیران ماندند از هول و هم [illegible] نقلست از شیخ [illegible] و السلام [illegible]

احمد بغدادی صوفی رحمة الله علیه که گفت شیخ [illegible] ابو محمد [illegible] رضی الله عنه [illegible]

در هر که آگاه کرد هر [illegible] و مرید [illegible] پشمینه پوش [illegible] می‌بودند و در [illegible]

هم شیر و هم یکسی فرمانبردار تر از ایشان نبود [illegible] شیخ رضی الله عنهم اجمعین

نقلست از شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی معروف بابن [illegible] که گفت شبی [illegible]

صباح تاریخ سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه در خواب [illegible] که [illegible] در [illegible]

آن حیات و [illegible] می‌افزود من از آن [illegible] در خانه آمدم [illegible]

مرده [illegible] و گفت [illegible] گفتم [illegible]

آن مرده [illegible] هم بالذی [illegible]

از میان

فرمود و هیچ جای منبر نبود الا همان که رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] نشسته بود [illegible] رسول الله

تا کسی [illegible] منبر [illegible] که [illegible] شیخ [illegible] آیة الله

هیچ [illegible] جواب [illegible] این [illegible] والد مرا [illegible] چون

نوبت [illegible] شیخ [illegible] نشستن

[illegible] حال شیخ کلام شیخ [illegible] اشارت

[illegible] حال [illegible] شیخ [illegible] منبر [illegible] والد شیخ [illegible]

شیخ [illegible] والد [illegible] شیخ [illegible] را

لباس [illegible] کرد از منبر فرود آمدیم و میان خلق [illegible] والد

اصلاح [illegible] کند گفتند [illegible] خلق [illegible] چون شیخ از منبر فرود [illegible]

آن [illegible] غیر [illegible] در حال [illegible] و اضطراب [illegible] خلق [illegible] شیخ [illegible]

او را [illegible] چون شیخ [illegible] رباط خود [illegible] نشسته [illegible] از آن [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] غیب [illegible] بسیار بود [illegible] شیخ [illegible] آمد [illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible]

و والد را که [illegible] پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود و شیخ [illegible] او را چگونه کرامت نباشد [illegible]

شیخ ابو [illegible] داود [illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible] النجیب سهروردی [illegible] صحبت شیخ حماد الدباس [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible] شیخ حماد [illegible]

سنه [illegible] و خمسمائه [illegible]

[illegible] هر شب [illegible] وگفته

[illegible] درخواست میکنم [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر رضی الله عنه را آن وقت [illegible] شیخ حماد را [illegible]

[illegible] خواست [illegible] قیامت [illegible] شیخ حماد گفت که [illegible]

[illegible] این مقام و مرتبه عطا کند که مریدان [illegible] تو [illegible] انقلبت

قاضی القضات ابو صالح نصر [illegible] که گفت خبر کردم والدم عبد الرزاق و عم من عبد الوهاب [illegible] شیخ عبد القادر

رضی الله عنه [illegible] منبر [illegible] طوبی لمن رآنی [illegible] لمن رأی من رآنی [illegible]

و شیخ [illegible] ابو القاسم [illegible] روایت میکند از شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفت [illegible]

حسین حلاج [illegible] دستگیر [illegible] اگر من در زمان او بودم [illegible] دستگیری [illegible] میکردم و هر که

[illegible]

و ان مرید ان [illegible] من مرکوب باد تا قیام قیامت [illegible] آتش [illegible]

شیخ ابو محمد [illegible] بغداد در معروف کرخی [illegible] گفت تاریخ [illegible] سبعین و خمسمائة

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]

کنم [illegible] شیخ [illegible] وقت [illegible]

شیخ [illegible] [illegible] از درون مرا آواز داد و گفت

[illegible] شیخ [illegible] حضرت حق تعالی [illegible]

قصه [illegible] کردهام [illegible] ماسالت [illegible]

[illegible] ابوبکر عبد الرزاق [illegible] شیخ الاسلام محی الدین عبد القادر [illegible] گفت [illegible] والد [illegible]

خود [illegible] شب چهارشنبه [illegible] شعبان سنه [illegible] و خمسمائة [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] شیخ علی [illegible] گفتم [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] فتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بودند [illegible]

تا از ان وقت [illegible] که در آن روز والله اعلم [illegible] رحمة الله علیه

[illegible] شریف حسینی دمشقی رحمه الله که گفت [illegible] شب [illegible] در خدمت شیخ محی الدین [illegible] رضی الله عنه

اعتقاد [illegible] مجلس شدم [illegible] و دیگر بعضی [illegible] شناخت [illegible]

بر شیخ آمده تا از ان شکایت کنند [illegible] آنکه [illegible] شیخ فرمود [illegible]

که [illegible] محضر [illegible] اعتقاد [illegible] نوشته بود [illegible]

یاد کرد از حق [illegible] وقتی [illegible] کردم تا آنرا [illegible] گردانید

نقلست از عیسی بن عبد الله [illegible] رحمه الله که گفت شنیدم از محی الدین عبد القادر رضی الله عنه

که میگفت هر مسلمانی که بر در مدرسهٔ من گذشته باشد عذاب قیامت از وی تخفیف کرده شود و [illegible]

وقتی از اهل [illegible] مردی پیش شیخ آمد و گفت پدر من وفات یافته است امشب او را در خواب دیدم گفت

مرا در گور عذاب میکنند پیش شیخ عبد القادر برو و برای من دعا التماس کن شیخ فرمود او وقتی [illegible] در مدرسه [illegible]

[illegible] گفتند که شیخ ساکت شد [illegible] ... [illegible] [illegible]

تو [illegible] و خوردم [illegible] بیت [illegible] [illegible] ... [illegible] شیخ عبد الله

[illegible] ... [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] ... [illegible] شیخ فرمود او [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ... گفتند [illegible] گفت و [illegible] دنبال [illegible] کرد و

[illegible] ... [illegible] صاحب [illegible] بیت او و [illegible] [illegible] [illegible]

بعد از آن فرمود که [illegible] ... [illegible] [illegible]

بعد از آن بار [illegible] بر سر آن [illegible] شیخ [illegible] بشنید و [illegible]   نعمت [illegible] چهارم شیخ

شیخ ابو [illegible] عبد الکریم بن [illegible] بغدادی دوم شیخ ابو زکریا یحیی بن یوسف الصا[illegible] [illegible] سوم شیخ ابو الفتوح

حسن بن محمد مصری مقدسی چهارم شیخ ابو الحسن علی بن محمد [illegible] رحمهم الله تعالی [illegible] [illegible]

نزدیک شیخ ابو محمد [illegible] ادریس یعقوبی بوده ام که شیخ ابو حفص عمر بن [illegible] [illegible] شیخ علی او را گفت [illegible]

[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] که گویا که قیامت قایم شده و انبیا و امم ایشان [illegible] موقف

شدند و دنبال بعضی یک نفر و دنبال بعضی ده نفر [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنبال او امت کالسیل

و یکی الیوم ... [illegible] ... تفاوت در عدد ... [illegible]

... شیخ ... را دیدم که با وی ... [illegible] ... که ... گفت شیخ عبد القادر

... [illegible] ... من ... [illegible] ... متصل ...

من ... پس شیخ این ابیات انشا کرد   او کان مناسبة ...   ... و ... فما ...

و ما هجرت الاوطان ...   و ما فخرت لا و کان ...   و ما ضربت بالابرقین خیامها   فاحبه ... العلا ...

چون من بیدار شدم این ابیات مرا یاد مانده بود و بیان ... که شیخ ... حاضر ... و شیخ ...

گفت ... شیخ عبد القادر رضی الله عنه ... ذکر ...   ...

فما بعد ارکب   امیر بهم قصده   الرجب   واکنفهم والکل مشتغل امره   ... حضرت

القدس من قرب   ولی معهد کل الطوائف دونه   ولی ... عند البیت ... والشرب   و ...

یسمون خلق و کلهم   ... من ... الغضب   بعد از ان شیخ ... گفت احسنت احسنت لقد

لقد صدقت   نقلست از شیخ ابو الحسن علی بن سلیمان ... بغدادی ... که گفت خبر کرد مرا

شیخ ابو الحسن جوسقی که وقتی نزدیک شیخ عبد القادر رضی الله عنه بوده ام و شیخ علی بن الهیتی و شیخ بقا

نیز حاضر بودند که شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بر منبر بود مرا ... طویله ... که با وی ...

گاه ...

گردد آنچه بود و می‌بود از مبتنی خیلی است که ... آنچه ... در ... یا ... تا

که ... که ... ... مراد و مراد ... ... شود

نقلست از شیخ ابو محمد بن عبد الحمید ... شیخ الاسلام ... عبد الله ... رضی الله عنه چون ما در عین در

بادیه فرا آمدی ... به حال ... فرمود ... که ... ست

که ... و ... از ... دیگر ... ما مرد ... گردانیدیم و ... نشست

... در ... ما ... بعد از آن هر وقت که ... در مقام ما ...

آمد ... که جواب آن مقام را ...

نقلست از شیخ ...

شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفت وقتی ما در بیابانی ... فرود آمدیم ... در ... جوار ...

اجتنین که از خوف ... برای ... از آنجا ... در اول شب چون شتران را بار ... شتران ...

گم کردیم قافله روان شده از قافله باز مانده بودیم و در طلب شتران گشتیم و شتران با من بود و هر چند طلب

کردیم نیافتیم چون صبح دمید مرا سخن شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه یاد آمد که اگر تو در شدتی یا بلائی در

مانی مرا یاد کنی و آواز دهی تا از تو دفع شود من در حال فریاد برآوردم و گفتم یا شیخ عبد القادر شتران

من گم شده‌اند نظر من بسوی مطلع فجر افتاد و دیدم مردی ... سفید پوش بر سر ... به زمین ما ...

بلند مناره ... که ... ما ... بدیدیم حق ... بدیدیم و یکبار آن جهار ... ما را بخیر ... اند

را دیده و روا داری نشسته ... مستغرق ... شدیم ... ابو المعالی ...

عقابت ... شیخ ابو الحسن ... ما جعفر ... گفتم ... شیخ ... که ...

شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفت ... و دیگر ... هیچ ...

الله وجه عنه ... که هر حاجتی ... حضرت حق جل ... و ولایت ...

هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص یازده بار ... صلی الله علیه ... سلام ...

... پس ... و حاجت ...

... شیخ ابو المظفر منصور بن المبارک الواعظ معروف بجرده ...

هیچکس را ندیدم خوش خوی‌تر و مهربان‌تر ... الکریم ... از شیخ

محی الدین عبد القادر رضی الله عنه با آن جلالت قدر و علو منزلت و کثرت علم ... با صغیر و کبیر

فی الکبر و ... با السلام و با ضعفا نشستی و با فقرا تواضع کردی و ... صاحب جاه ...

قیام نمودی و بر در وزیر و سلطان ... راوی میگوید وقتی شیخ در خانه خود نشسته بود و کتابت میکرد

ناگاه از سقف خاک افتاد شیخ بیفشاند سه کرت همچنین خاک می افتاد و شیخ می افشاند چهارم کرت سر

برداشت

به پشت خود ... حق موسی ... [illegible] ... ساعت ... [illegible]

جدا شد از آن شیخ ... گفتم ... [illegible] ... [illegible]

چون ... احوال امیر موسی بود ... [illegible] ... شیخ ... ابوالقاسم ... [illegible]

نقل است ... که شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه ... [illegible] ... عصر ... [illegible]

... شیخ ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... فرمود ... [illegible]

نقلست ... [illegible] ... و گفت که ...

... یعنی شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه بعد از آنکه ... [illegible]

... بود و هم وقت رفتن آمدن چون در ... فرود آمد ... [illegible]

که ... دیگر ... والله اعلم شیخ فرمود به جنید که ... [illegible]

در یک خوابه خانه ... از ... [illegible] ... نشسته ... [illegible]

... فرود آید ... کردند ... فرود آمد ... [illegible]

... بر شیخ آمدند و گفتند ... ما ... شیخ نزول فرماید ... محی ... شیخ ... آوردند ... [illegible]

نکرد [illegible] شیخ [illegible] طعام و در صحبت [illegible] و [illegible]

نفس آورده [illegible] پیش شیخ [illegible] که [illegible]

[illegible]

وقت سحر از آنجا روان شد [illegible] آن [illegible]

در آمال و در [illegible] بسیار گشت [illegible] برکت آن صحبت و آن [illegible]

نقلست از شیخ ابو محمد [illegible]

[illegible] که [illegible] بیت [illegible] که [illegible]

قوت خود ساختم و در خرابه [illegible] بیرون آمدم تا چیزی [illegible] طلب کنم [illegible] و فقرا [illegible] آمده

همان طلب میکنند که من میکردم [illegible] با خود گفتم که از مروت نباشد که من [illegible]

بعد از آن آمدم مردی از آشنایان من مرا ملاقات شد و [illegible] مرا او [illegible] آنکه

و گفت مادر تو برای تو فرستاده [illegible] آنرا بستدم [illegible] از آن برای خود [illegible] و باقی [illegible]

[illegible] بردم و بر آن [illegible] و فقرا قسمت کردم گفتند این چیست گفتم مادر من فرستاده [illegible] نخواستم که

من خود به تنها مخصوص کنم [illegible] بعد از آن [illegible] آمدم و بدان [illegible] طعام خریدم و فقرا را

بدادم

بود اکنون هم با یاران آن طعام خورم و هم دوازده [illegible]

[illegible] از شیخ ابو [illegible] چنین [illegible] که گفت [illegible] شیخ ابو عبدالله

[illegible] بعضی [illegible] و [illegible] آورد [illegible] شیخ [illegible] و جماعتی [illegible]

[illegible] در [illegible] شیخ [illegible] طبق [illegible] دست [illegible]

[illegible] صنعت [illegible] که بعضی [illegible] و از [illegible] آرد [illegible]

[illegible] شیخ را [illegible] در روی [illegible] که بعضی [illegible]

گم کردند و بعضی [illegible] شیخ از آن [illegible] و [illegible] شیخ [illegible] آوردند

ایشان کرد از آن شیخ [illegible] وادی و باقی [illegible] خود [illegible] شیخ [illegible] که حاضر

بودی در آن وقت [illegible] قسمت کردی و شیخ [illegible] قبول میکرد و [illegible] مکافات هم کردی [illegible]

[illegible] از مریدان ابو [illegible] رضی الله عنه نقلست شیخ ابو عبدالله محمد بن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مرا والده من و گفت وقتی [illegible] شیخ [illegible] عبدالله [illegible] رضی الله عنه در مسجد جامع

بوده ام [illegible] جمعه [illegible] و گفت مر شیخ را که [illegible] فقرا [illegible]

مسجد را [illegible] شیخ [illegible] مسجد را [illegible]

آنکه مستحق آن باشد و آنچه غیر مستحق آن [illegible] بیش فقیر [illegible] مسئول [illegible] کف [illegible]

گفت در کنار [illegible] بود دوام [illegible] را گفتم [illegible] شکسته [illegible] بود [illegible]

که [illegible] آمد و برابر شیخ همین [illegible] بود [illegible] و [illegible] آن فقیر را [illegible]

این همه مرا [illegible] آن [illegible] و [illegible] و آن فقیر [illegible]

با خبر [illegible] نقلست از ابومحمد عبداللطیف بن احمد که گفت [illegible] شیخ محی الدین

رضی الله عنه وعظ میفرمود و جماعتی از فقرا [illegible] شیخ نظر بسوی آسمان کرد و گفت

لا تسق و صدی [illegible] الی [illegible] انت الکریم [illegible] الله [illegible]

میگویم [illegible] شیخ عبدالله [illegible] رضی الله عنه [illegible] بود [illegible]

از آن سبب گردانیدم در حال حاضران را اضطرابی عظیم پدید شد و از ایشان [illegible]

یافت والله اعلم نقلست از شیخ ابوالقاسم [illegible] که گفت

آن اوقات که ما در مجلس شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه بودیم گویا که غزالی بود [illegible]

چون [illegible] آنرا کم کردم اخلاق او رضیه بود و صفات او زکیه و نفس او آینه و کف او سخیه

و هیچکس را ندیدم [illegible] تر از او و هر شب میفرمود تا مائده فرا کنند و با مهمانان طعام خورد [illegible]

[illegible] بمشتی و [illegible] الاسباب [illegible]

[illegible] و از مقصود [illegible]

راست [illegible] و هم خود پنهان کرده [illegible]

[illegible] رضی الله عنه [illegible] و صحبت [illegible]

[illegible] حتی یرفع الطرف الا عنه [illegible]

[illegible] گفت شیخ ابو سعد [illegible] عبدالله بن محمد بن ابی

عصرون التمیمی رحمة الله علیه که گفت در ایام شباب بطلب علم در بغداد رفتم و ابن السقا آن روز

رفیق من بود و بعلم در نظامیه بغداد بعلم و زیارت صالحان میکردیم و در آن ایام در بغداد مردی بود

که او را غوث میگفتند اگر خواستی از نظر پنهان شدی و اگر خواستی خود را نمودی من و ابن

السقا و شیخ عبدالقادر رضی الله عنه و او هم در آن روز جوان بود قصد زیارت غوث کردیم ابن

السقا گفت امروز از وی مسئله پرسم که جواب آن نداند من گفتم من نیز مسئله پرسم تا چه فرماید شیخ فرمود

معاذ الله که از وی سوال کنم من پیش او منتظر برکات رویت او خواهم بود چون بآنجا رسیدیم

او را در آن مقام نیافتیم بعد ساعتی چون دیدیم او در آن مقام نشسته است بسوی ابن السقا نظر با غضب

آورد و گفت وای بر تو ای ابن سقا میخواهی [illegible] که جواب آن نداند سوال تو چنین و جواب آن چنین است

از تو آتش کفر می بینم که در تو شعله می زند بعد از آن بجانب من نگریست و گفت ای عبد الله تو هم سوالی می پرسی [illegible] منتظر

گفتم بلی گفت سوال تو چنین و جواب آن چنین است [illegible] بسبب سوء ادب در دنیا غرق شوی تا نرمهٔ

گوشش بعد از آن نظر شیخ عبد القادر بر من افتاد و مرا نزدیک خود طلبید و تعظیم داشت و گفت ای عبد الله [illegible]

سوالی در اکرام تو ذکر داشتی بدین حسن ادب تو یافتم که تو در بغداد بر منبر بر آیی و بر ملا گویی قدمی هذه علی

رقبة کل ولی الله و می بینم که جمیع اولیا این وقت برای تعظیم تو رقبه خم کرده اند [illegible]

شد از نظر ما غایب شد بعد از آن ندیدیم شیخ عبد القادر را امارت قرب حق [illegible] ظاهر شد [illegible]

اجماع کردند و او بالای منبر برآمد و گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیا [illegible] اقرار

بفضل او اما ابن سقا مشغول شد بعلم شرع تا آنکه بر بیشتری علمای زمان فایق شد و مشهور گشت

به اطلاع [illegible] از جمیع علوم [illegible] بود و فصیح تقریر بلیغ خلیفه او را سفارت نزد ملک روم فرستاد

و ملک روم چون دید که او ذو فنون است و فصاحتی عجیب دارد قسیسان و علمای نصرانی را جمع آورد

تا ایشان با او مناظره کنند ابن سقا ایشان همه را در بحث بدلایل الزام داد و به براهین قاطعه

عاجز و مضطر گردانید نزد ملک روم او را جایی و منزلی حاصل شده بود تا آنکه نظر او بر دختر

ملک

[illegible] ... خواست [illegible] ... [illegible] گفت [illegible] حضرت

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

که [illegible] ... بوست [illegible] ... [illegible] ... [illegible] آمد [illegible]

[illegible] ... ایستاد [illegible] ... روی آورد و راست [illegible]

[illegible] ... قدس سره ... شیخ ابو محمد عبدالرحمن الطفسونجی رحمه الله

[illegible] ... [illegible] ... الطایفه [illegible] شیخ ابوالحسن علی بن [illegible]

[illegible] حاضر بود ... حال بر جای است ... [illegible] ... گفت [illegible]

شیخ عبدالرحمن خاموش شد و [illegible] ... [illegible] ... این حال [illegible]

و گفت [illegible] ... گفت [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... آواز [illegible] فاطمه [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] بیرون نداشت [illegible] ... شیخ عبدالرحمن ... [illegible] گفت شیخ [illegible] عبدالقادر

شیخ عبدالرحمن گفت [illegible] ... شیخ عبدالقادر [illegible] ... [illegible] است و [illegible]

شیخ عبدالقادر [illegible] ... گفت [illegible] اصحاب [illegible] ... [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

که عبدالرحمن [illegible] می‌گوید [illegible] کرامات [illegible] است [illegible]

[illegible] آن شیخ عبدالله [illegible] بعضی [illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible]

[illegible] او که [illegible] دوست [illegible] باز [illegible]

در شیخ [illegible] و می‌گوید که شیخ عبدالله [illegible] که تو [illegible]

[illegible] در حضرت او [illegible] در حضرت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] می‌آمد [illegible] خلوت [illegible]

[illegible] برای تو [illegible] شب [illegible]

و با بارت [illegible] ولایت [illegible] و آن [illegible]

سوره اخلاص [illegible] من برای تو فرستاده [illegible] از اصحاب شیخ عبدالله [illegible]

شیخ عبدالرحمن را [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] و تبلیغ

شیخ عبدالله [illegible] شیخ عبدالرحمن فرمود صدق شیخ عبدالله و سلطان الوقت و صاحب التصرف

نقلست از شیخ ابوالقاسم [illegible] که گفت [illegible] وقتی در کوه لبنان

رفتم تا زیارت صالحان کنم در سنه تسع و تسعین و خمسمائه مردی را دریافتم که او را شیخ جیلی گویند سبب

لا الا وقت

تلون افتاده [illegible] داده [illegible] زبان خود را [illegible] بسیار [illegible] داشتم [illegible]

شد [illegible] سال [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] طاعت [illegible] بود [illegible]

[illegible] گفت شیخ عبد القادر

[illegible] گفت [illegible]

آنگه [illegible] فرمود [illegible] کرده

[illegible] جناب خود [illegible] جناب خود گفتم [illegible]

[illegible] سرداری [illegible] ادب بود که [illegible] گفت یا اخی ما [illegible]

[illegible] علی [illegible] الله [illegible] بطاعت واحترام او   نقشست شیخ

[illegible] گفت وقتی در آمدم پیش شیخ عبد القادر رضی الله عنه [illegible] وقتی [illegible]

[illegible] چون ایشان برخاستند شیخ مرا فرمود که ایشان را [illegible] برای خود دعا طلب کن [illegible]

[illegible] دعا درخواستم یکی از ایشان گفت [illegible]

حق تعالی نگاه میدارد زمین [illegible] ببرکت دعا [illegible] رحمت میکند بر خلق [illegible]

بواسطه او [illegible] بود [illegible] در درویشی [illegible] بر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible]

از [illegible] گفت [illegible]

این [illegible] نقلست از شیخ علی [illegible]

شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در بغداد [illegible] نماز [illegible] میکرد [illegible]

[illegible] دیدیم چهل صف از مردان غیب در هوا ایستاده‌اند در هر صفی [illegible] مردان [illegible]

گفتند تا شیخ از نماز فارغ نشود [illegible] انگشت [illegible] دست [illegible]

[illegible] چون شیخ از نماز فارغ شد همه پیش شیخ آمدند و سلام گفتند و دست مبارک بوسیدند شیخ [illegible]

می‌گوید چون ما شیخ عبدالقادر رضی الله عنه دیدیم همه چیز دیدیم [illegible] نقلست از شیخ [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه میفرمود که شیخ را پرسیدند که تو کی شناختی خود را

که ولی خدایی فرمود ده ساله بودم در شهر خود به مکتب میرفتم ملائکه میدیدم گرد [illegible] من میرفتند چون

در مکتب میرسیدم آواز ملائکه می‌شنیدم که میگفتند افسحوا لولی الله حتی یجلس [illegible] دیدم مردی را

نمی‌شناختم چون آواز ملائکه شنید پرسید یکی را از ایشان که این کودک کیست بعد از آن فرمود

[illegible]

مستعد آن بود که آن مسائل عظیم ... شیخ الاسلام ... گفت ... شیخ ... بود ...

آن ... استماع ... [illegible] ... آن وقت بود ... تا ... صدق ... بود

که ... تا ... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... عظیم و ... شود ... [illegible]

... [illegible] ... خلوت ... [illegible] ... مبارک فرمود چون ... محمد ... خواب

... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... خواب ... دلشده ... زنده

کرد ... [illegible] ... ساخت ... [illegible] ... شیخ **نقلست**

از دو شیخ یکی شیخ ابو مسعود احمد بن ابو بکر حریمی ... و دوم شیخ ... [illegible] ... که گفتند

وقتی از شیخ صدقه بغدادی کلامی منکر صادر شد آن را به خلیفه رسانیدند خلیفه فرمود تا شیخ را حاضر

آرند و تعزیر کنند چون شیخ را حاضر آوردند و سر او را برهنه کردند خادم ... [illegible] ... شیخ را

تازیانه ... حال خشک شد و حق تعالی هیبت او در دل ... خلیفه انداخت ... [illegible] ... آنجا

شیخ صدقه در رباط شیخ عبد القادر رضی الله عنه رفتند که خلقی و بعضی مشایخ منتظر نشسته اند تا شیخ

آید و وعظ فرماید چون شیخ بالای منبر آمد هنوز سخنی نگفته بود و قاری چیزی نخوانده بود

که خلقی را وجدی عظیم حاصل شد شیخ صدقه در دل گذرانید ... [illegible] ... عجب ... شیخ

[illegible] را مرده بین بود در صحبت القدس بیک کام امر [illegible]

میرزا محمد شفیع [illegible] او [illegible] شیخ صدر الدین [illegible] که [illegible] نام [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] صدر [illegible]

[illegible] صحبت مولانا [illegible]

انا [illegible] مشهور [illegible] معروف [illegible]

المودة التی [illegible] الاحوال انا [illegible] المحفوظ انا الملحوظ [illegible]

یا [illegible] الصوامع [illegible] الحکام [illegible]

یا الطلال [illegible] یا اطفال المودة [illegible] الذی [illegible] یقال لی یا عبد الله [illegible]

[illegible] یا عبد الله [illegible] کل [illegible]

علی رؤس الاشهاد و آفتاب [illegible] می آید [illegible] سلام میکرد [illegible] سلام میکرد

و اخبار میکنند از آنچه در آن ساعت و هر ماه و هر هفته و هر روز [illegible] می آیند و سلام میکنند و اخبار

میکنند از آنچه در ایشان واقع خواهد شد [illegible] و اشقیا را [illegible] میکنند

و [illegible] چشم [illegible] الست و در لوح محفوظ [illegible] عالم [illegible] مشاهده حق سبحانه و تعالی [illegible]

الی یوم

در ماه رمضان ... شیخ ... الله ... و روایت او ... [illegible]

شیخ ابو ... محمد بن ... بغدادی ... الجبائی ... گفت ... شیخ مسعود حر ...

ابی ... محفوظ ... ابوالحسن ... ابوالفتح ... رحمه الله ... شیخ عبدالله بن محمد ...

الشیخ محمد ... بحضرت ... نشسته بودم نزد ... شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه و آخر

روز جمعه ... آخر ... جمادی الآخر ... جوانی خوش صورت آمد و پیش

شیخ بنشست و گفت السلام علیک ... من ماه رجبم آمده‌ام تا ترا تهنیت کنم و خبر دهم بآنچه ... [illegible]

و ... شیخ ماه رجب ... السلام علیک یا ولی الله

... من ماه شعبانم آمده‌ام تا ترا تهنیت کنم و خبر دهم بآنچه مقدر است ... [illegible]

... در خراسان ... در ماه شعبان ... وبا ... سر آمد ... [illegible]

و ... در خراسان و در ماه رمضان شیخ ... بیمار بود ... [illegible]

... شیخ بود ... شیخ علی بن هیتی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ ابوالحسن جوسقی و قاضی

ابو یعلی محمد بن محمد فراء حاضر بوده‌اند ... السلام علیک یا ولی الله

من ماه رمضانم آمده‌ام تا عذر خواهم از آنچه مقدر بود در من ... [illegible]

[illegible] وفات وی [illegible] در ربیع الآخر [illegible] سال [illegible] از جهان [illegible] رفته [illegible]

[illegible] شنیده‌ام از شیخ [illegible] [illegible] می‌گوید [illegible]

[illegible] که [illegible] شده است [illegible] امام آن [illegible] ما [illegible] شیخ [illegible]

عبدالوهاب پسر شیخ عبدالقادر می‌گوید [illegible] شیخ [illegible] آمد [illegible]

[illegible] [illegible] نقل است [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] رضی الله عنه که گفت شنیده‌ام از شیخ محیی الدین [illegible]

[illegible] صلی الله علیه [illegible]

[illegible] که [illegible] آن [illegible] قدم [illegible] نوشت

نقل است [illegible] ابو محمد علی [illegible] یعقوبی [illegible] که گفت شنیده‌ام از شیخ

رضی الله عنه که [illegible] مراد [illegible] مشایخ [illegible]

[illegible] شنیده‌ام از شیخ که مرا [illegible] میان من و شما و همه خلق [illegible] زمین و آسمان [illegible]

[illegible] مرا [illegible] یکی [illegible] را با من [illegible] گفت [illegible] خود [illegible] می‌گفت [illegible]

چون [illegible] روایت [illegible] عبدالوهاب عبدالرزاق [illegible] شیخ عبدالقادر

[illegible] الرحیم

رضی الله عنه چون شیخ کسی [illegible] آسمان [illegible] حمید [illegible]

بود [illegible] الله [illegible] بود [illegible] شفاعت [illegible] فرمود [illegible]

[illegible]

بسیار [illegible] که [illegible] رضی الله عنه گفت من [illegible]

[illegible] من که چون [illegible] رسیدم [illegible]

[illegible] ابوالحق [illegible] شیخ عبدالله یافعی [illegible] فرمود که [illegible]

شیخ [illegible] این حکایت [illegible]

[illegible] اطلاع [illegible] حواله [illegible]

[illegible] طریق شفاعت و او را بطریق وجاهت [illegible]

[illegible] نقل است که شیخ علی [illegible]

وقتی با شیخ عبدالقادر به زیارت شیخ معروف کرخی رفتیم رضی الله عنه گفت السلام علیک یا شیخ معروف

کرخی عبرنا بدرجه بعد [illegible] بزیارت او رفت و من برابر او گفت السلام علیک یا معروف کرخی عبر بک

بدرجتین از گور آواز داد و گفت علیکم السلام یا سید اهل زمانه و شیخ در [illegible] اصحاب را مستفید مود

که عوالم مرا تسلیم کرده اند بعد از مدتی فرمود که رجال جمیع زمین شرقا و غربا مرا [illegible]

مرا تسلیم کرده اند جمیع اولیاء [illegible] الا [illegible] آنکه هر شیخی آمد و شد [illegible]

نقلست از شیخ ابو محمد عبد اللطیف بن ابو طالب بغدادی [illegible] از کید

خدمت که گفت چون شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه [illegible] فرمود [illegible] حقیقت آنکه [illegible] میشد

صدقت از آنکه من سخن آن میگویم یعنی که [illegible] هر که [illegible] شنیده ایم و میبینم

از غیب میگیرم و میفرمایم بند الله و میگیرم و [illegible] هر کس [illegible] شما را [illegible]

مرا و بابا شما را [illegible] قالم و [illegible] الله نفسه و ارکانم [illegible]

فرود نیز بیان من هر آینه خبر [illegible] مردم شما را از آنچه خبر [illegible] نمیکنید شما پیش من [illegible]

در بواطن و ظواهر شما است اگر لجام حکم نبودی بر زبان من هر آینه سخن گفتی صاع یوسف بر [illegible]

ولیکن علم مستحیر است به لیس گفت باید بر عالم اظهار نکند آنرا نقلست از شیخ [illegible]

دیگر برادرانش شیخ عبد الرزاق و عبد الوهاب پسران شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفتند وقتی شیخ بالای

منبر میفرمود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم را روز سه شنبه شانزدهم ماه شوال سنه احدی و عشرین و خمسمایه در

خواب دیدم که میفرمود یا بنی لم تتکلم گفتم یا ابتاه من مردی عجمیم در فصحای بغداد چگونه سخن گویم فرمود

[illegible]

و پنهان [illegible] ام هست [illegible] که گفت [illegible] سخن [illegible]

بالحکمة [illegible] موعظه [illegible] پس [illegible] ظلم کنید [illegible]

و زبان من [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو [illegible] الله وجهه [illegible]

و [illegible] چنانچه [illegible] میگوید [illegible] شده و [illegible] موده [illegible]

نشسته [illegible] بودم [illegible] با او [illegible] فرمود از جهت او [illegible] صلی الله علیه و سلم

و از نظر [illegible] از حق [illegible] آمد و [illegible] قدس [illegible] میکنند [illegible]

پس [illegible] از آب [illegible] صدر پس ندا میکنند [illegible] و [illegible] پس [illegible]

[illegible]

نقل است از شیخ شریف [illegible] محمد بن ابو [illegible]

رحمة الله علیه که گفت وقتی حاضر شدم در مجلس شیخ خود [illegible] الدین [illegible] در رمضان [illegible]

سنه خمس و خمسین و خمسمایه [illegible] روز [illegible] مجلس شیخ [illegible]

[illegible] شیخ نشسته [illegible] ناگاه [illegible] خاموش شدند همه خاموش

شدند چنانکه همین نفس از ایشان بر می آمد و چند [illegible] در میان [illegible] و پس شیخ زبان باز

فرمود که پیش علی بن هیتی رفتم از دست او بخشید و بپوشید او مرید بود تا آنکه او مرید از شیخ شد فرمود او را که
تو پیغامبر را در خواب دیدی گفت آری گفت [illegible] گفت علامت آن چیست شیخ فرمود بیش
همیشه از شنیدن این سخن نزد شیخ علی بن الهیتی رفت [illegible] گفت آنکه من در خواب دیدم او در سیدنا رسول
الله [illegible] او را در بیست نفر از جماعت الناس [illegible] فاسقه گفتند بعضی [illegible] بعضی در خانه
نقلست از ابناء شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه [illegible] و عبد الرزاق
و ابراهیم و از ابو الحسن عمر بن [illegible] و ابو الحسن عمر بزاز که گفتند وقتی [illegible] شیخ [illegible] سنه
و خمسین و خمسمایه حاضر بودیم و او شیر تناول میکرد و شیر خوردن ترک [illegible]
گذشت بعد از آن فرمود این زمان فتح گشته بر دل من هفتاد و دو از در علم لدنی [illegible]
مابین السماء و الارض بعد از آن شیخ کلامی طویل فرمود در معارف این خصوص که حاضران بر او
مستولی شد [illegible] دیدم که مثل این کلام بعد از او از غیر او صادر نشود
نقلست از دو شیخ یکی ابو عمرو عثمان صریفینی و دویم ابو محمد عبد الحق حریمی [illegible] گفتند شنیدیم از
شیخ عبد القادر رضی الله که بالای منبر میفرمود ای اهل زمین شرقا و غربا و ای اهل آسمان قال الله تعالی
و یخلق ما لا تعلمون و من از آنهام که شما نمیدانید بیائید و بشنوید تا از من چیزی بیاموزید ای اهل عراق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وا ... [illegible] ... تر چیزی و سند زمین

نقلست از بعضی ... که گفت ... شیخ [illegible] ... دست ... ام وقت

[illegible] ... ... [illegible] ... ... نقلست از دو شیخ ...

ابو ... ابو بکر ... و دوم ابو ... که گفتند ... ...

متوکل ... القادر ... یعنی غیر صحیح ... مستولی ... و بعضی ... ... آثار ایات

تمام کردی ... دو شیخ این ... و شیخ روایت کرده اند یکی ابو ... بغدادی

معروف بجفاف و دوم ابو محمد عبد اللطیف بغدادی معروف ... و بعضی ... این سخن را از

میگردند ایشان جواب دادند ... ایشان از اهل علم ... ایشان را مطلع ... بودند بزبان ماضی و مستقبل ... کرد

این میگفتند ... میگردند نقلست از شیخ ابو مسعود ... شیخ ابو ...

احمد بن علی ... رحمة الله علیه که گفتند وقتی ابو المظفر حسن بن تمیم بغدادی تاجر بود پیش شیخ حماد دباس رفت

نقلست که ابو المظفر ... بغدادی پیش شیخ حماد آمد و گفت ... قافله ... کرده ام میخواهم که بتجارت بشام روم

و در آن قافله بضاعتی ... دینار است شیخ حماد گفت اگر امسال سفر کنی کشته شوی و ... تو تلف شود

شیخ اندوهگین بازگشت ... شیخ عبد القادر رضی الله عنه را دید و آن روز جوان بود گفت شیخ

حماد چنین فرمود شیخ عبد القادر گفت برو ... سالم رفتن و باز خواهی گشت و الضمان علی

پس آن جوان بشام رفت و آن بضاعت ... هزار دینار ... در ... آمد

... برای قضای حاجت ... آن هزار دینار را ... فراموش کرد ...

فارغ شد از مال ... فراموش کرد و آن شب ... در خواب دید

گویا که او در ... قافله است طایفه ... آن قافله تاخت و نهب کرد و بکشت یکی از ایشان ... او

گردن او ... از هول ... اثر خون در گردن خود دید و الم ضرب را احساس کرد و ... آورد

در حال در آن ... رفت مال خود ... باز گشت در بغداد آمد ... گذرانید

اول بر کدام شیخ بروم اگر ... شیخ حماد ... اگر ... شیخ عبد القادر ...

بود که در سوق السلطان شیخ حماد را دید فرمود ای ابو المظفر اول ... شیخ عبد القادر ... اگر ...

از حق تعالی هفده بار درخواست کرد تا آن کشته شدن تو ... بخواب ... بدل شد و تلف مال تو بنسیان

بدل شد

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible] رضی الله عنه [illegible] شیخ [illegible] ابو سعید [illegible]

[illegible] ابو سعود [illegible] ابو البرکات [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابو [illegible] رحمة الله علیه که گفت [illegible] شیخ

[illegible] ابو محمد حسن [illegible] شیخ [illegible] شیخ ابو [illegible] غنایم [illegible]

شیخ ابو [illegible] ابو عبد الله محمد بن [illegible] ابو المظفر بن هبیره و ابو الفتوح [illegible]

و ابو القاسم علی بن محمد بن [illegible] شیخ [illegible] عبد القادر رضی الله عنه [illegible]

شیخ عمر [illegible] هر یکی از شما حاجتی خواهد طلب کند [illegible] شیخ ابو سعود گفت [illegible] شیخ

[illegible] درخواست کرد و شیخ عمر [illegible] خوف از حق تعالی و شیخ ابو [illegible] حال که او را

[illegible] و شیخ جمیل حفظ وقت [illegible] زیادت علم و شیخ خلیل [illegible] مقام قطبی و شیخ ابو البرکات

تمامی استغراق در محبت حق جل و علی و شیخ ابو الفتح حفظ قرآن و حدیث [illegible] ابو الخیر معرفتی که بدان

[illegible] میان [illegible] ربانی و غیر آن و ابو عبد الله بن هبیره نیابت وزارت و ابو الفتوح [illegible] الله

ارشادی دارد و ابو القاسم بن صاحب حجابت باب [illegible] شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرمود

[illegible] الله ... [illegible] ... بیکبار [illegible] ... الیه [illegible]

شنیدم [illegible] که دیدم که [illegible] شیخ [illegible] وقت آن [illegible] و در [illegible]

قطبی بود

نقلست از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رض که گفت من

در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتب در آن علم یاد گرفتم چنانکه اندر آن علم تبحر یافتم و عم من مرا از آن

باز میداشت و سودی نمی آمد روزی مرا با خود بزیارت شیخ عبد القادر برد و گفت ای عمر قال الله تعالی

یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة با این چنین بزرگی در [illegible] داد

خرمیدار حق سبحانه و تعالی پس خود را پس دار در پیش رو تا از برکات وی محروم نگردی چون پیش شیخ

رفتیم و بنشستیم عم من گفت یا سیدی این برادرزاده منست عمر نام مشغول بعلم کلام چند بار منع کردم

از آن علم باز نمی ماند شیخ فرمود ای عمر کدام کتابها یاد گرفته در علم کلام گفتم فلان و فلان دست مبارک

بر سینه من فرود آورد و الله که از آنها که یاد گرفته بودم یک لفظ یاد نماند ولیکن حق تعالی در حال در دل من علم

لدنی نهاد و از پیش سخن حکمت گویان برخاستم مرا فرمود ای عمر انت آخر المشهورین فی العراق و شیخ

شهاب الدین فرمود شیخ عبد القادر سلطان طریقت و متصرف در وجود تحقیق

نقلست از شیخ نجم الدین صاحب شیخ شهاب الدین رض که گفت وقتی نزدیک شیخ خود در خلوت نشستم

[illegible]

در صحبت شیخ قطب الدین را دیدم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بیرون آمدم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نقلست که شیخ ابو محمد فرج [illegible] [illegible] نسایی رحمة الله علیه گفت مرا [illegible]

عطار [illegible] شب [illegible] نماز جمعه [illegible] میان حوضی بود پر آب [illegible] [illegible] اصحاب [illegible]

بودند چنانکه بعضی بر در شیخ سوار میشدند در دل من گذشت که این چه [illegible] [illegible] [illegible]

بر در شیخ خود شیخ عبد الله [illegible] رفتم [illegible] این قصه [illegible] و گفتم [illegible] [illegible] [illegible]

چون تو بدان حوض رسی نزدیک [illegible] ایستاده شود [illegible] عبد الله [illegible] که شیخ عطار و اصحاب او را

مگذار که از تو بگذرند [illegible] آمدم نزدیک [illegible] رفتم آنچه شیخ فرموده بود گفتم [illegible] شیخ عطار [illegible]

او [illegible] [illegible] خواستند که بگذرند آب [illegible] [illegible] نتوانستند که عبور کنند [illegible]

باز ماندند شیخ [illegible] اصحاب را گفتند باز گردید که چیزی حادث شده [illegible] فرمود [illegible] کنید و [illegible]

و بعد از او بر شیخ [illegible] رضی الله عنه توبه و استغفار کردم [illegible] از شیخ [illegible] و دیدم چون [illegible]

بر آنجا رفتند و [illegible] آب [illegible] که [illegible] و [illegible] شدند [illegible]

[illegible] و استغفار کردند [illegible] استغفار ایشان [illegible] عظیم بود

سمعت از شیخ محمد بن احمد [ابو عبدالله] رحمة الله علیه که گفت از شیخ [illegible] شنیدم [illegible] با شیخ [illegible]

رضی الله عنه در یافتم بوقت [illegible] نماز بود که من در آمدم [illegible] از آن [illegible] مرا دید

[illegible] چون سلام نماز باز داد دیدم که خلق بر وی هجوم کردند من [illegible] شدم [illegible]

من [illegible] سوی من نگرید [illegible] گفت ای بلخی قدس الله [illegible]

[illegible] از هیبت [illegible] روان شدم و استخوان سینه من از هیبت [illegible]

و ز شوق محبت اندرون من پاره پاره همی شد [illegible] از خلق مستور گشته [illegible] در دل [illegible]

که [illegible] محبوب [illegible] همی شنید و [illegible] تا آنکه [illegible]

تاریک بود و من [illegible] دیدم که از دل من دو شخص ظاهر شدند دست یکی قدحی و در

دوم خلعت [illegible] خلعت گفت من ای طالب [illegible] یکی از ملائکه مقرب هست و این [illegible]

محبت هست و این خلعت از حلل رضا هست آن خلعت مرا پوشانیدند و آن [illegible] مرا دادند [illegible] آن

تمام شد

من ببینی و شیخ ابوسعید قیلوی رضی الله عنه بار دیگر حاضر بوده اند شیخ عبد القادر [illegible] ... باز
گفت ... [illegible] ایشان در طعام خوردن مشغول شدند شیخ عبد القادر آن وقت ... [illegible]
گفت من صائمم ... [illegible] ... ابو سعید ... گفت من صائمم ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] گفت ... شیخ ... [illegible] ... گفت من صائمم ... [illegible]
... [illegible] ... و چون او ... [illegible] ... و چون ... حکمه
... [illegible] ... جماعت کردند تا آنکه غضب شیخ ساکن شد ... [illegible]
... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... محبان ... [illegible] ... که شیخ

نقلست از شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بزاز که گفت روزی شیخ ابو[illegible]
عبد القادر رضی فرمود موذن مدرسه را در نیم شب جمعه که اول ماه مبارک رمضان بود
خمس و اربعین و خمسمائه که بر مناره برو و ندا کن در طایفه اولی را همچنان کرد بار دیگر
فرمود بر مناره برو و ندا کن در طایفه ثانیه را امد [illegible] همچنان کرد ... شیخ در اول وقت
سحر فرمود بر مناره برو و ندا کن در طایفه ثالثه را ... همچنان کرد باز فرمود بر مناره برا
که شیخ فرموده بود چون بامداد شد خواص ... از این ... پرسیدند فرمود چون من گفتم

موقوف باشد که الله اولیاء دل را از آن آگاه کند پیش در جنبش آمد جنبش عظیم و در زیر عرش منادی ندا داد

که [illegible] العلیا و چون [illegible] بار گفتم که اینها چه بانگ است [illegible] عرش [illegible] آید کند را [illegible]

[illegible] در زیر عرش منادی [illegible] اولیاء الله [illegible] و چون [illegible] بار گفتم ندا کرد [illegible]

[illegible] از جنبش [illegible] در زیر عرش [illegible] المشفوع [illegible]

ردم با اصحاب [illegible] اولی که این وقت وقت شما است و با اصحاب [illegible] ثالثه که این وقت وقت [illegible]

نقلست از [illegible] شیخ عبدالرزاق و عبدالوهاب [illegible] شیخ محی الدین عبدالقادر

رضوان الله علیه که گفتند وقتی شیخ [illegible] بود [illegible] ما [illegible]

در مدرسه والد [illegible] محی الدین عبدالقادر رض درآمد و ما را گفت [illegible] از [illegible] بعد خود

[illegible] دیدم که آفاق عالم از آن روشن گشت و آثار [illegible] از [illegible] شد و اسرار اصحاب [illegible]

دیدم که [illegible] بسوی آن بعضی اتصال یافت و بعضی بسبب [illegible] از اتصال باز ماند و هر سر که متصل

بدان نور [illegible] در [illegible] چشمه آن نور شدم دیدم که آن نور صادر است از شیخ

عبدالقادر رض خواستم که از حقیقت آن نور استکشاف کنم نظر کردم دیدم که نور شهود او

متقابل شده است نور [illegible] دو نور با هم یکدیگر در تقابل آمد پس ضیاء آن دو نور منعکس [illegible]

حال او نقل کنند

[illegible] گشت [illegible] و مقامات [illegible] ابو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الغایات [illegible]

[illegible] غایب [illegible]

[illegible] معشوق [illegible]

[illegible] الذی [illegible] واجب

[illegible] شیخ ابوالحسن علی قرشی [illegible]

که گفتند در تاریخ سنه ست وخمسین وستمایه شنیدم و حاضر بودم که شیخ محی الدین [illegible]
را رضی الله عنه پرسیدند که بیان کن ما که آنچ از آنچه یافته [illegible]
[illegible] اگر ما [illegible] شیخ این ابیات انشا کرد [illegible]
[illegible] لغتی [illegible] ومقاوض الاشواق فی اسرارهم من کل معنی [illegible]
وقد کان [illegible] والیوم [illegible] واعجب [illegible]

دالبوم استجبتهما لیقم [illegible] پس با ایشان گفتند ما روزه میداریم چنانکه تو میداری و نماز میگذاریم
چنانکه تو میگذاری و اجتهاد میکنیم چنانکه مثل اجتهاد تو و در خوردنی و پوشیدنی احوال مثل احوال تو [illegible]
فرمود که مرتبه شما [illegible] اعمال مقابل شد [illegible] چگونه مقابل خواهید شد والله [illegible] حق [illegible]
لی [illegible] علیکم [illegible] و [illegible] فعلت [illegible] حتی [illegible] الیه [illegible]
تمنی بسیار کردن و لذت او در بیت رابع و [illegible] اول نظره [illegible]
نقل است [illegible] ابو العباس احمد بن محمد قرشی [illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible] [illegible] گفت
[illegible] شیخ محی الدین [illegible] سوار شد و در جامع [illegible] [illegible] گشت [illegible] آمده [illegible] کردم
سال از بالا [illegible] بیت گرفت [illegible] بیرون [illegible] آن کردم [illegible] شیخ [illegible] نشست
او [illegible] بر جای خود [illegible] و بعد از آن فرمود که ای احمد [illegible] کردم از جامع تا [illegible]
[illegible] و وقتی [illegible] از [illegible] فقر و جمعیت خود شکایت کردم در ایام قحط بغداد
پس شیخ یک [illegible] گندم مرا داد و گفت این را در کواره بدار و سر آنرا بپوش و در پهلوی آن
رخنه کن و از آن گندم بگیر [illegible] آش کن و لیکن دهن آن کواره را باز مکن [illegible] سال
[illegible] از آن گندم خوردیم [illegible] من دهن آن کواره باز کردم و در هفت روز آن گندم

۱۰۹

گفت [illegible] رفتم [illegible] شیخ گفتم [illegible] فرمود [illegible] [illegible]

کردم [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] شیخ ابوالوفا [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] و آن [illegible] [illegible] نشست و اول [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] فرمود این جوان را از [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] آمد [illegible]

شیخ [illegible] [illegible] از منبر فرود آمد و [illegible]

و میان [illegible] شیخ [illegible] فرمود [illegible] [illegible]

اجرای [illegible] از [illegible] کردم [illegible] برای آنکه تا شما او را [illegible] [illegible]

می [illegible] و [illegible] از مشرق و مغرب [illegible] بعد از [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] [illegible]

وقت تو خواهد بود و ای عبدالقادر [illegible] بانگ کنند [illegible] [illegible] تا قیامت [illegible] بانگ [illegible]

[illegible] و سجاده و پیراهن و مسجد و کلاه و عصا [illegible] خود او را داد شیخ عبدالقادر را گفتند که [illegible] بر

شیخ تاج العارفین [illegible] فرمود [illegible] او [illegible] شیخ عبد[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

شیخ بود [illegible] صحبت شیخ ابوسعید [illegible] علی [illegible] و نسبت خرقه

[illegible] شیخ [illegible] العارفین [illegible] آمده [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] و کسی [illegible] شیخ [illegible] العارفین [illegible]

[illegible] بر زمین نهاد [illegible] شیخ آن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] قاعده کرد و آن [illegible]

[illegible] و [illegible] گفت [illegible] **نقلست** [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] روز [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible] می‌شنوم که [illegible] و شان [illegible]

صدیقالله [illegible] **نقلست از شیخ یوسف بن ایوب**

[illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] اوان روز جوان بود که خلق را بدعوت [illegible]

[illegible] گفت یا سعیدی من مردی [illegible] بغداد چگونه سخن گویم فرمود [illegible]

[illegible] اصول فقه و خلاف [illegible] و لغت و تفسیر قرآن [illegible] صلاحیت وعظ گفتن [illegible]

[illegible]

ندا [illegible]

الا بمنبر [illegible] و [illegible] در قوم [illegible]

شفقت [illegible]

ملکوت [illegible]

نقلست از شیخ [illegible] ابو الحسن رقاقی رحمة الله علیه که گفت شیخ عبد القادر

شریعت [illegible] دیگر حقیقت [illegible] هر کدام که [illegible] اعتراف کند و [illegible] و چون [illegible]

[illegible]

[illegible] مقامات شیخ ابو عمر عثمان [illegible]

شیخ بقا و شیخ علی [illegible] و شیخ جاکیر [illegible]

نشستند مگر باذن او و میگفتند ما را امان باشد پس شیخ فرمود ولکم الامان [illegible]

و هر که حاضر بود [illegible] ایشان [illegible] شیخ [illegible] که [illegible]

کردی [illegible] ایشان میگفتند [illegible] به تقرب الی الله عز و جل [illegible] شیخ را دیدم که معاصر شیخ

عبد القادر بوده اند چون [illegible] در مدرسه [illegible] میکردند از اعیان بغداد [illegible]

[illegible] انشاد میکرد [illegible] ترک وقت الصلاة [illegible]

او را ... بعد از رحلت ... [illegible] بر اصل جا ... نقلست از شیخ خلیفه

بن موسی عراقی رحمه الله که گفت وقتی در بلاد سواد میگشتم ... [illegible] در هوا نشسته است ... [illegible]

کرتی ... [illegible] ... الهوی فکلت الهوی بعد از ان بزیارت شیخ عبدالقادر ... [illegible]

... که ... اولیا نشسته‌اند ... آن مرد را که در هوای ... دیدم پیش شیخ با ادب نشسته ... [illegible]

پیش ... [illegible] ... القلم ... بکلامی که من هیچ از آن فهم نمیکردم ... شیخ برخاست ... در خلوت ... [illegible]

... [illegible] ... ایشان ... از اهل ... [illegible] ... آمده ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

فهم نکند ... [illegible] ... [illegible]

گفتم ... [illegible] ... شیخ گفت من ... [illegible] ... که مرا مسئولی کرده اند ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ عبدالقادر ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

مراعوال و اسرار ایشان ... نقلست از شیخ ابو محمد عبدالله ... رحمه الله که گفت شیخ عبدالقادر

... [illegible] ... علم و ... ایشان ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... نقلست از شیخ ابراهیم ... که گفت شیخ عبد القادر

...

سید ملت شیخ المحققان و سیم صد [illegible] و محبت عاشقان و قدوه سالکان [illegible] — نفحت الشیخ ابو [illegible]

[illegible] کرامت رضی شیخ عبد القادر رضی الله [illegible] علی [illegible] و یقین [illegible]

[illegible] از شیخ ابو مدین [illegible] نفحت [illegible]

[illegible] بود [illegible] و [illegible] و محبت [illegible] و [illegible] شد و [illegible]

[illegible] الاولیا [illegible] — نفحت الشیخ ابو [illegible] بغدادی معروف [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] صفات قطب [illegible] آمد [illegible]

[illegible] آن شیخ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] و [illegible]

[illegible] بود و بود الشیخ عبد القادر رضی [illegible] طاقت نماند در حال [illegible] و [illegible] حاضر [illegible]

و هر یکی را از ما [illegible] بود [illegible] رفت [illegible] ماند [illegible] شیخ [illegible] و [illegible] جون [illegible]

گرفتی شیخ کلام قطع کرد و فرمود از کار رسید و اصف و صفت قطب [illegible] حقیقت مگر آنکه او را در آن ماخذی

بگیبی و هیچ وجه نیست در ولایت مگر آنکه او را در آن موصل است [illegible] مقامی نیست در نهایت مگر آنکه او را در آن قدمی است

راسخ و هیچ منازله نیست در مشاهده مگر آنکه او را در آن حضوری است [illegible] و هیچ معراجی نیست در مراقی حضرت مگر آنکه او را در آن مسری است

اعلی [illegible] نسبت [illegible] تحقیق [illegible] شهرت [illegible] عالم غیب و شهادت [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] ظاهر [illegible] بنسبت مزبور [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] ازان نفس [illegible] نسبت

[illegible] نسبت [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] مرتبه نسبت [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] فوق [illegible]

[illegible] از وجود [illegible] اظهار [illegible]

[illegible] مقاصد و مقصد [illegible] غیبی و اسطه [illegible] که بدان منتهی شود

که [illegible] نسبت [illegible] با اصالة [illegible] در مواقع نظرات ازل [illegible] عین [illegible]

و شعاب مشاهدات [illegible] صفات [illegible] احوال بالقدم و صف مقام [illegible] نعمت حال [illegible] صاحب الفراد

[illegible] نسبت [illegible] ظهور او [illegible] حکم او [illegible] ظهور [illegible] که در جراحت

از [illegible] در عالم ملک و حکمت ظاهر [illegible] از عالم غیب [illegible] و اشارت [illegible]

[illegible]

[illegible] المرجی [illegible]

[illegible]

[illegible]

الذی [illegible] الا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترهو ونحن لها الطراز المذهب [illegible] من الاولین [illegible] ابداعی [illegible]

و جمیع علیه بگویند و نکنند ولیکن باز گردند و نکوشیم از مدد این [illegible]

واحفظ معروف بخراده هر بابی خاست واین ابیات انشا کرده [illegible] والموتیت یا من بالذل [illegible]

البازات فان تعز فلا عجب وسایر الناس فی عینی موات [illegible]

شیخ عبدالحق [illegible] میگوید رض کان [illegible] عبدالحبیب ای فرد [illegible] عبدالقادر [illegible]

و در بیان قول [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] معروف [illegible] شرح الله صدره [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible] حکایت

[illegible] روایت کرده اند [illegible]

[illegible] کرده اند حیران [illegible]

[illegible]

[illegible] رضی الله [illegible]

و صحبت [illegible] که ایشان [illegible] اولیاء و غرایب اسرار بوده اند قریب چهل شیخ مثل شیخ [illegible] منصور بطائحی و شیخ علی الهیتی العارفین ابو الوفا و شیخ حماد بن مسلم الدباس و شیخ ابو یعقوب [illegible] و شیخ ابو مدین مغربی و شیخ موسی بن ماهین زولی و شیخ ابو النجیب عبد القاهر [illegible] علی بن الهیتی و شیخ عبد الرحمن طفسونجی و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید [illegible] و شیخ ماجد کردی و شیخ جاکیر و شیخ ابو محمد قاسم بن عبد البصری و شیخ ابو عمرو عثمان [illegible]

[illegible] عجب بود [illegible] که [illegible]

[illegible] بود [illegible] آنچه [illegible] عشق آن عزیز را و در آن [illegible]

[illegible] دوست [illegible] حرام بود و شد [illegible]

خود هم [illegible] آن عورت [illegible] چون وقت [illegible] شد طبع از [illegible]

فرود آمد در آن [illegible] گفت حمد مر خدا را که گرامی داشت مرا [illegible]

[illegible] هر یکی از ما دو کمان نان تناول کرد بعد از آن

[illegible] آمد [illegible] که لذت و حلاوت آن مشابه آب [illegible] نبود [illegible] آن عورت

همه [illegible] ما رفت و در مکه آمدیم [illegible] دیدم که حق تعالی عنایت کرد بر و شیخ عدی بمنازله

از انوار خویشتن [illegible] تا آن عورت [illegible] شیخ عدی ایستاده [illegible] میگوید

[illegible] الذی [illegible] سبحان الذی [illegible] الی [illegible] التجلی [illegible] جلاله [illegible]

ولا تستقر [illegible] بالعقول قدسه [illegible] العقول واحدث

بحجاب [illegible] عنایت کرد بر من نیز بمنازله از انوار

خویشتن در طواف و خطاب [illegible] خطاب [illegible] بتجریده

[illegible] رضی الله عنه [illegible]

میان منبر تا ناف شده بود [illegible]

و تشنیع [illegible] خلق [illegible]

آنگاه [illegible] ابی [illegible]

بر خیمه زده اند از نور و ملائکه [illegible] گرفته اند [illegible]

در نظاره [illegible] مانده و بعید هزار [illegible]

برف [illegible] و راند [illegible] رضی الله عنه [illegible]

از شیخ ابو محمد عبدالله البطائحی رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله [illegible] ابو المعالی

بن احمد بغدادی تاجر حاضر بود [illegible] مرا حاجت شد چنانکه جنبیدن ممکن نبود [illegible]

فنظر الی الشیخ کالمستغیث پس شیخ از یک پایه منبر فرود آمد و سر او چو سر آدمی پیدا [illegible] ظاهر شد

باز پایه دیگر فرود آمد کتف و سینه او پیدا شد همچنین یک یک پایه شیخ فرود آمد و صورت [illegible]

شیخ ظاهر [illegible] تا آنکه [illegible] همچو سخن شیخ [illegible] گرفت [illegible] از شیخ [illegible] معنی را [illegible]

[illegible] تا آنکه شیخ بیامد و سر او را به آستین با مندیل خود [illegible] شیخ ابو المعالی خود را

[illegible]

تمام مشرق و مغرب منور شد چون آن را بتمام مطالعه نمودم [illegible] که غرایب مقامات را

و غیر آن از عجایب [illegible] دیدم که اقدام عقول از ادراک آن [illegible] در آید و فوق [illegible]

و [illegible] آن [illegible] کند و [illegible] هیبت [illegible] آن [illegible]

تعجب [illegible] آن [illegible] گردد و [illegible]

[illegible]

و [illegible] این مکر عرش رحمان و ناظر

بتحقیق دانسته که هر مقامی که مراد است یا حالی که محمود است یا سری که محبوب است یا علمی که معارف است یا معرفتی

[illegible] منعکس بر مقرب را [illegible] حال بجمله و تفصیل کل و بعض از اول تا آخر آن در آن مقام است

و آنچه [illegible] و یافته است و بدان کمال گرفته است مدتی این بود که نظر در آن مقام می‌نمودم [illegible]

قوت آن پیدا شد و مدتی طاقت مسامتت آن نداشتم بعد مدتی [illegible] و مدتی می‌نمودم تا آنکه اندر آن

مقام [illegible] بعد بدان اطلاع یافتم که در آن مقام رسول نشسته است صلی الله علیه و سلم و استاده و

آدم و ابراهیم و جبرئیل و [illegible] و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین و [illegible] و اکابر صحابه رضوان الله

علیهم و اولیا [illegible] بر شکل عدم الابعاد و کان [illegible] هیبته صلی الله علیه و سلم

و از صحابه رضی الله عنهم مشایخ حضرت ابوبکر صدیق و عمر و عثمان و علی و حمزه و عباس رضی الله عنهم اجمعین و از اولیا

متقدمین [illegible] سری سقطی و جنید و [illegible] بایزید و [illegible] العارفین ابوالوفا و شیخ عبدالقادر و شیخ

[illegible] و شیخ [illegible] قاضی قدس الله ارواحهم اند و [illegible] صحابه [illegible] ابوبکر صدیق [illegible] و [illegible]

اقرب [illegible] اولیا شیخ عبدالله [illegible] شنیدم [illegible] ملائکه مقرب و اولیا دنیا [illegible] و اولیا [illegible]

مشتاق دیدن رسول صلی الله علیه و سلم از مقام اعلی [illegible] لقاء [illegible] آمد [illegible]

ایشان مضاعف شود و احوال ایشان صفا گردد و مقام [illegible] [illegible]

الرفیق الاعلی [illegible] عام که [illegible] گفتند [illegible] والله اعلم [illegible]

نور قدس اعظم [illegible] که غایب گردم از جمیع [illegible]

عقل و تمییز نماند [illegible] سال بدین حال بودم [illegible] که دست مبارک شیخ [illegible] سینه [illegible]

[illegible] و دیگر بار نیز [illegible] باز آمدم و [illegible] حال خود [illegible] شیخ فرمود [illegible] مرا [illegible]

تا ترا دریابم [illegible] حال [illegible] از جمیع احوال [illegible]

از اول تا آخر مرا خبر [illegible] بیقین دانستم که او [illegible] مطلع بود بر حال من و فرمود از [illegible] درخواست کردم

از پیغامبر صلی الله علیه و سلم [illegible] طاقت [illegible] بدان مقام [illegible] هفت بار دیگر تا ترا

مسامحت آن مقام می‌شد و صحبت با وی که با آن بنده شد [illegible] الله عنه [illegible] هم به صحبت [illegible]

[illegible] با صحبت [illegible] قدم [illegible] شد و [illegible] از [illegible] بعضی [illegible] گرد و [illegible]

[illegible] مرا [illegible] گشت [illegible] صحبت [illegible] و جمیع [illegible] از [illegible]

شد و [illegible] نفحات [illegible] ابو عبدالله محمد [illegible] رحمة الله علیه

[illegible] شیخ [illegible] الدین عبدالله [illegible] آمدم [illegible] اقامت کردم

چون [illegible] مرا [illegible] کرد که با هیچکس [illegible] داشت

[illegible] بغداد [illegible]

افاضت از عبدالرحمن [illegible] و قوت [illegible] نقصان [illegible]

شیخ عبدالحق رضی الله عنه گفت روزی والد من برای نماز جمعه بیرون آمد [illegible]

عبدالوهاب [illegible] دیده‌ام سه بار خمر برای سلطان می‌برند [illegible] آمد [illegible]

دیوان [illegible] ایشان [illegible] بایستید [illegible] و [illegible] مرا

[illegible] گفت بایستید در حال همه بر جای خود بماندند [illegible] و دواب [illegible] از جای نجنبیدند

در حال ایشان را قولنج گرفت [illegible] بر زمین افتاده [illegible] فریاد برآوردند که ما توبه کردیم و مستغفر شدیم

آن تقوی و صلاح ایشان دفع شد و آنچه بمر ... بیک قفص بدل گشت چون آواز را بشنید و دیده

کرده ... چون خواست ... بر مسند ... خلق شور افتاد این خبر بسلطان رسید بسیار

... بسر ... باز ماند و بزیارت شیخ آمدن گرفت ... ارادت تمام شیخ

نقلست از شیخ ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه که گفت ... در

... بعضی ایام ... آن ستان علائیه ... قصد ... کوه

تمام بگذشت یکی از ایشان شنیدم که بزبان حال فصیح ... سبحان من ...

ما منزله الا بقدر معلوم ... سبحان ... جهت ... خلقه و فضله علیهم

محمد او ... حمام ... یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب ... تعالی ...

الذنب العظیم را ... چون آواز ایشان در گوش من افتاد بیهوش شدم چون بهوش آمدم

دیدم که محبت دنیا و آنچه در دنیاست از دل من برفت چون بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم

که نفس ... چون ... که ... بود ... مولی ... روان شدم ...

... ناگاه پیری دیدم ... ظاهر ... پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان

... سلام کردم و سوگند دادم ... نام مرا ...

نبودم فرموده [illegible] شیخ عبدالله در [illegible] آمد [illegible]

از [illegible] او [illegible] و آن ناله او [illegible] وقتی [illegible] کرد و دست

[illegible] عنایت فرموده [illegible] عهد [illegible] تسلیم [illegible] کند و [illegible] شود

حق [illegible] یافت [illegible] گفت [illegible] شیخ عبدالله [illegible] عارف [illegible]

[illegible] و [illegible] تعظیم و حرمت [illegible]

[illegible] شیخ عثمان [illegible] سال [illegible]

[illegible] شیخ عبدالله [illegible] السنة الطریق [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] که نام او [illegible] نقطه است [illegible]

کنند [illegible] ملائکه [illegible] از آن شیخ [illegible] که [illegible] بر سر من [illegible] مبارک [illegible]

من [illegible] گردانید [illegible] مرا از ملکوت [illegible] شنیدم [illegible] از دست شیخ [illegible]

تعالی را با [illegible] انواع تقدیس [illegible] عقل [illegible] مرا با [illegible] که مرد

بود حق تعالی عقل مرا ثابت داشت و زیادت [illegible] پس شیخ مرا چند ماه در خلوت نشاند

[illegible] هیچ از [illegible] ظاهری و باطنی مگر آنکه شیخ مرا خبر کرد از آن پیش از آنکه من بگویم و [illegible]

عالی وعالی دست . قاری ... مکاشفت شدم العالمین عوالم غیب آنکه شیخ خبر کرد ما

... بسم ... شد ... وصول ... تر ... بجمیع ...

... مرا ... سید ... که ... حق بود ... اخبار کرد مرا ... که ...

خواجه ... پس شیخ فرمود ... البس خرقه ... صحبت ... و آن جهان

از شیخ وصف کرده بود رضی الله عنه ... آمد شیخ ... رضی ... که گفت

روزی ... شیخ عبدالقادر ... رضی الله عنه در مدرسه ... بنشسته ...

در دل ... در دل گذشت شیخ سوی من دید و تبسم فرمود ...

... و بیاید ... پس شیخ فرمود ای مکارم ...

عن الله ... شهود ... ای شیخ مکارم میگوید از آن وقت باز در دل ... معروف

که بوی آن ... مطلع ... و پیش از آن اگرچه در دل پیش من سخت محبوب بود و گفت وقتی

دیگر در مجلس شیخ حاضر بودم ... و احوال و مشاهده عارفان ... تا آنکه هر یکی را از

... آن شوق بر دل مستولی شد در دل من گذشت که کدام طریق به مراد رسند در حال شیخ کلام

قطع کرد و روی بسوی من کرد و فرمود ای مکارم میان تو و میان مراد تو دو قدم بیش نیست یک قدم از ...

[illegible]

علیکم و بودیم تا که نفس بهائات ... نقلست شیخ و الدله

اسمعیل ... که گفت چون با شیخ ... رضی الله عنه مریض شده

بود و بیشتر از آنجا آمده بود ... که اکابر ... وقتی ... شیخ عبدالقادر رضی ...

به عیادت او آمده ... در آن ... درخت ... بود و هر دو خشک ...

... اصحاب ... پس شیخ عبدالقادر در زیر یک ...

وضو کرد ... که ... در آن هفته هر دو درخت با برگ شده بود

... و از آن نخل ... میوه ... پیش شیخ عبدالقادر آوردیم

... گفت بارک الله فیها از ... دیگر ...

از آن سال در زمین ... الله تعالی ... شدن گرفت که معتاد بود و به طریقی که ... استاده

اضعاف مضاعف آن بیامدی و اگر حاجتی صد من گندم می نهادم و ... تصدق ... بوقت ...

همان صد من شنیدی و ... حیوان ... شد که شما ... بود از برکت دعاء

شیخ رضی الله عنه نقلست از شیخ ابوالحسن جوسقی که گفت وقتی

در ایام جوانی بر من ... عظیم ... شد و بیشتر ... امور آن بر من مشکل بود به

شیخ خود شیخ علی هیتی رفتم [illegible] تا از ان سوالی کنم ابتدا فرمود ای ابوالحسن دارد [illegible]

[illegible] حل نشود مشکلات آن با قوال بلکه با فعال هم برو نزد شیخ عبدالقادر

[illegible] ملک علام عارفان دعا کنید [illegible] احوال تعرف [illegible] این وقت را دریابید و

رفتم و بر شیخ عبدالقادر [illegible] آمدم دیدیم که در خلوت [illegible] نشسته است و جماعتی

پیش [illegible] رفتم نشستم [illegible] نظر کرد [illegible] آنچه در باطن من بود [illegible] سبب آن

[illegible] کشید [illegible] آن [illegible]

خود [illegible] دیدم [illegible] از [illegible] میشد [illegible] وجود

[illegible] غفلت که [illegible] نبود [illegible] میکردم و [illegible] ان امر [illegible]

نداشت تا آنکه [illegible] منکشف شد مراجیع احکام آن [illegible] و ظاهر گشت [illegible]

امور [illegible] من اسرار و بصیرت من نصوص یافت نبوی روحانی تا آنکه خرق

حجب کرد [illegible] شیخ [illegible] فرمود خذها بالقوة وامر قومک یاخذوا باحسنها [illegible] از

پیش شیخ برخاستم و والله هیچ سخن نگفتم با او و حاضران نیز از کار من خبر نداشتند بازگشتم

نزد شیخ علی هیتی آمدم ابتدا فرمود من نگفته بودم که شیخ عبدالقادر ملک علام عارف است

دیگر